

www.facebook.com/maktab.falsafi

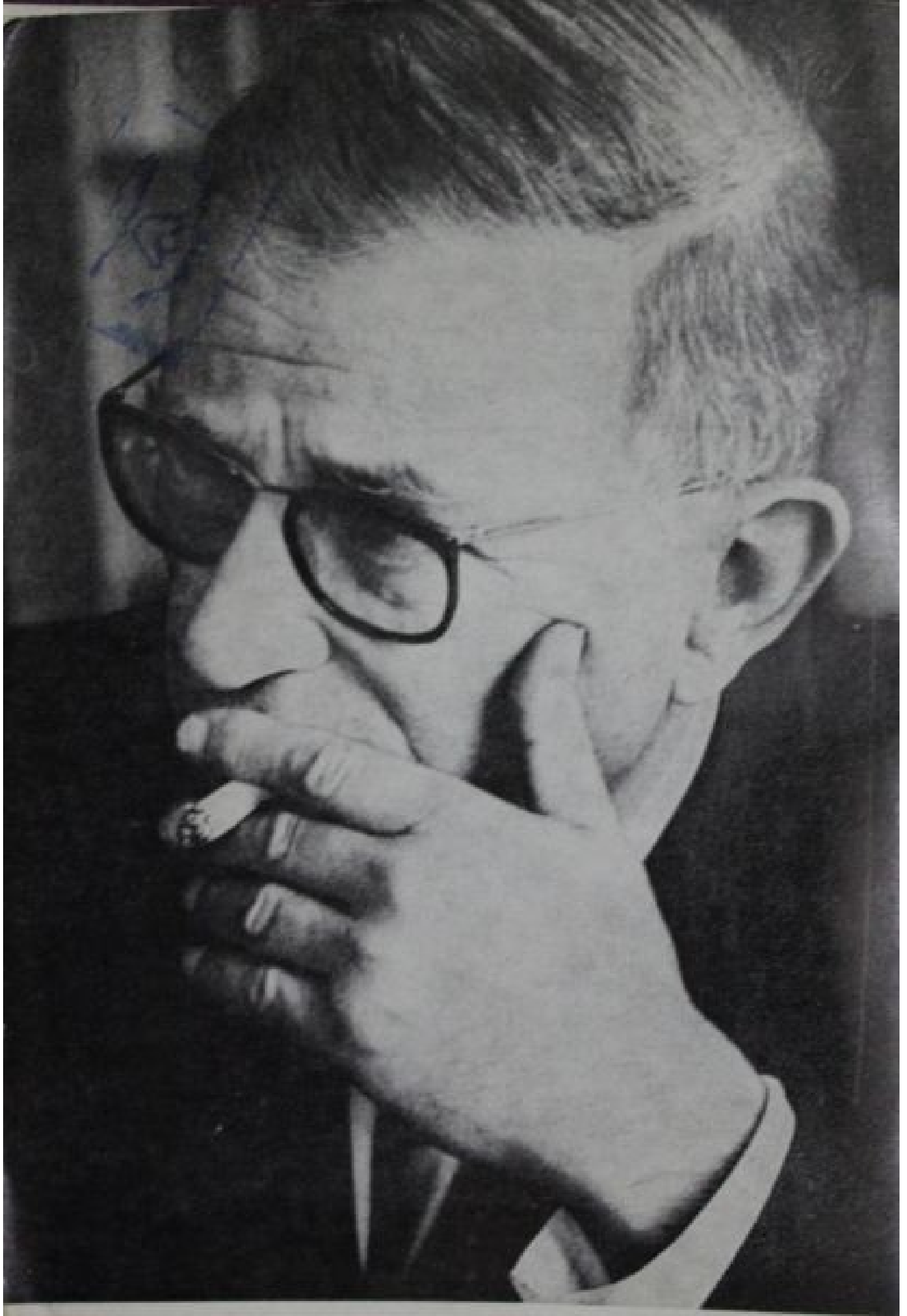
مکتب فلسفی، ادبی اگزیستنسالیسم

ژان پل سارتر

ترجمہ ابوالحسن نجفی

گوشہ نشینان آلتونا

(کور فکر) Farhad irani



سخنی دربارهٔ این نمایشنامه

«نوشتن داستانی که قهرمان آن در دوران مقاومت فرانسه زندگی می‌کرده و برای آزادی جان داده‌است کار دشواری نیست. دشوار نوشتن داستانی است که قهرمان آن در عصر حاضر زندگی کند و در برابر مسائل چند جانبه و پیچیده امروز تصمیم بگیرد.»

ژان پل سارتر

ای عصر بزرگ ، ایستگ ما آمده‌ایم ...
ای عصر بزرگ ، ما از همهٔ کراته‌های
زمین می‌آئیم . نژاد ما کهن است ، چهرهٔ
ما بی‌نام است . و زمان دربارهٔ تکلیف
انسانهایی که ما بوده‌ایم داستانها می-
داند ... ما به شبانی آینده آمده‌ایم .

سن ژون پرس

«گوشه نشینان آلتونا» که تا امروز آخرین اثر نمایشی سارتر است ،

۱- آخرین اثر سارتر نمایشنامه‌ایست به نام «زنان تروا» (*Les Troyennes*)

که در سال ۱۹۶۵ به روی صحنه آمد. ولی این نمایشنامه در حقیقت اقتباسی است از
اثر «اورپید» (*Euripide*) به همین نام .

و شاید مشهورترین و عمیق‌ترین آنها ، در سال ۱۹۵۹ به روی صحنه آمد. یعنی از لحاظ زمانی ، و نیز از لحاظ سرفکری سارتر ، پس از شیطان و خدایست - اگر نمایشنامه‌های «کین» (۱۹۵۴) و «نکر اسوف» (۱۹۵۶) را در شمار آثار بزرگ او بیاوریم - و همزمان با «نقد عقل دیالکتیکی» (۱۹۶۰) .

این نمایشنامه که در اوج بحران جنگ الجزایر به روی صحنه آمد مسائلی را مطرح می‌کند که در آن زمان افکار عموم فرانسویان را منقلب کرده بود : مسئله وظیفه فرد نسبت به وطنش و مسئله تولد درخیم در درون انسان . هدف نخستین نویسنده این بود که شکنجه در الجزایر را متجسم سازد ، اما چون دریافت که نمایش با این خصوصیت نخواهد توانست که در پاریس به روی صحنه بیاید در آن تغییراتی داد : صحنه عمل را در آلمان پس از جنگ گذاشت و آنرا به صورت محکومیت یکایک افراد جامعه در مقابل قاضی جنگ در آورد. سارتر خود در مصاحبه‌ای می‌گوید که با این نمایشنامه خواسته است تمام جریانات اخیر اروپا را که از جنگ دوم جهانی ناشی بوده است نشان دهد . این نمایشنامه نه افکار مجرد فلسفی را شرح می‌دهد و نه از جانب نویسنده - که مستقیماً در جنگ الجزایر شرکت نداشته است - رفتار سربازان را فی نفسه محکوم می‌کند . فقط ما را به ورطه‌هایی نزدیک می‌برد که در درون همه ماست : ورطه دسوسه نیست، یعنی تقلب با خود و با دیگران . در حول این مطلب اساسی ، همه مسائل دیگر مورد علاقه سارتر گرد آمده است : نگاه و قضاوت دیگران ، نفرت از پدر و از خانواده ، درخیم و قربانی ، پیروزی در شکست و شکست در پیروزی ، و در آخر گریز فرد از جامعه به فجیع‌ترین شکل خود که گوشه نشینی است ، و بیان عوامل این گریز .

بر خلاف عقیده همه کسانی که مدعی‌اند که هیچ فیلسوفی نمی‌تواند نمایشنامه با داستان بنویسد مگر آنکه فلسفه باقی‌کند ، نمایشنامه‌هایی که سارتر نوشته است تجسم عینی (و نه بیان انتزاعی) مسائل اساسی ماست بر مبنای مسائلی که در زندگی فردی او مطرح بوده است . یعنی مانند همه نمایشنامه نویسان و داستان نویسان امیل دیگر . وقتی که سارتر «نمایش موقعیت» را توصیه می‌کند کاملاً حق دارد ، زیرا با ما از آزادی ، ما سخن می‌گوید و از تضادها و تناقض - های بی شمار آن ، و آنرا هر بار در محیطی متفاوت قرار می‌دهد و به دست شخصیت‌های متعددی می‌سپارد که با مسائل فردی و جمعی خود دست و گریبانند ، نه با مسائل مجرد و فلسفی آفریننده خود .

از سال ۱۹۴۷ - سال انتشار « ادبیات چیست ؟ » - سارتر به صراحت

نمایش موقعیت را در مقابل «ترازوی» و «نمایشنامه‌های روانی» می‌گذارد و آنرا تنها نمایش ممکن زمان ما می‌داند؛ و نمایش در گذشته نمایش شخصیت و منش فردی بود؛ اشخاصی را با روحیه‌هایی کم و بیش پیچیده، اما کامل و تمام شده، وارد صحنه می‌کرد و موقعیت مکانی و زمانی آنان و وظیفه‌ای نداشت جز اینکه این شخصیت‌ها را با یکدیگر به کشمکش وادارد و نشان دهد که چگونه این يك بر اثر عمل آن يك دیگر گون می‌شود. اما از مدتی پیش تغییرات مهمی در این زمینه حادث شده است، بسیاری از نویسندگان به نمایش موقعیت رو کرده‌اند. دیگر تجسم شخصیت‌ها و منش‌ها مطرح نیست؛ هر يك از قهرمان‌های نمایش به صورت آزادی‌هایی مجسم می‌شود که در دامنه حادثه افتاده است. مانند هر کدام از ما و به دنبال راه چاره می‌گردد. و قهرمان خود هیچ نیست مگر انتخاب راه چاره، و ارزشی ندارد جز همان راه چاره‌ای که انتخاب کرده است... به يك معنی، هر موقعیت در حکم تله موشی است محدود به دیوار. بنابراین گفته من ناقص بود: (راه چاره را نباید و نمی‌توان «انتخاب» کرد، راه چاره را باید «اختراع» کرد. و هر کس با اختراع راه چاره خود در حقیقت خود را اختراع می‌کند. انسان را هر روز باید اختراع کرد.)

(موقعیت، مجموعه اوضاع و احوالی عینی است که موجود بشری در آنها قرار دارد. برای درک بهتر این معنی نخست باید «جبر زندگی» (یا «وضع بشری» = Condition humaine) را تشریح کرد. هر انسانی پیش از آنکه به دنیا آید محکوم به وضعی است که احترام از آن ممکن نیست، مثلاً بدون اطلاع و اراده خود به دنیا آمده است، ناچار است که با دیگران زیست کند، می‌داند که می‌میرد، و غیره. در حقیقت این جبر، «حدوده زندگی بشر» را تعیین می‌کند، یعنی مرزی را که تجاوز از آن میسر نیست. به عبارت دیگر: انسان نمی‌تواند به دنیا نیاید (از آن رو که به دنیا آمده است)، نمی‌تواند نمیرد، نمی‌تواند با دیگران نباشد (حتی اگر از آنها کنار بگیرد). این جبرها برای همه افراد بشر، در هر زمان و هر مکان، یکسان است. همین است که میان آدمیان از

۱) سارتر چهار جبر برای زندگی بشری قائل است، در جهان بودن، در جهان کار کردن، در میان دیگران زیستن. فانی شدن، (رجوع شود به کتاب «اگزیستانسیالیسم و امالت بشر»، اثر ژان پل سارتر، ترجمه دکتر مصطفی رحیمی، تهران، ۱۳۴۴، صفحه ۵۷ به بعد.) اما بسیاری دیگر از متفکران، از جمله «آندره مالرو»، و به تبع وی «آلبر کامو»، فقط به يك جبر تغییر ناپذیر معتقدند، آدمی می‌داند که می‌میرد.

هر نژاد و هر اقلیم و در هر حلقه از تاریخ که باشند وجه اشتراك به وجود می آورد. برای همین است که ما مثلاً آثار «عمر» را که از دو هزار و پانصد سال پیش باقی مانده است امروز هم می فهمیم و هر طرحنی را که فلان چینی یا افریقائی یا سرخ پوست امریکائی بیفکنند درك می کنیم، و حال آنکه مثلاً قادر به درك «طرح» های زندگی زنیور عمل نیستیم ولو اینکه اطلاعات ما در خصوص وجوه خارجی و عینی زندگی او کامل باشد. سوای اینها، جبر دیگری هم برای بشر هست و آن اینست که الزاماً در موقعیتی قرار دارد (از نظر زمانی و مکانی)، با این تفاوت که این «موقعیت»، به خلاف جبر زندگی، برای همه و برای همیشه، یکسان نیست. شخصیت هر کسی در وهله نخست تابع موقعیت اوست، یعنی تابع اموری «ممکن» که او را در این مکان یا در آن مکان جغرافیائی قرار داده است، که او را در فلان لحظه از زمان فلکی و در فلان محیط اجتماعی به دنیا آورده است، که او را در معرض فلان فشار طبیعت یا جامعه گذاشته است، سخن کوتاه او را در «تاریخ» قرار داده است. سارتر حتی نمی گوید که بشر «در موقعیت» است، می گوید که بشر «بک موقعیت» است. و این نکته آخره گابریل مارسل، فیلسوف اگزیستانسیالیست مسیحی، را بر آن داشته است تا به سارتر ایراد کند که چگونه انسان می تواند هم «موقعیت» باشد و هم در عین حال «آزادی» و او را منتهی به تناقض گوئی کرده است. در این مختصر قصد آن نیست که آزادی از نظر سارتر مورد تشریح قرار گیرد. همین قدر گفته می شود که چون موقعیت های بشری متفاوت است، یعنی با گذشت زمان و در جریان تاریخ تغییر می یابد، پس بشر در مقابل این موقعیت ها دست بسته تسلیم نیست (آنچنانکه در مقابل جبر زندگی)؛ چون این تغییر در وهله نخست تابع اثر وجودی اوست، پس بشر آزاد است تا موقعیت آینده خود را - در محدوده ای که «جبر زندگی» و «موقعیت گذشته» برای او معین کرده است - آنگونه که می خواهد برای خود بسازد، یعنی هر لحظه راه خود را انتخاب کند.

سارتر بنای نمایشنامه های خود را بر همین پایه قرار می دهد: «اگر قبول داریم که انسان در فلان موقعیت آزاد است و در این موقعیت آزادی خود را انتخاب می کند و خود را در این موقعیت و نسبت به این موقعیت انتخاب می کند، پس باید موقعیت های ساده و انسانی را به تماشا گذاشت... هیجان انگیزترین چیزی که می توان نشان داد شخصیتی است که در حال خود ساختن است، لحظه انتخاب است، لحظه تصمیم آزادانه ای که اخلاق و زندگی را ملتزم می سازد.»

واما جبر زندگی و موقعیت بشر در يك امر مشترک کند : «بودن با دیگران»
 رنجی که ما از جبر زندگی خود می بریم در وهله نخست به علت وجود دیگران
 است : نگاهشان ، رفتارشان ، سخنانشان ، بر اثر رفتار سفید پوستان است که
 سیاه پوست به صورت «زنکی» درمی آید. بر اثر اعمال «دژخیم» است که «قربانی»
 ناچار می شود خود را خوار و زبون کند. بیش از آنچه وراثت در سرنوشته انسان
 مؤثر است محیط کودکی و تأثیر پدر و مادر اوست که او را «ساختگی» و «تقلبی»
 بار می آورد . اگر «لذت نفس» یکی از مخاطرات زندگی ماست فقط از آن روست
 که ما را در معرض دیگران قرار می دهد ، ما را تسلیم دیگران می کند ، و در
 برابر آنهاست که ما را «زخم پذیر» می سازد . زجر شعور (Conscience) به سبب
 وجود جبری و تجسد او نیست ، بلکه به سبب هستی شعورهای دیگر است که
 آزادی شان با آزادی او در کشمکش است . من دیگری را «می گیرم» (یعنی
 او را درک یا دست کم تفسیر می کنم) ، اما دیگری مدتهاست که مرا گرفته است ،
 مشخص کرده است ، و کم و بیش «تعریف» کرده است : حقیقت من با حقیقت او
 و معنائی که من به او می دهم با معنائی که او به من می دهد در تعارض است. دیگری
 مرا می گیرد همچنانکه من می توانم او را بگیرم ، اما «دیگری» بی شمار است و
 من تنها وابسته به خویشم . اگر بکوشم تا با او معامله به مثل کنم ، یعنی نسبت
 به او همان «جادوگری» بشوم که در وجود او موجب ترس من بوده است ، اگر
 بکوشم تا در قبال تملکی که نسبت به من کرده است او را تملک کنم ، آنگاه به
 دام افتاده ام ، دچار دور باطل شده ام ، دچار دور جهنمی بیهوده ترین ستیزه ها ،
 و اینجاست که معنای «جهنم وجود دیگران است» - نتیجه ای که در پایان نمایشنامه
 دیگر سارتر بنام «دوزخ» گرفته شده است - روشن می شود . و «گوشه نشینان
 آلتونا» همان «دوزخ» است در ابعاد جهانی .

در اینجا نیز با همان موضوع مورد علاقه سارتر - که به نحوی در همه
 آثارش مطرح است - روبرو می شویم : موضوع دژخیم و قربانی (یا آکل و
 مأکول) . پدر دژخیم فرزندان است و قربانی کارخانه های که به وجود آورده ؛
 نخست کارفرما بوده و اینک شیئی است در حد يك «ماشین امضاء» . فرزندان
 قربانیان او هستند ، اما دژخیم یکدیگرند . «فراقتز» دژخیمی است که با عجز
 روبرو شده است و قربانی عجز خود شده است و از خود می گریزد و از دیگران
 می گریزد تا مگر از چنگ جانوری که در درون او خانه کرده است رهایی یابد.
 آلمان هیتلری دژخیم جهان بوده است و اینک ، به هیئت مجرم یا منتهم ، حتی اگر
 روی پای خود بایستد ، قربانی فاتحان ریائی است . روابط میان طبقات - ستمگر

و شمشک - نیز از همین دست است نمی توان مالک دیگران شد و ملکیت انسانی خود را از دست نداد . دژخیم ، خود را در تن قربانی می باید و قربانی را در تن خود می باید ، خود را در جای او می بیند و خود را به جای او می نهد و به هیئت او درمی آید ، همچنانکه قربانی خود را در تن دژخیم می باید و دژخیم را در تن خود می باید ، خود را در جای او می بیند و خود را به جای او می نهد و به هیئت او درمی آید ، دژخیم و قربانی یک زوج می شود جدائی ناپذیرند ، زندگی مشترکی دارند که در آن قربانی به صورت آرزوی دژخیم شدن درمی آید و دژخیم تندی خود را در چشمان قربانی می خواند . انحطاط انسان به دست انسان در صق دوگانگی خود به یگانگی می رسد ، به وحدت وجود آکل و مأکول ، و آنگاه یک و یک می شود یک ، اما به جای از دست رفتن انسانیت ، اینست راز قرن ما ، قرن که در آن ، به گفته پرتولت برشته ، سخن از درخت گفتن جنایت است ، زیرا این گونه سخن گفتن به منزله دم فرو بستن در برابر وحشت های بی شمار است .

تاریخ در آینده قرن ما را محاکمه خواهد کرد . اما چگونه و به حکم چه ؟ هیچکس این را نمی داند . «فراقره» می گوید تا به این سؤال پاسخ دهد . خود را «شاهد» و «شهود» قرن می داند و در کج زندان ارادی اش متن دفاعیه اش را روی نوار ضبط می کند تا برای آیندگان بماند . اما این آیندگان کیستند ؟ خرنجگانی تعریف ناپذیر و ناشناختنی که در قرن سیام مردم این زمان را محاکمه می فرجام می کنند بی آنکه این مردم را بشناسند و بی آنکه این مردم بتوانند از خود دفاع کنند . در اینجا با همان موضوع همیشه آثار سارتر روبروئیم ، یعنی «نگاه دیگران» ، که ما را می گیرد و درباره ما حکم می دهد و چون بیبریم سر نوشت ما را الی الابد تعیین و تثبیت می کند : « بالای سرم برجی از سکوت ، سکوتی هزار ساله ، هزاره ساکت . این مرا می کشد . و اصلا اگر از وجود من غافل باشند ؟ اگر مرا فراموش کرده باشند چی ؟ آنوقت ، بدون دادگاه ، تکلیف من چه می شود ؟ چه تحقیری ؟ پس من سفرم ؟ به حساب نمی آیم ؟ اگر زندگی آدم مورد تأیید و تصویب نباشد ، اگر بر آن صحنه نگذارند ، مثل

۱ - سر نوشت اغلب کسانی که شکنجه داده اند جنون یا انتحار بوده است . در جنگ جهانی دوم ، از هر ده نفر افراد جوخه اعدام ، که مأمور کشتارهای جمعی در اردوگاه های آلمانی بودند ، پس از یکی دو ماه ، پنج نفر دیوانه می شدند و سه نفر خود کشی می کردند . همین امر آلمانی ها را واداشت تا در سربو ساختن کوره های آدم سوزی بر آیند .

آب به زمین فرو می‌رود ... شما به حرف‌های من گوش دهید ، من مترجم
نگاههای شما می‌مانم ، جواب شما را می‌شنوم؛ شاید روزی ، پس از سال‌های
سال ، بی‌گناهی مرا تصدیق کنید و من باخبر شوم . آنوقت چه جشن پرشکوهی
به پا خواهد شد؛ شما همه چیز من می‌شوید و مرا همه چیز تیرگی می‌کند .^(۱)
سارتر در کتاب «حسی و تپشی» خود فصلی را به مطالعه نگاه و احساس
داده است : تا وقتی که دیگری در برابر دیدگان من به حیات خود ادامه
می‌دهد و به حضور من توجه ندارد من می‌توانم او را «حشی» بدانم . و این حالت
من متضمن نوعی حس برتری در من است ، زیرا در این حال ، دیگری به
مشنی حرکات بدن و قیافه مبدل می‌شود و به صورت دستگاه خودکاری منزل
می‌یابد . اما کافی است که «او» متوجه حضور من ، گردد تا ناگهان وضع معکوس
شود : یعنی این بار من او را چون موجودی مدرک در می‌یابم و این اوست که
می‌تواند به نوبه خود مرا «حشی» تلقی کند . و اگر ناگهان متوجه شود که من
توجهی غیر عادی به او دارم ، هر دو ما به نوبه خود احساس ناراحتی می‌کنیم
و پرتشان می‌شویم . اما حتی وقتی که نگاه شخص دیگر حاکی از هیچ نوع نیت
پر خاشخویانه و عتاب‌آلوده نیست ، سرمایه معنوی مرا از من می‌گیرد . و
من در این حال که برای خود «من» هستم و برای دیگری «نیز هستم» .^(۲) از
جهتی ما آنچنان که در نظر دیگران جلوه می‌کنیم می‌توان گفت بردگانی بیش
نیستیم . همیشه کسی به من نگاه می‌کند یا به من چشم می‌دوزد من دیگر کاملاً
خودم نیستیم و پیرامی از آزادی خود را به خاطر آزادی دیگری از دست می‌دهم .
در اینجا من موجودی پرخزده و گرفتار کنجکاری دیگران و اردشایانی هستم
که از بد اختیار من خارج است . از اینجا نوعی «شرم فلسفی» نتیجه می‌شود؛
شرم به صورت خالص خود احساسی نیست که وقتی به ما دست می‌دهد که
ما را در حین فلان وضع با عمل که از نظر قضائی در خود سرزنش است غافلگیر
کنند ، بلکه عموماً شرم و حیا اینست که ما در نظر دیگری «حشی» جلوه کنیم ،
آنهم شینی که دست‌زدن به آن کار دقیق و ظریفی است . زیرا هر آن دو اصطفا
موجود ممکن است معکوس شود . به کار بردن احتمالی مکر و حیله و حتی علف
و قهر معلول همین علت است .^(۳)

وحشت از نگاه دیگران ذهن بیمار و فراقه را وامی‌دارد تا نگاه مردم
قرون آینده را به صورت شیشه‌ای مجسم کند که هر چه در این زمان می‌گذرد

۱ - به نقل از «روانشناسی اجتماعی» اثر «ژان مژون نور» ترجمه
دکتر علی محمد کردان . تهران ، ۱۳۴۳ ، صفحه ۳۰-۳۹ .

روی آن نشی می‌بندد؛ و یک شیشه سیاه در قطر بگیر، رقیق‌تراز آنرا، با حساسیت فوق‌العاده، هر نفسی که از دهانت بیرون بیاید روی آن نشی می‌بندد. کمترین نفس، سرتاسر تاریخ در آنجا حک شده است، از اول دنیا گرفته تا این بشکن. (با انگشتی بشکن می‌زند.) آنها دستگاہهایی اختراع می‌کنند تا این شیشه‌ها بپردازند. آنوقت همه چیز از نو زنده می‌شود. همه اعمال و افعال ما، عین سینما، خرنجگها دور هم می‌نشینند و تماشا می‌کنند که چطور شهر «رم» می‌سوزد و «نرون» می‌رقصد (خطاب به تصویر هیتلر). تو را هم می‌بینند، عمو. برای اینکه رقصیده‌ای، مگر نه؟ تو هم رقصیده‌ای.... آنها زندگی تو را مثل سفره پهن کرده‌اند، لئی. من حقیقت موحشی کشف کرده‌ام: ما تحت نظریم. ۱

فرااتر، گوشه گرفته است تا در جنون خود با قضاوت درک‌ناپذیر قرون آینده مقابله کند. غافل از آنکه تاریخ حاضر - برای کسانی که می‌کوشند تا آنرا بسازند و نه برای کسانی که می‌گذارند تا تاریخ آنها را بسازد - نمی‌تواند مورد محاکمه دادگاهی که منکر است قرار بگیرد (اگر سرانجام فرااتر فحیح است از آنروست که نخست کودکی مظلومی بر وجود او سلطاست و سپس از آنرو که جنگ او را پرورده است و نه او جنگ را، و نیز از آنرو که به تزویر خود پناه برده است زیرا که نخواسته است تناقض وجود خویش را مانند دیگران برعهده بگیرد. از این نظر، رفتارش نسبت به قرون آینده بسیار گویاست: از قضاوت کسانی می‌ترسد که می‌داند مانند او انسانند و وجودشان اعتباری است (نه قائم به ذات و مطلق) ولی دانمود می‌کند که آنان از جنسی دیگرند بیگانه با جنس ما، یعنی خرنجگها اند. و این دوبار از هستی خود دست شستن است. نخست از آنرو که خود را زنده زنده تسلیم دادگاه اشباح می‌کند و سپس بیشتر از آنرو که از پذیرفتن این حقیقت سرباز می‌زند که تنها ارزش انسان، تنها

۱ - سارتر در طی مصاحبه‌ای به مخبر هفته‌نامه «آبزور» می‌گوید: «به عقیده من محکمه تاریخ درباره انسانها همیشه بر مبنای موازین و مقرراتی رأی می‌دهد که روح آدمیان از وجود آنها بی‌خبر است. ما قادر نیستیم در بابیم که آینده چنان از ما یاد خواهد کرد. شاید تاریخ بگوید هیتلر مرد بزرگی بوده است گرچه حتی تصور این امر را غرق شکستی می‌سازد. جان کلام اینجاست که ما می‌دانیم که آینده درباره ما قضاوت خواهد کرد، اما نه بر مبنای معیارها و موازینی که ما با آنها آشنایم. این فکر خود هراس‌انگیز و وحشتناک است.» (به نقل از مجله «سخن»، دوره دوازدهم، صفحه ۳۶۹) سرفصل این مقدمه نیز از همین مصاحبه برداشته شده است.

«انسانیت» انسان ، در هر قرنی که باشد ، اینست که با همه وسائل و امکانات خود در ساختن انسان (واختراع انسان) شرکت کند .

به عبارت دیگر (قلب در میان ماست ، در وجود ماست ، ما همه سکه های قلبیم ، همه تزویر می کنیم ، هر کدام از ما کسی است غیر از خودش ، آنچه می خواهد نمی کند ، آنچه می کند نمی خواهد ، آنگاه که گمان می بریم که وظیفه خود را به جد گرفته ایم در حقیقت ادا در آورده ایم و بازی می کنیم ، و آنگاه که گمان می بریم در فلان نقش بازی می کنیم در حقیقت ندانسته مهره بازی دیگری بوده ایم که از قواعدش بی خبریم) . اگر «کین» (قهرمان نمایشنامه ای از سارتر با همین نام) به صورت شبی از انسان در آمده است از آن روست که او را از کودکی قلب کرده اند .

و «نکر اسوف» (قهرمان نمایشنامه دیگری از سارتر با همین نام) با همه حیل هائی که برای «تحقیق» دیگران به کار می بندد در آخر معترف می شود که (بیش از آنچه ما این جهان را تحقیق می کنیم این جهان ما را تحقیق می کند) و نیز به تبع تحقیق ما خود را نیز تحقیق می کند .

فاجعه اساسی زندگی «فراشتر» را نخست باید در پرورش پدرش جست که افکار قدرت طلبی خود را وارد وجود او کرده است . تضاد از آنجا ناشی می شود که کارخانه های بزرگ امروز ، همه بنگاههای بزرگ اقتصادی ، دیگر اجازه قدرت نمائی به «سرمایه داری خانواده» نمی دهند . پدر واقعاً صاحب اختیار بنگاه اقتصادی خود بوده است ، اما آنچه به سرپس می آید اینست که دیگر صاحب اختیار هیچ چیز نیست . لعنتی است که دوروبرش را کار گزار و کارشناس و حسابدار و متخصص و صنعتگر گرفته اند . یعنی مالکیت از مدیریت جدا شده است . بنابراین پدر ، چنانکه خودش هم می گوید ، پسرش را سلطان کرده است ، شاهزاده کرده است ، یعنی آدمی که اشتباهی قدرت نمائی دارد ، اما او را در موقعیتی قرار داده است که عطش قدرت نمائی اش نمی تواند سیراب شود .

و اینست آنچه می توان «حکومت پدر» نامید : نخستین سرچشمه عدم وجود «مسخ» آدمیان . و قهرمان حقیقی این نمایشنامه «پدر» است : اوست که حوادث را قدم به قدم رهبری می کند تا به پیروزی نهائی خود می رسد . اما این پیروزی ، بالمال ، شکست است : زندگی خانواده «گرلاخ» - و ، به يك معنی ، زندگی همه مردم - مصروف بازی «هر که باخت می برد» می شود ، یعنی زری دیگر سکه «هر که برد می بازد» . و اگر نام این نمایشنامه «گوشه نشین» نیست و «گوشه نشینان» است (گرچه در پایان نمایش دومین گوشه نشین سر بر می آورد ، و آن خود آغاز تراژدی دیگر است در سکوت پس از نمایش) از آن روست که در این

خانواده همه به تجوی گوته نشین اند . سخن از گوته نشینی خانوادگی است ،
یعنی همان زندگی خانوادگی . گوته نشینی شکل های گوناگون دارد .
رایج ترین - و شاید موحش ترین - آن ، گوته نشین شدن افراد است در درون
خانواده .

۰۰۰

یکی از خصائص تراژدی کوشی است که آدمیان می کنند تا حادثه های
در دناک را ، که گوئی در زمان ساکن و مغلط شده است ، به حرکت وادارند ؛
آنها وارد حادثه دیگری کنند تا دیگر گونه شود یا ، باری ، گذشته شود ،
پس فراموش شود . دنیای تراژدی دنیایی است که در آن حادثه های « می گذرد ،
ولی نه در زمان ، زیرا که زمان دیگری نمی گذرد ، « سر نوشت کور ، در حقیقت
همین حادثه بی حرکت است . دنیای ابدیت است . سارتر همیشه ابدیت را به
سورت « زمان ایستاده ، تجسم داده است . « دوزخ ، و « گوته نشینان آلتونا » همین
دنیای ابدیت را وصف می کنند که در آن دیگر زمان نیست و همه آدمیان نفسی
قلبی و آخرین خود را ایفا می کنند . « گوته نشینان آلتونا » شبیه تماشاخانه
بی سحنه است محصور به آینه که تماشاگران آن شاهد نمایش هستند که خود
برای یکدیگر بازی می کنند . هیچک از بازیکنان سخنگوی نویسنده نیست .
جستجوی « فلسفه سارتر در اینجا یهوده است . و با اینحال هیچک از آثار سارتر
مانند این نمایشنامه ما را به صق دنیای اونی برود . زیرا آنچه به ما القای کند
احساس تراژدی زمان ماست . و از همین دو نوع تازه است از تراژدی . سارتر
جانب هیچکس را نمی گیرد ، فقط دنیایی را که ما در آن زندگی می کنیم - دنیای
ما را - شرح می دهد ، زنده می کند ، به حرکت درمی آورد . این نمایشنامه
زندگی ماست ، زندگی یک یک ما (اگر راست باشد که ، به قول فرانتز ، « ماتحت

۱ - وجود گوته نشین زائیده ذهن داستان پرداز سارتر نیست . بسیاری
کسانی که ، بخصوص پس از شرکت در جنگ ، گوته گرفتند و جز معدودی از
نروگانان کسی خیری از حالشان ندارد (به قول فرانتز ، آنها می را که مغزی
شده اند شما نمی بینید .) . همین سال پیش در فرانسه مرد گوته نشینی را یافتند که
در دوران « مقاومت » با « گشتاپو » همکاری کرده و در دادگاه آزادی فرانسه
محکوم به مرگ شده بود . این مرد نخست پس از آزادی زبونی بوده است که زیر
سلطه چون و چرا ناپلیر مادرش بزرگ شده و سپس ناکهان ، گوئی برای ابراز
استقلال و قدرت نمایی ، دست به جنایت زده ، بسیاری را کشته یا شکنجه داده و
پس از آزادی فرانسه مدت هفتاد سال خود را در انباری زیر شیروانی محبوس
کرده است .

ظریفه) . البته می توان چنین تجسمی را که سارتر از دنیای ما کرده است به انتقاد گرفت . اما اگر نبود که چهره خود را در آئینه آن باز می شناسیم مسلماً این چنین ما را دگرگون نمی کرد . و گرچه در آخر هیچ نورامیدی از آن نمی تأید ، ولی همین دگرگونی در دل ما آرزوی زرفی برمی انگیزد تا از چنین سرنوشتی خود را رهائی دهیم .

تماشاگری که مانند قهرمان این نمایش به مقابل «دادگاہ شب» احضار شده و وحشت آنرا در یافته است آرزوی بالاتر از تدارک دبدار «بهشت روز» نخواهد داشت .

ابوالحسن نجفی

نقد
بر روی اول

(مجموعه آثار آیت الله العظمی بروجردی)

فصل اول	۱
فصل دوم	۱۰
فصل سوم	۱۵
فصل چهارم	۲۰
فصل پنجم	۲۵
فصل ششم	۳۰
فصل هفتم	۳۵
فصل هشتم	۴۰
فصل نهم	۴۵
فصل دهم	۵۰
فصل یازدهم	۵۵
فصل بیستم	۶۰

بازیکنان

(به ترتیب ورود به صحنه)

Leni	لنی (خواهر ورنر و فرانتز)
Johanna	یوهانا (زن ورنر)
Werner	ورنر (پسر دوم هیندنبورگ)
Hindenburg von Gerlach	هیندنبورگ فون گرلاخ (پدر)
Frantz	فرانتز (پسر ارشد هیندنبورگ)
	مأمور اس اس با دو مأمور دیگر
	دو افسر امریکائی
Hermann	استوار هرمان
	یک زن
Klages	ستوان کلاگس
Heinrich	گر وهبان هاینریش

پرچہ اول

تالار بزرگی پراز اسباب و اثاث چشم پرکن وزشت،
اغلب متعلق به آخر قرن نوزدهم آلمان . يك پلکان
داخلی که به ایوان کوچک منتهی میشود . روی این
ایوان ، اطافن در بسته .

سمت راست تالار ، دو نیم در که به باغ پردرختی مشرف
است . روشنائی بیرون تا از لای برگهای درختان
بگذرد و به درون آید گوئی به سبزی می گراید .
درته تالار ، سمت راست و چپ ، دو در و روی دیوار
سه عکس بزرگ از «فراستر» : نوار سیاهی روی قاب
عکسها ، طرف پائین و راست .

صحنه اول

لنی ، ورنر ، یوهانا

لنی ایستاده است ، ورنر روی سندی دستهدار و یوهانا
روی نیمکت راحتی نشسته اند . حرف نمی زنند . آنگاه ،
پس از گذشت لحظهای ، ساعت بزرگ دیواری ساخت
آلمان سه بار زنگ می زند . ورنر با شتاب به پا
می خیزد .

(به فتنه می خندد.) - خیر دار! (لحظه ای سکوت.) در
سی و سه سالگی! (بی حوصله.) بگیر بنشین!

لنی

چرا؟ مگر موقعش نیست؟

یوهانا

موقعش؟ تازه اول انتظار است. (ورنر شانه هایش را با بی
اعتنائی بالا می اندازد. لنی خطاب به ورنر.) باید چشم به
راه بناییم: خودت که می دانی.

لنی

از کجا می داند؟

یوهانا

چون قاعده اش همین است. در همه آنجمن های خانوادگی...
از این آنجمن ها خیلی داشته باید؟

لنی

یوهانا

جشن هالمان همین ها بود.

لنی

هر کس هر جور بتواند جشن می گیرد. خوب، بعد؟
(بی دقیقه.) - ورنر زودتر از وقت می آمد و «هیندنبورگ»
بیر دیرتر.

یوهانا

لنی

(به یوهانا) - يك كلمه اش را باور نکن: وقت شناسی پدر
همیشه مثل نظامی ها بوده است.

ورنر

کاملاً صحیح است. ما اینجا منتظرش می ماندیم در حالی
که هیندنبورگ نوبی دفتر کلرش مشغول بیکار کشیدن
بود و به ساعتش نگاه می کرد. ساعت سه و ده دقیقه در
را باز می کرد و وارد می شد، مثل نظامی ها. درست ده
دقیقه: نه يك دقیقه کمتر و نه يك دقیقه بیشتر. در
جلسات کلرگزینی: دوازده دقیقه. در شورای هیئت مدیره
که ریاستش با او بود: هشت دقیقه.

لنی

- یوهانا چرا اینقدر به خودش زحمت می‌داد؟
- لنی برای اینکه فرصت ترسیدن به ما بدهد.
- یوهانا در کارخانه چطور؟
- لنی رئیس باید آخر از همه برسد.
- یوهانا (هتدده) - جی؟ کی این را گفته؟ (می‌خندد.) دیگر کسی به این حرف‌ها اعتقاد ندارد.
- لنی هیندنبورگ پیر پنجاه سال به این حرف‌ها اعتقاد داشت.
- یوهانا شاید، ولی حالا...
- لنی حالا دیگر به هیچ چیز اعتقاد ندارد. (مکت.) با اینحال، همان دم‌دقیقه را دبر می‌آید. (اعتقادات از میان می‌روند، ولی عادات می‌ماند): «یسمارک» هنوز زنده بود که پدر ما گرفتار این اخلاقی شد. (خطاب به ورنر.) انتظار کشیدن‌های ما یادت نیست؟ (خطاب به یوهانا.) همیشه می‌لرزید و می‌گفت آریا پدر این دفعه کی را تویخ می‌کند!
- ورنر خودت نمی‌لرزیدی، لنی؟
- لنی (خنده خشکی می‌کند.) - من؟ من از ترس می‌مردم، اعا باخودم می‌گفتم: آخر عقوبتش را پس می‌دهد.
- یوهانا (باطنه.) - عقوبتش را پس داد؟
- لنی (لبخند زان، ولی با لحنی سخت گرفته و خشن.) - دارد پس می‌دهد. (به طرف ورنر برمی‌گردد.) کدامان تویخ می‌شویم، ورنر؟ از ما دو نفر کدام تویخ می‌شود؟ با این

حرف چقدر احساس جوانی می کنیم ! (ناگهان با صدای
) من از مظلومی که به ظالم احترام بگذارد نفرت دارم

ورنر مظلوم نیست .

یوهانا

نگاهش کنید .

لنی

(آئینه را نشان می دهد) - خودتان را نگاه کنید .

یوهانا

(متعجب) - من ؟

لنی

دیگر آن قیافه مغرور را ندارید ! و پشت سرم حرف
می زید .

یوهانا

برای اینکه شما را سرگرم کنم . مدت‌هاست که من دیگر
از بند ترسی ندارم . وانگهی ، این بار می دانیم که هر
می خواهد به ما بگوید .

لنی

من که هیچ نمی دانم .

ورنر

هیچ هیچ ؟ حقه باز متظاهر ، تو از هر چه خوست باید
می خواهی ندیده بگیری ! (خطاب به یوهانا) - هیندنبورگ
بیر همین روزها سقط می شود ، یوهانا . آیا این مطلب
را نمی دانستید ؟

لنی

چرا .

یوهانا

دروغ است . (شروع به لرزیدن می کند) - به نومی گویم که
دروغ است .

ورنر

لرز ! (ناگهان با تشدد) - سقط می شود ، بله ، سقط می
شود ! مثل سکه ! و تو هم خبرداری : به دلیل آنکه من
چیز را برای یوهانا شرح داده‌ام .

لنی

- یوهانا / اشتباه می کنید ، لنی .
- لنی / یا الله بیستم ا ورر که چیزی را از شما پنهان نمی کند .
- یوهانا / اتفاقاً می کند .
- لنی / پس کی به شما خبر داد ؟
- یوهانا / شما .
- لنی / (بهت زده .) - من ؟
- یوهانا / سه هفته پیش که آمده بودند هیندنبورگ را معاینه کردند ، یکی از پزشک ها برای گفتگو با شما به اطاق مهمانخانه آی رفت .
- لنی / « هیلبرت » را می گوئید ، بله . خوب ؟
- یوهانا / نوی راهرو به شما برخورددم : دکتر رفته بود .
- لنی / خوب ، بعد ؟
- یوهانا / دیگر همین . (مکث .) قیافه شما خیلی گویاست ، لنی .
- لنی / این را نمی دانستم ، متشکرم . لابد ذوق می کردم ؟
- یوهانا / از قیافه تان وحشت می یارید .
- لنی / (فریاد زنان) - دروغ است !
- بر خود مسلط می شود .
- یوهانا / (با ملاحظه .) - بروید دهاتان را توی آئینه تماشا کنید :
- هنوز آثار وحشت روی آن مانده است .
- لنی / (کوتاه و قاطع .) - آئینه ها را برای شما می گذارم : به درد شما بیشتر می خورد .

ورنر

(روی دستة سندلی اش می گوید.) - بس کنید! (با خشم به آنها می نگرد.) اگر راست باشد که پدر می میرد، دست کم اوپ داشته باشید و ساکت شوید. (خطاب به لنی.) چه مرضی دارد؟ (لنی جواب نمی دهد.) از تو می پرسم چه مرضی دارد؟

لنی

خودت می دانی.

ورنر

دروغ است!

لنی

تو بیست دقیقه پیش از من آنرا فهمیدی.

بوهانا

لنی! چطور ممکن است؟ ...

لنی

هیلبرت پیش از آنکه به معیماخانه آبی بیاید، به معیماخانه فرمز رفته بود. آنجا برادر مرا دید و همه چیز را به او گفت.

بوهانا

(بجهد.) - ورنر! (ورنر به درون سندلی اش فرود رفته است و جواب نمی دهد.) من ... من نمی فهمم.

لنی

هنوز زود است که خانواده گریلاخ را بشناسید، بوهانا. (با اشاره به ورنر.) - من یکی از آنها را سه سال پیش در شهر «هامبورگ»، شناختم و فوراً دوستش داشتم: آزاد بود، راسنکو بود، شاد بود. ولی شما او را عوض کرده اید!

بوهانا

لنی

آیا گریلاخ شما، در هامبورگ که بود، از گفتن بعضی حرف ها می ترسید؟
به شما گفتم که خیر.

بوهانا

شما به او علاقه داشتید ، نیست ؟

هنوز هم دارم .

یوهانا

زنها همه از او خوششان می آمد . (مکتب) چه کفاره ای

لنی

این دهانی که اینهمه مورد پسند بود... (می بیند که یوهانا

نمی فهمد) شاید نمی دانید که سرطان گلو این عیب بزرگی

را دارد که ...

(می فهمد) - خوب ، پس است .

یوهانا

شما هم دارید مثل دیگر افراد خانواده گراخ می شوید،

لنی

آفرین !

می رود و کتاب تورات را ، که سنگین است و قطور و

متعلق به قرن شانزدهم ، برمی دارد و با زحمت بسیار

آنها می آورد و روی میز گرد می گذارد.

این چیست ؟

یوهانا

تورات است . هر وقت که انجمن خانوادگی داریم آنها

لنی

روی میز می گذاریم . (یوهانا متعجب به او می نگرد، لنی

بالحنی می حوصله) خوب دیگر : برای موقعی است که

بخواهیم قسم بخوریم .

قسم لازم نیست بخورید .

یوهانا

۱- غرض از «تورات» - که کتاب مقدس مسیحیان نیز محسوب میشود
مجموع دو کتاب عهد قدیم، (یعنی تورات به معنای اخص کلمه) و عهد جدید،
(یعنی چهار کتاب انجیل) است . بدیهی است که خانواده گراخ یهودی نیستند.

(مترجم) /

از کجا معلوم ؟

لنی

(می خندد تا به خود قوت قلب بدهد .) - شما که نه خدا را قبول دارید نه شیطان را .

یوهانا

درست است . ولی ما به کلیسا می رویم و به تورات قسم می خوریم . به شما گفتم که این خانواده دیگر دلیلی برای زندگی کردن ندارد ، ولی عادت قدیمش را حفظ کرده است . (نگاهی به ساعت دیواری می اندازد.) سه و ده دقیقه است ، ورتز : می توانی بلند شوی .

لنی

صحنه دوم

همان اشخاص به اضافه پدر

در همان لحظه ، پدر از تیم در وارد می شود . ورتز صدای باز شدن در را می شنود و عقب گرد می کند . یوهانا مردد است که بلند شود یا نشود . عاقبت با اکراه تصمیم می گیرد که برخیزد . اما پدر با قدم های تند سرتاسر تالار را می پیماید ، دستش را روی شانه او می گذارد و وادارش می کند که بنشیند .

خواهش می کنم ، فرزند ، بنشینید . (یوهانا می نشیند ، پدر خم می شود و دست او را می بوسد . سپس به سرعت قد

پدر

راست می‌کند و به ورنر و لنی می‌نگرد.) بعد از حال، سؤالی که ندارید از من بکنید؟ چه بهتر! وارد اصل مطلب بشویم. وبدون تکلف و تشریفات، ببله؟ (سکوت کوتاه.) خوب، من رفتی‌ام. (ورنر بازوی او را می‌گیرد. پدر تقریباً با خشونت دست خود را عقب می‌کشد.) گفتم که لازم به تشریفات نیست. (ورنر، آزرده، از او رو می‌گرداند و سر جایش می‌نشیند. لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد. پدر مدتی به عرصه نگاه می‌کند. سپس با صدائی گرفته و تقریباً خشن.) چه اطمینانی همه به مرگ من دارید! (بی آنکه نگاهش را از آنها بر گیرد، گوئی برای اطمینان خاطر خود می‌گوید.) کلاک من کنده است. کلاک من کنده است. این مسلم است. (بر خود مسلط می‌شود و بالحنی تقریباً شاد.) بچه‌های من، طبیعت بازی ظالمانه‌ای بامن می‌کنند. من، چه خوب و چه بد، همینم که هستم. اما این زن من هیچوقت جای کسی را تنگ نکرده است. شش ماه دیگر، تمام معایب اجساد مردگان بامن خواهد بود بدون اینکه هیچیک از مزایای آنها را داشته باشم. (ورنر حرکتی می‌کند. پدر خنده کتان می‌گوید.) بنشین؛ من آبرومندانه خواهم مرد.

(کنحکاو و مؤدب.) - شما آبرومندانه ...

خیال می‌کنی که من اجازه خودسری و هرزگی بدیباختند های بدلم خواهم داد. من که فولاد را روی دریاها به حرکت درآورده‌ام! (سکوت کوتاه.) شش ماه فرصت دارم:

لنی

پدر

- این مقدار برای ترتیب و تنظیم کارهایم زیاد هم هست .
 و بعد از این شش ماه ؟
 پدر : بعد ؟ می خواهی چه بشود ؟ هیچ .
- هیچ هیچ ؟
 پدر : يك مرگ مصنوعی یا بهتر بگویم «صنعتی» : من «طبیعت»
 را برای آخرین بار اصلاح خواهم کرد .
- (با گلوی فشرده .) - به دست کی ؟
 ورنه
- به دست تو ، اگر عرض داشتی را داشته باشی . (ورنه بنگه
 می خورد . پدر می خندد .) ترس ، خودم همه چیز را به
 عهد می گیرم : فقط زحمت تشییع جنازه به عهده شماست .
 (سکوت .) در این باره هر چه گفتیم دیگر پس است .
 (سکوت طولانی . خطاب به پوهانا . بالحنی مهربان .) فرزند ،
 خواهش می کنم کمی دیگر حوصله کنید . (خطاب به لحن
 و ورنه . با تغییر لحن .) هر دو به نوبت قسم بخورید .
- (مضطرب .) - اینهمه تشریفات ؟ مگر نکفید که لازم
 به تشریفات نیست ؟ برای چی باید قسم خورد ؟
- (ساده لوحانه .) - چیز مهمی نیست ، عروس جان . به هر حال ،
 اقوام سببی از قسم خوردن معافند . (به پسرش رو می کند
 و با لحن مسلطی که معلوم نیست از روی طنز است یا از روی
 سدی می گوید .) ورنه ، بلندشو . پسرم ، تو وکیل دعاوی
 بودی . وقتی که «فرانتز» مرد ، من تو را به کمک خواستم
 و تو بدون تردید و تأمل شغلت را رها کردی . این فداکاری

پوهانا

پدر

تو سزاوار پادشاه است؛ تو از باب این خانده و رئیس
کارخاندهای من خواهی شد. (خطاب به یوهانا.) همانطور
که ملاحظه می‌کنید هیچ جای نگرانی نیست؛ من او را
سلطان این جهان می‌کنم. (یوهانا ساکت است.) موافق
یستید؟

جوابش با من نیست.

یوهانا

ورنر! (بی‌طاقت.) رد می‌کنی؟

پدر

(درهم و منقلب.) - شما هر چه بگوئید من می‌کنم.

ورنر

بدیهی است. (به او می‌نگرد.) اما از این کار کراهت داری؟

پدر

بله.

ورنر

بزرگترین دستگاه کشتی‌سازی اروپا را به تو می‌دهند و

پدر

و تو از قبول آن اکراه داری. چرا؟

من... فرض کنی که من لیاقت آن را نداشته باشم.

ورنر

کاملاً ممکن است. اما کاری از دست من بر نمی‌آید؛ تو

پدر

تنها وارث مرد من هستی.

فرا تاز همه صفات لازم را داشت.

ورنر

جز یکی را، و آن اینست که زنده نیست.

پدر

یادتان باشد که من وکیل خوبی بودم و به آسانی زیر بار

ورنر

نمی‌روم که کارفرمای بدی باشم.

شاید هم آنقدر بی‌لیاقت نباشی.

پدر

(وقتی در چشم‌های کسی نگاه می‌کنم، دیگر قادر به

ورنر

به او فرمان بدهم.)

- پدر چرا؟
- ورنر حس می‌کنم که او هم‌شان من است.
- پدر بالای چشم‌هایش را نگاه کن. (انگشت روی پیشانی خود می‌گذارد.) مثلاً اینجا را که هیچ چیز غیر از استخوان نیست.
- ورنر باید غرور شما را داشته باشم.
- پدر مگر نداری؟
- ورنر می‌خواستی از کجا بیاورم. برای اینکه فرانتز را عین خودتان بار بیاورید از هیچ چیز دریغ نکردید. آیا تقصیر من است که جز اطاعت کورکورانه چیزی یادم نداده‌اید.
- پدر این همان است.
- ورنر چی؟ چه چیز همان است؟
- پدر (اطاعت کردن و فرمان دادن: در هر دو مورد فرمانبانی را که به تو می‌رسد به دیگری می‌رسانی.)
- ورنر به شما هم فرمان می‌رسد.
- پدر مدت کمی است که من دیگر دستور نمی‌گیرم.
- ورنر کی به شما فرمان می‌داد؟
- پدر نمی‌دانم. شاید خودم. (لبخند زنان.) حالا رمزش را به تو یاد می‌دهم: اگر می‌خواهی فرمان بدهی، باید خودت را کس دیگری فرض کنی.
- ورنر من نمی‌توانم خودم را هیچ کس دیگری فرض کنم.

بند
 سر کن تا من ببرم : يك هفته نمی گذرد که تو خود را
 جای من فرض می کنی .

وردنر
) تصمیم گرفتن ، تعیین تکلیف کردن ، مسئولیت همه چیز
 را پذیرفتن . به تپاشی ، به نام صد هزار نفر دیگر ، و
 بطور توانمند زندگی بکنید ؟

بند
 مدت‌هاست که دیگر من هیچ تصمیمی نمی گیرم . فقط
 زیر نامها را امضاء می کنم . سال آینده نوبت نوست که
 این کار را بکنی .

وردنر
 شما هیچ کار دیگری نمی کنید ؟

بند
 هیچ کار دیگر ، تقریباً از ده سال پیش .

وردنر
 پس چه احتیاجی به وجود شما هست ؟ این کار از عهدۀ
 همه کس برمی آید .

بند
 همه کس .

وردنر
 من ، مثلاً ؟

بند
 مثلاً .

وردنر
 کار تمام نیست ، با اینحال بیج و مبرم‌های فراوانی هست
 اگر اتفاقاً یکی از آنها لقم بشود ...

بند
 برای محکم کردنش « گلبرت » هست . آدم برجسته‌ایست ،
 می‌دانی . ویست و پنج سال است که دردشگاه هست .

وردنر
 در بصره بخت با من است . گلبرت فرمان خواهد داد .

بند
 گلبرت ؟ مگر دیوانه‌ای ؟ گلبرت زیر دست نوست ، تو
 مزدش می‌دهی تا دستورهائی را که باید صادر کنی ؟

اطلاعت برساند .

ورنر (پس از لحظه‌ای مکث .) - پدر، حتی يك بار در زندگی به من اعتماد نخواهید کرد . شما مرا در رأس کارخانه می‌گذارید چونکه من تنها پسر وارث شما هستم . اما قبلاً احتیاط لازم را به عمل آورده‌اید تا مرا به صورت يك گلبدان در آورید .

ورنر

پدر (به امر دیگری می‌خندد .) - گلبدان ! و خود من ؟ مگر من چی هستم ؟ کلاهی در نوك دگل . (با قیافه‌ای محزون و ملامت، تقریباً پر و شکسته .) بزرگترین بنکاه اقتصادی اروپا ... سازمان وسیعی است . بیست ؟ دستگاهی عظیم ... ملتفتم . اگر حوصله‌ام سر برود، لایحه‌هایی را می‌خوانم . و بعد هم مسافرت می‌کنم .

ورنر

ابدا .

پدر

ورنر (متعجب .) - این ساده‌ترین کاریست که می‌توانم بکنم .

ورنر

پدر (آمرانه و قاطع .) - مطرح نیست . (به ورنر و لنی می‌نگرد .) حالا بمن گوش کنید . اربینه من قابل تقسیم نیست . فروش یا واگذاری سهمتان به هر کسی که باشد اکیداً قدهغن است . فروختن یا اجاره دادن این خانه قدهغن است . ول کردن ورفتن ممنوع است ؛ تا دم مرگ باید همین جا زندگی کنید . قسم بخورید . (خطاب به لنی .) تو اول شروع کن . (لیختنزدان .) - ساوقانه به شما یادآوری می‌کنم که قسم مرا بپایند لنی کند .

لنی

(تیز بختندان .) - ترس ، ترس ، ترس ، امید من به
توست؛ به برادرت سرمشق بده .

پند

(به تورات نزدیک می‌شود و دستش را بلند می‌کند تا سوگند
بخورد .) - من ... (به خود می‌پیچید تا به خنده بفتد .)

لنی

آی ا خوب دیگر ، هر چه با دایاد ؛ غدر می‌خواهم ، پند ،
خنده اعوام نمی‌دهد . (خطاب به یوهانا ، باسندای نیم‌بلند
که فقط م او بشنود .) مثل هر دفعه دیگر .

(ساده لوحانه .) - بخند ، فرزند ؛ من فقط از تو می‌خواهم
که قسم بخوری .

پند

(بختندان .) - من به این کلام مقدس قسم می‌خورم که
بدوسایای پندم عمل کنم . (پند خندان به او می‌نگرد . لنی

لنی

خطاب به ورنر .) حالا توبت ، توست آقای رئیس خانواده
معطل جیستی ، ورنر ؟

پند

حواس ورنر جمع نیست .

ناگهان ورنر سر بلند می‌کند و با حالت شکاری که در
حلقه محاسره افتاده باشد به پندش می‌نگرد .

(جدی .) - خلاصان کن ، برادر ؛ یک قسم بخور و شر را
بکن .

لنی

ورنر به تورات رو می‌کند .

یوهانا

(باسدای مؤدبانه و آرام .) - یک دقیقه تأمل کنید ،
خواهش می‌کنم . (پند با قیافه شکسته‌ای به او می‌نگرد .)

تا او را مرعوب کند ؛ لسی می‌آنگه خم به ابرو بیآورد نگاه
 او را جواب می‌دهد. (قسم خوردن لسی مسخره بود برای
 اینکه همه می‌خندیدید ، ولی حالا که نوبت ورنر است
 هیچکس نمی‌خندد . چرا ؟

چون شوهر شما همه چیز را جدی تلقی می‌کند .

ایشم دلیل دیگری برای خندیدن . (مکث ،) لسی ، شما
 از زیر چشم او را می‌پاییدید .

(با تحکم .) - یوهانا ...

شما هم ، پدر ، از زیر چشم مواظب او بودید .

پس شما هم مواظب من بودید .

پدر ، امیدوارم که حرفهایمان را رنگ و پوست گنده بد هم
 بزییم .

(ذوق زده .) - من و شما ؟

من و شما . (پدر لیچند می‌زند . یوهانا نودات را برمی-
 دارد و با کوشش به میز دورتری می‌برد.) اول ، حرفهایمان
 را می‌زییم ، بعد هرکس بخواهد قسم می‌خورد .

ورنر ا می‌گذاروی زنت از تو دفاع کند ؟

مگر به من حمله کرده‌اند ؟

(خطاب به پدر .) - می‌خواهم بدانم چرا شما صاحب اختیار
 زندگی من شما پد ؟

(با اشاره به ورنر .) - من اختیار زندگی او را دارم برای
 اینکه زندگی او از من است ، اما من هیچ اختیاری بر

لسی

یوهانا

پدر

یوهانا

لسی

یوهانا

پدر

یوهانا

لسی

ورنر

یوهانا

پدر

زندگی شما ندارم .

(لبخند زان .) - خیال می کنید زندگی من از زندگی او
جداست ؟ شما که متأهل بوده اید . آیا مادر اینها را
دوست می داشتید ؟
تا حد لزوم .

پوهانا

پدر

پوهانا

(لبخند زان .) - ملتقم . برای همین بود که مرد . ولی
پدر من و ورتر همدیگر را بیش از حد لزوم دوست داریم .
هر چیز که به ما مربوط می شد دو نفری تصمیمش را می .
گرفتیم . (سکوت .) اگر ورتر به اجبار قسم بخورد ، اگر
خودش را در این خانه زندانی کند تا به قسمش وفادار
بماند ، بدون من و برخلاف میل من تصمیم گرفته است ،
و شما من را برای همیشه از هم جدا کرده اید .
(با لبخند .) - از خانه ما خوشتان نمی آید ؟
اسلا .

پدر

پوهانا

سکوت .

پدر

پوهانا

شما از چی گله دارید ، عروس جان ؟
من با وکیلی هامبورگی ازدواج کردم که جز ذوق و
استعدادش مایه های نداشت . سه سال پس از آن ، وارد
تنهایی این قلعه شدم و حالا شوهری دارم که سارنگ
گشتی است .

پدر

آیا این سر نوشت خیلی فجیع است ؟

یوهانا برای من بله ، من ورتر را به مناسبت شخصیت مستقلش دوست می‌داشتم و شما خوب می‌دانید که این شخصیت را از دست داده است .

پدر کی از او گرفته است ؟

یوهانا شما .

پدر هجده ماه پیش شما با هم تصمیم گرفتید که بیایید و در

خانه من مستقر شوید .

یوهانا مسلماً از ما خواسته بودید .

پدر اگر جر می باشد شما هم شریک جرمید .

یوهانا من نخواستم او را وادارم که از میان من و شما ، یکی را

انتخاب کند .

پدر اشتباه کردید .

لنی (بالحنی محبت آمیز ، خطاب به یوهانا) - چونکه حتماً

شما را انتخاب می‌کرد .

یوهانا به احتمال پنجاه درصد . ولی به احتمال صددرصد بعداً

از این انتخاب پشیمان و متفر می‌شد .

پدر چرا ؟

یوهانا چونکه شما را دوست دارد . (پدر با قیافه‌ای عبوس شانه‌هایش

را بالا می‌اندازد) . آیا می‌دانید عشق بدون امید چیست ؟

پدر تنبیر قیافه می‌دهد . لنی متوجه می‌شود .

لنی (به تندى) - و خود شما ، یوهانا، آیا آنرا می‌دانید ؟

بوهانا

(به سردی .) - نه . (مکت .) اما ورنر می داند .

ورنر ازجا برخاسته است و به طرف نیم در می رود .

پدر

(خطاب به ورنر .) - کجا می روی ؟

ورنر

من از اینجا می روم . درغیاب من شما راحت ترید .

بوهانا

ورنر ! من برای خاطر تو و خودم دارم می جنگم .

ورنر

نوومن ؟ (کوتاه و خشک .) در خانوادۀ کراخ زنها ساکنند .

می خواهد بیرون برود .

پدر

(نرم و آمرانه .) - ورنر ! (ورنر خشکش می زند .) برگرد

بنشین .

ورنر آهسته به سرچاپش برمی گردد و می نشیند . پشت

به آنها می کند و سرش را میان دودستش فرومی برد .

یعنی که نمی خواهد دراین مذاکره شرکت کند .

ورنر

نوبت بوهانا است !

پدر

خوب ! دیگر چی ، عروس جان ؟

بوهانا

(مضطرب به ورنر می نگرد .) - این مذاکره را برای

بعد بگذاریم . من خیلی خسته ام .

پدر

نه ، فرزندان ، شما شروع کرده اید و باید تمامش کنید .

(لحظه ای سکوت . بوهانا متأسل و خاموش به ورنر می نگرد .)

آیا باید ازحرف شما اینطور بفهمم که شما نمی خواهید

بعد ازمرگ من دراین خانه منزل کنید ؟

- یوهانا (تقریباً مثلثانه .) - ورنر ! (سکوت ورنر . ناگهان)
 یوهانا تغییر وضع می دهد . (بله ، پدر . غرض همین بود .
 کجا می خواهید منزل کنید ؟ پدر
 در آپارتمان سابق خودم . یوهانا
 به هامبورگ بر می گردید ؟ پدر
 به هامبورگ بر می گردیم . یوهانا
 اگر ورنر بخواند . لنی
 می خواند . یوهانا
 و کارخانه چی ؟ آیا موافقتی که ورنر رئیس کارخانه بشود ؟ پدر
 بله ، اگر لذت شما در این باشد و اگر ورنر خوشش بیاید
 که ادای از بابهای پوشالی را دریاورد . یوهانا
 (که گوئی به فکر فرورفته است .) - در هامبورگ منزل
 بکنید ... پدر
 (با امیدواری .) - ما چیز دیگری از شما نمی خواهیم . یوهانا
 آیا حاضر نیستید این يك مدارا را با ما بکنید ؟
 (بالحن مهربان ولی قاطع .) - نه . (مکث .) پدر من اینجا
 می ماند تا همین جا زندگی بکند و همین جا بمیرد همانطور
 که من می کنم و همانطور که پدر من و پدر بزرگ من
 کرده اند . پدر
 چرا بکند ؟ یوهانا
 چرا نکند ؟ پدر
 مگر این خانه احتیاج به سکنه دارد ؟ یوهانا

بله .
 پدر
 یوهانا
 (باخشی زود کند .) - پس چه بهتر که خراب بشود!

لنی به قهقهه می خندد .

لنی
 (مؤدبانه .) - می خواهید آتش بزنم؟ بچه که بودم یکی
 از آرزوهایم همین بود .

پدر
 (ذوق زده بدوروبر خود می نگردد.) - خانه بیچاره ، آیا
 ارزش این همه نفرت را داری؟ ... آیا ورنه از آن بدش
 می آید؟

یوهانا
 هم من وهم ورنه . چقدر این خانه زشت است!
 ما می دانیم .

یوهانا
 ما چهار نفریم، آخر امسال سه نفر می شویم: چه احتیاجی
 به سی و دو اطاق پر اثاث داریم؟ وقتی ورنه به کلرخانه
 می رود من می ترسم .

پدر
 و برای همین است که می خواهید از پیش ما بروید؟ این
 دلائل جدی نیست .

یوهانا
 نه .

پدر
 دلائل دیگری هم هست؟

یوهانا
 بله .

پدر
 بینم چیست .

ورنر
 (با فریاد .) - یوهانا ، من به تو اجازه نمی دهم ...

یوهانا
 پس خودت حرف بزن!

- ورنر چه فایده ؟ خودت می دانی که من از پدرم اطاعت خواهم کرد !
- یوهانا چرا ؟
- ورنر چون پدرم است . خوب ، دیگر بس است .
- بلند می شود .
- یوهانا (مقابل اومی ایستد .) - نه ، ورنر ، نه !
- پدر (خطاب به یوهانا .) - حق دارد، عروس جان، بس کنیم. هر خانواده منگی به خانداست . من از شخص شما خواهش می کنم که چون وارد خانواده ما شده اید در این خانه منزل کنید .
- یوهانا (خنده کتان .) - همه کلمه کوزمه هارا بر خانواده نشکنید، شما نمی خواهید ما را فدای خانواده بکنید .
- پدر پس می خواهم فدای کی بکنم ؟
- ورنر یوهانا !
- یوهانا فدای پسر ارشدتان .
- سکوت طولانی .

لنی (آرام .) - فراتر قریب چهار سال پیش در آرژانتین مرده است . (یوهانا توی سورت او می خندد .) گواهی فوتش در سال ۵۶ بدست ما رسید : بروید به اداره آمار

«آلتونا»^۱ تا نشانان بدهند .
 مرده است؟ حرفی ندارم : روی این زندگی اسم دیگری
 نمی شود گذاشت . چیزی که هست اینست که فرانتز ، چه
 مرده و چه زنده ، توی همین خانه منزل دارد .

بوهانا

نه !

نی
 بوهانا
 (با حرکت دستی به در بسته بالای ایوان اشاره می کند .) -
 آجاست . پشت آن در .

چه تصویری اکی چنین حرفی به شما زده است ؟

نی

لحظه ای سکوت . ورنر آرام بلند می شود . هنگامی
 که سخن از برادرش به میان می آید چشمهایش برقی
 می زند ، حرکت وانگای به نفس می یابد .

می خواهی کی گفته باشد ؟ من گفتم !

ورنر

توی رختخواب ؟

نی

چه اشکالی دارد ؟

بوهانا

پف !

نی

ورنر
 بوهانا زن من است . حق دارد که هر چه من می دانم او
 هم بداند .

نی
 حق عشق؟ چه لوس ! من حاضرم جسم و جانم را بپسندی
 بدم که دوستش داشته باشم ، اما اگر لازم باشد تا آخر
 عمر به او دروغ خواهم گفت .

۱ - آلتونا (Allona) شهر است از توابع هامبورگ در کنار رود «الب»
 در آلمان . (مترجم .)

ورنر (بالعن تده .) - کوروا بین که حرف ازرنک کسی زندا
بدکی دیوغ خواهی گفت ؟ به طوطی ها ؟

پدر (آمرانه .) - ساکت شوید ، هر سه ! (موهای لنی را نوازش
می کند .) جمجه دانت سفت است اما موهایش نرم (لنی با
خفوت خود را کنار می کشد . پدمترمه می ماند .) فرانتز سیزده
سال است که آن بالا زندگی می کند . از اطافش بیرون
لنی آید و کسی او را نمی بیند غیر از لنی که کار و خدمتش
را می کند .

ورنر و غیر از شما .

پدر غیر از من ؟ کی این حرف را زده است ؟ لنی ؟ و تو
حرفش را باور کرده ای ؟ وقتی که قرار باشد مرا آزار
بدهی شما دو تاجه خوب می توانید باهم بسازید . (مکت .)
سیزده سال است که من او را ندیدم .

ورنر (بسته ده .) - آخر چرا ؟

پدر (در کمال سادگی .) - چون لنی خواهد مرا ببیند .

ورنر (که بکلی گیج شده است .) - عجب ! (مکت .) عجب !

به سر جایش بر می گردد .

پدر (خطاب به پوهانا .) - منشکرم ، فرزندانم . در خانوادۀ ما ،

ملاحظه می کنید که هیچ نوع غرضی با حقیقت نداریم .

اما هر بار که ممکن باشد تربیتی می دهیم که حقیقت را از

دهان یگانه بشنویم . (مکت .) بنابراین ، فرانتز آن

بالا زندگی می‌کند ، بیمار و تنها . اما این نکته جد
تغییری در اصل مطلب می‌دهد ؟

تقریباً همه چیز را تغییر می‌دهد . (مکتب .) شاد باشید ،
پدر ، که یکی از اقوام سببی تان ، يك ييگانده ، به جای
شما حقیقت را می‌گوید . آنچه من می‌دانم اینست : در
سال ۳۶ افتضاحی به بار می‌آید که نمی‌دانم چیست ، چونکه
شوهرم آن موقع هنوز در فرانسه اسیر بود . ظاهر موضوع
از طرف دادگستری مورد بازجوئی و تعقیب قرار می‌گیرد .
فرانز ناپدید می‌شود ؛ شما اعلام می‌کنید که به آرژانتین
رفته است ؛ در حقیقت همین جا مخفی می‌شود . در سال
۵۶ ، گلبرت برقی سفری به امریکای جنوبی می‌کند و از
آنجا يك گواهی فوت با خودش می‌آورد . چندی بعد ،
شما به ورژر دستور می‌دهید که از کسب و کارش دست
بکشد و به عنوان وارث آینده در اینجا مستقر شود . آیا
اشتباه می‌کنم ؟

تخیر ادامه بدهید .

دیگر حرفی ندارم بزنم . فرانز کی بوده ، چه کار کرده ،
چطور شده است ، من نمی‌دانم . اما يك چیز را به یقین
می‌دانم که اگر در اینجا بمانیم برای اینست که غلام او
شویم .

(با شدت .) - دروغ است ! من برای او کافی‌ام .
ناچار باید قبول کرد که اینطور نیست .

یوهانا

بلد

یوهانا

لنی

یوهانا

هیچکس را جزم نمی‌خواهد ببیند !
 ممکن است اینطور باشد، ولی بندر دورا دور مواظب اوست،
 و بعداً نوبت ماست که از او مواظبت کنیم . یا او را تحت
 نظر بگیریم . شاید که ما ، هم غلام و هم زندانبان او
 باشیم .

لنی
 یوهانا

(رنجیده) - آیا به من می‌آید که زندانبان او باشم ؟
 من چه می‌دانم ؟ از کجا معلوم که شما - شما دو نفر - او را
 محبوس نکرده باشید ؟

لنی
 یوهانا

لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد . لنی کلیدی از جیب خود
 درمی‌آورد .

از پلکان بالا بروید و در بزنید . اگر باز نکرد، این کلید
 اطاق .

لنی

(کلید را می‌گیرد) - متشکرم . (به ورنر می‌نگرد) . چه
 کار بکنم ، ورنر ؟

یوهانا

هر کاری که خودت می‌دانی . به هر صورت ، خواهی دید
 که دست انداخته‌اند .

ورنر

یوهانا مردد می‌ماند، سپس آهسته از پلکان بالایی رود.
 در می‌زند . یکبار ، دوبار ، نوعی جتو ن‌عصبی به او
 دستی‌دهد: باران ضربات بردد. رو به تالار می‌کند
 و می‌خواهد پائین بیاید .

(آرام) - شما کلید دارید. (لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد.

لنی

یوهانا مردد می‌ماند ، می‌ترسد . ورنر مضطرب و منتظر است.

یوهانا بر خود مسلط می‌شود . کلید را در قفل می‌کند ولی
مرجعی گوشه با وجودی که کلید می‌چرخد، در باز نمی‌شود.
خوب ؟

یوهانا

در را از پشت چفت کرده‌اند .

شروع به پائین آمدن می‌کند .

لی

کی چفت کرده است ؟ من ؟

یوهانا

شاید درد دیگری هم هست .

لی

خودتان می‌داید که نیست . این قسمت از بقیه خانه
جداست . اگر کسی در را چفت کرده است غیر از فرانتز
نی‌تواند باشد . (یوهانا به پائین پلکان رسیده است .)

خوب ؟ حالا ما تئیم که این بیچاره را محبوس کرده‌ایم ؟

یوهانا

(راهپای مختلفی هست که می‌توان کسی را محبوس کرد .
بهترین راه آنست که تئیمی بدهیم تا خودش خودش را
محبوس کند .

لی

چطور می‌توانیم ؟

یوهانا

مرتب به او دروغ بگوئیم .

نگاهش به لی می‌افتد که گوئی خود را باخته است .

پندر

(خطاب به ورنر ، به تندی .) - تو در کلر و کالتت تا حالا به

چنین دعواهائی برخوردی ؟

ورنر

چه دعوائی ؟

- پدر . اخفای مجرم .
- ورنر (با گلوی فشرده .) - يك بار .
- پدر خوب ، فرض کن که برای بازجوئی به اینجا بیایند : کار ما به وادسرا خواهد کشید ، نه ؟
- ورنر (که غافلگیر شده است .) - چرا بازجوئی بکنند ؟ در این سیزده ساله چنین اتفاقی بیفتاده است .
- پدر من اینجا بودم .
- سکوت .
- لنی (خطاب به یوهانا .) - وانگهیی من در رانندگی می بردا هستم ، خودتان به من گوشزد کرده اید . ممکن است روزی با يك درخت تصادم بکنم . آنوقت چه به سر فرانتز می آید ؟
- یوهانا اگر عقلش برسد ، توکرها را صدا می کند .
- لنی عقلش می رسد ، ولی توکرها را صدا نخواهد کرد . (مکث .) از راه شامه متوجه مرگ برادرم خواهند شد ! (مکث .) در اطافش را می شکنند و می بینند که کف زمین روی سدفها افتاده و مرده است .
- یوهانا چه سدفی ؟
- لنی برادرم خوراک سدف را دوست دارد .
- پدر (خطاب به یوهانا ، بالعم دوستانه .) - عروس جان ، به حرفش گوش کنید . اگر فرانتز بمیرد ، رسوائی قرن به

بارمی آید. (یوهانا ساکت است.) رسوائی قرن یوهانا.
(دل سخت.) - برای شما چه اهمیت دارد؟ ششتر بر خط
هستید.

یوهانا

(لیخنه‌زبان.) - من بنده، اما شما نه. برگردیم به قضایا
سال ۳۶. (خطاب به ورنر.) آیا مشغول مرور زمان می‌شوید؟
جواب بنده! این مربوط به شغل توست.

پندر

من که نمی‌دانم جرم چیست.

ورنر

دست کم: ضرب و شتم. دست بالا، شروع به قتل.

پندر

(با گلوی فشرده.) - مشغول مرور زمان نمی‌شود.

ورنر

بسیار خوب، می‌دانی سر نوشت ما چه خواهد شد: شرکت
در شروع به قتل، جعل و استفاده از سند مجعول، اطلاق
مجرم.

پندر

جعل؟ کدام جعل؟

ورنر

(خنده گنان.) - گواهی فوت دیگه! برای من خیلی گران
تمام شد. (مکت.) نظرت چیست، وکیل؟ اینجا دادگاه
جنائی است.

پندر

ورنر ساکت است.

یوهانا

ورنر، همه چیز روی دایره ریخته شد. حالا نوبت است
که انتخاب کنیم: یا باید لوگو دیوانه‌ای بشویم که به تو
تر جیحتی می‌دهند یا باید روی نیمکت متهمان بنشینیم.
تو کدام را انتخاب می‌کنی؟ من انتخابم را کرده‌ام: ترجیح

می‌دهم که به دادگاه جنائی احضار بشوم . حبس موقت
 بهتر از حبس مؤبد با اعمال شاقه است . (مکتب .) خوب؟
 ورنه ساکت است . یوهانا حرکتی از روی نومیدی
 می‌کند .

پدر

(با حرارت .) - فرزندانم ، من از شدت تعجب دارم شاخ
 درمی‌آورم . من و کلاشی؟ من و دام‌گسری؟ چه تصورات
 خامی! چه گزافهائی! پسر من ، من از توهین نمی‌خواهم
 جز اینکه به برادرت کمی رحم کنی . ممکن است اوضاع
 واحوالی پیش یابد که نمی‌تواند بدتنهائی با آنها مقابله
 کند . از اینکه بگذریم ، شما مثل پرندگان هوا آزادید .
 خواهید دید که چطور همه چیز به خوبی و خوشی برقرار
 می‌شود . فراتر عمر طولانی نخواهد کرد ، ترسم از همین
 است . يك شب شما او را در باغ کفن و دفن خواهید کرد .
 با مرگ او آخرین فرد حقیقی خانواده « فن گراخ » از
 میانه خواهد رفت ... (ورنر حرکتی می‌کند .) ... غرضم
 آخرین فرد شیطان صفت این خانواده است . شما دو نفر
 سالم و طبیعی هستید . شما بچه‌های طبیعی خواهید داشت
 که هر کجا بخواهند می‌توانند منزل کنند . بمانید ، یوهانا!
 برای خاطر پسران ورنر بمانید . آنها کله‌خانه را به ارث
 خواهند برد ؛ قدرتی است افسانهای . شما حق ندارید
 بچه‌ایتان را از آن محروم کنید .

ورنر

(از جامی جید ، چشم هایش خشن و درخشنده است .) -

هان ؟ (همه به او می نگرند .) گفتید: برای خاطر پسران

ورنر ؟ (پدر با تعجب اشاره مثبت می کند . ورنر بالحن فاتحانه .)

بین ، یوهانا ، این رامی گویند ناشیکری ! اینطور می شود

که بنه آدم روی آب می افتد ! ورنر و بچه هایش ، پدر ،

برای شما يك پاپاسی ارزش ندارند . گوشتان بدهکار این

حرف ها نیست ! گوشتان بدهکار این حرف ها نیست !

(یوهانا نزدیک او می رود . لحظه ای به سکوت می گذرد .)

حتی اگر آنقدر عمر می کردید که می توانستید اولین پسر

مرا ببینید از او نفرت می کردید چونکه او از گوشت و

بوست من بود و شما ، از روزی که من به دنیا آمدم ،

از گوشت و بوست من متفر بودم ! (خطاب به یوهانا .)

پدر بیچاره ! چه خسرانی ! بچه های فراتر را - اگر

فراتر بچه پیدا می کرد - پدر می پرستید .

یوهانا

(آمرانه .) - بس کن ! متکلم و حده شده ای . اگر تو

به حال خودت دلسوزی کنی حسابان پاک است .

ورنر

برعکس : دارم خودم را خلاص می کنم . تو می خواهی

من چه کار بکنم ؟ می خواهی آب پاکی روی دستشان بریزم ؟

یوهانا

آره .

ورنر

(خنده کنان .) - بسیار خوب .

یوهانا

بدانسان بگو : نه . بی فریاد و بی خنده . صاف و ساده بگو :

نه .

ورتر به طرف پدر و لیس روی می کند. آنها ساکت به او می نگرند.

ورتر نگاه می کند.

بوهانا خوب ؟ بکنند. (ورتر شانه‌هایش را بالا می اندازد و می رود)

سر جایش می نشیند. بوهانا با خشکی عمیق. ورتر !

ورتر دیگر به او نگاه نمی کند. سکوت طولانی.

پدر (کم و بیش فالتحانه.) - خوب ، عروس جان ؟

بوهانا قسم که نخورده است.

پدر کم کم به راه می آید / ضعیفا خدمتگزار اقویا هستند: این

قانون طبیعت است.

بوهانا (آزوده.) - به نظر شما قوی کدام است ؟ آن مرد بیمه

دیوانه‌ای که آن بالاست و از بچه شیرخواره ناتوان تر

است یا شوهر من که شما و لیس کردید ولی توانست به تنهایی

گلیم خودش را از آب بیرون بکشد ؟

پدر ورتر ضعیف است و فراتر قوی: کاری هم از دست هیچکسی

ساخته نیست.

بوهانا اقویا روی زمین چه کار می کنند ؟

پدر معمولاً هیچ کار.

بوهانا پیداست.

پدر کسانی که طبیعتاً در جوار مرگ زلذکی می کنند. آنها

سرنوشت دیگران را به دست دارند.

و فراتر این چنین است ؟

پوهانا

بله .

پدر

شما ، بعد از سیزده سال که او را ندیدماید ، چه می‌داید ؟
ما در این خانه چهار نفریم و فراتر سر نوشت ماست بدون
اینکه فکرش را بکند .

پوهانا

پدر

پس چه فکر می‌کند ؟

پوهانا

(بالحنی طنز آلود و خشن ، اما صادقانه .) - فکر خرجکها
را .

نی

(به طنز .) - از صبح تا شب ؟

پوهانا

این فکر احتیاج به تمرکز حواس دارد ، تمام وقت آدم
را می‌گیرد .

نی

چه آداب و رسوم پوسیدم‌ای ! چه افکار کهنه‌گرددگرفته‌ای !
هم‌سن میل‌های شماست . نه بابا ! خودتان هم بدان چیزها
اعتقاد ندارید .

پوهانا

(لبخند زان .) - بیش از شش‌هفتاد از عمر من نمانده‌است ،
عروس جان : کوتاه‌تر از آنست که به چیزی اعتقاد بیاورم .
(مکث .) اما ورنه به این چیزها اعتقاد دارد .

پدر

اشتباه می‌کنید ، پدر . اینها همه افکار و معتقدات خودتان
بود و آنها را به من حقتنه کرده بودید . اما حالا که خودتان
کم‌کم آنها را فراموش کرده‌اید بدانان نمی‌آید که من هم
آنها را دور انداخته باشم . من آدمی هستم مثل دیگر
آدم‌ها . نه قوی و نه ضعیف : يك آدم معمولی . سعی می‌کنم

ورنر

که زندگی بکنم . فراتر را هم ، نمی دانم اگر بینم
می شناسم یا نه . اما مطمئنم که او هم يك آدم معمولی است .
(عکس های فراتر را به یوهانا نشان می دهم .) چه چیزش
از من بیشتر است ؟ (محبوب عکس ها می شود .) حتی
خوشگل هم نیست !

(به طعنه .) - آره ، باباجان ! خوشگل هم نیست !
(که همچنان محبوب است و کم کم دچار ضعف شده است .)
و گیرم که من برای خدمت به او خلق شده باشم ؟ هستند
برده هایی که قیام می کنند . برادرم سر نوشت من نخواهد
بود .

لنی

ورنر

ترجیح می دهی که زنت سر نوشت تو باشد ؟

مگر مرا از اقویا می دانید ؟

بله .

چه تصور عجیبی ! به چه مناسبت ؟

شما هنریشه بودم اید ، مگر نه ؟ ستاره سینما ؟

بله ، همینطور است . بعد هم کلام را ول کردم . خوب ،

که چی ؟

که چی ؟ خوب دیگر ، شما با ورنر ازدواج کرده اید :

از آنوقت دیگر کاری نمی کنید و به فکر مرگ هستید .

اگر قصدتان اینست که او را کوچک بکنید زحمت پیوده

می کشید . وقتی که ورنر با من آشنا شد مدتی بود که من

تاشاخانه و سینما را برای همیشه ترك کرده بودم ، من

لنی

یوهانا

لنی

یوهانا

لنی

یوهانا

لنی

یوهانا

دیوانه بودم: و ز نر می تواند افتخار کند که مرا نجات داده

است.

حاضرم شرط بیندم که افتخار نمی کند.

(خطاب به دوزخ) - جوابش را بده.

سکوت. و ز نر جواب نمی دهد.

لنی
یوهانا

بیچاره را بدجه در دسری انداخته اید! (سکوت.) یوهانا،

اگر شکست نخورده بودید آیا طرف او می رفتید؟

از دواج هائی هست که برای فراموش کردن گذشته است.

در حکم تدفین است.

یوهانا می خواهد جواب بدهد. پدر سخن او را قطع

می کند.

لنی! (سر او را نوازش می کند، لنی خشمگین از زیر دست

او می گریزد.) غالی بود، دخترم، از حد تو بالاتر است.

اگر من آدم خودخواهی بودم باور می کردم که تو از مرگ

من ناراحتی.

(به تندی.) - شك نکنید، پدر. می بینید که مرگ شما

وضع را بغرنج می کند.

(به فتنه می خندد، خطاب به یوهانا.) - فرزند، از دست

لنی دلخور نشوید، غرضش اینست که ما از يك قماشیم:

شما و فراتر و من. (مکث.) من از شما خوشم می آید،

یوهانا. گاهی فکر کرده ام که شما برای من گریه خواهید

پدر

لنی

پدر

کرد ، در اینصورت تنها شما خواهید بود، هیچ کس دیگر
گریه نخواهد کرد .

بهاو لیخند می زند .

یوهانا

(از در دیگر داخل می شود.) - اگر شما هنوز هم و غم زنده ها
را دارید و اگر من اینقدر ارزش داشته ام که مورد لطف
شما قرار بگیرم دیگر چطور جرأت می کنید که شوهرم
را پیش روی من خفیف کنید ؟ (پدر سر می جنباند ، اما
جواب نمی دهد.) مگر شما پایتان را لب گور نمی دانید ؟

پدر

لب گور یا توی گور : دیگر تفاوت نمی کند . فقط شش ماه
مانده است : من پیرمردی نیستم که آینده ای داشته باشد .
(در هوا می نگردد و با خودش حرف می زند.) کارخانه روز به
روز رشد خواهد کرد ، سرمایه گذاری های خصوصی کافی
نخواهد بود ، حتماً دولت دخالت خواهد کرد ؛ فراتر
ده سال ، بیست سال آن بالا می ماند و زجر می کشد ...

(بالحن قاطع .) - زجر نمی کشد .

لنی

(که صدای او را نشنیده است .) - (مرگ من حالا ادامه زندگی
من است بدون وجود من) (سکوت می کند . نشسته و در
سندلی فرو رفته است و نگاهی ثابت است .) موهایش سفید
می شود ... بدنش مثل زندانی ها پیده می آورد ...

پدر

(به شدت .) - ساکت شوید !

لنی

(که صدای او را نمی شنود .) - قابل تحمل نیست .

پدر

از قیافه‌اش پیداست که زجر می‌کشد .

اگر ما اینجا بساییم آیا کمتر احساس بدبختی می‌کنیم
(به‌تندی) - مواظب باش!

ورنر

بوهانا

مواظب چی؟ این پدر من است ، نمی‌خواهم زجر نکشد
برای دیگری زجر می‌کشد .

ورنر

بوهانا

به‌جهنم ، چه فکر کنم .

ورنر

می‌رود و تورات را بر می‌دارد و روی میزی که تپه
بود می‌گذارد .

(با عصبانیت) - سر تو بازی در آورده است .

بوهانا

(بالحنی شرارت‌آمیز ، پراز لبش و کتایه) - و تو چی ؟ تو
سر من بازی در بیاوردی ؟ (خطاب به‌پدر) جواب مرا
بدهید... آیا کمتر احساس بدبختی خواهید کرد ؟...

ورنر

نمی‌دانم .

پدر

(خطاب به‌پدر) - حالا می‌فهمیم .

ورنر

لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد . نه پدر حرکتی می‌کند
و نه نی . هر دو منتظر و مترسند .

یک سؤال دارم . فقط یکی . بعد هر کاری دلت می‌خواهد
بکن .

بوهانا

ورنر باقیافه‌ای گرفته و لحوج به او می‌نگرد .

کمی صبر کن ، ورنر . (ورنر با غرغری که می‌شود به‌حساب
موافقت و اجابت گذاشت از تورات دور می‌شود .) عروس

پدر

- جان ، چه سؤالی دارید ؟
- یوهانا
- چرا فراتر گوشه نشین شده است ؟
- پدر
- خیلی سؤال نوی همین يك سؤال هست .
- یوهانا
- شرح بدهید که چه شده است .
- پدر
- (باطنر ملام .) - خوب دیگر ، جنگ شده است .
- یوهانا
- بله ، این جنگ برای همه بوده است . آیا دیگران هم مخفی می شوند ؟
- پدر
- آنهائی را که مخفی شده اند شما نمی بینید .
- یوهانا
- پس فراتر جنگ کرده است ؟
- پدر
- تا روز آخر .
- یوهانا
- در کدام جبهه ؟
- پدر
- در روسیه .
- یوهانا
- چه وقت از آنجا برگشت ؟
- پدر
- پانز سال ۴۶
- یوهانا
- چرا به این دبری ؟
- پدر
- هنگش بکلی نابود شده است . فراتر پیاده برگشت . مخفیانه
سرتاسر لهستان را طی کرد تا به آلمان که در تصرف متفقین
بود رسید . يك روز در خانه ما را زدند . (صدای مبهم
زنگ از دوردست .) خودش بود .

از ته صحنه ! پشت سر پدر ، در فضای تاریک و روشن ،

فراتر پدیدار می شود . لباس نظامی به تن دارد و

حوان می نماید ، بیست و سه یا بیست و چهار سال است .

بوهانا و ودر و لئی در این قسمت تجدید خاطره و در قسمت بعد فرائض را نمی بینند . تنها کسانی که تجدید خاطره می کنند - یعنی ، پدر در دو قسمت اول و لئی و پدر در قسمت سوم - به طرف کسانی که به پار آورده اند رو می کنند ، آنها فقط در موقعی که می خواهند با آنها حرف بزنند ، لحن صدا و شیوه بازی آدمهایی که در محنت تجدید خاطره بازی می کنند باید متضمن نوعی بازگشت به عقب ، نوعی و ایجاد فاصله باشد که ، حتی هنگام تشدد و خشونت ، گذشته را از حال متمایز کند . در این لحظه هیچکس فرائض را نمی بیند ، حتی پدر .

فرائض يك بطری در گشوده شراب و شامپانی ، در دست راست دارد . فقط موقعی که می خواهد بنوشد تماشاگران متوجه بطری می شوند . يك جام مخصوص شامپانی ، که نزدیک او روی میز کوچکی قرار دارد ، پشت اشیاء دیگر مخفی است . فقط هنگامی که می خواهد بنوشد آنرا برمی دارد .

بوهانا	آیا فوراً مخفی شد ؟
پدر	توی خانه فوراً ، توی اطاقش يك سال بعد .
بوهانا	در این يك ساله آیا هر روز او را می دیدید ؟
پدر	تقریباً .
بوهانا	چقدر می کرد ؟
پدر	شراب می خورد .
بوهانا	و چه می گفت ؟

فرائتر (با صدائی از دور دست ، مثل ماشین خودکار) - سلام، خدا حافظ ، آره ، نه ،
 و دیگه هیچ ؟
 پدرو دیگه هیچ . مگر يك روز كه ناگهان سکوتش ترکید و افتاد به حرف . من از حرفهایش چیزی دستگیرم نشد .
 (خنده تلخ) توی کتابخانه نشسته بودم و به رادیو گوش می‌دادم .

صدای پت پت رادیو ، تکرار علامت ایستگاه فرستنده . همه این صداها خفه است ، گوئی از لای پنبه می‌گذرد .

صدای گوینده شنوندگان گرامی ، اینك آخرین اخبار : در «نورینگ» دادگاه ملل مارشال «گورینگ» را محکوم کرد به ...

فرائتر پیش می‌رود و رادیو را خاموش می‌کند . وقتی حرکت می‌کند همچنان در سایه روشن قرار دارد .

پدرو (یکه می‌خورد و واپس می‌نگرد) . - چه کاری کنی؟ (فرائتر با چشمان نیم‌مرده به او می‌نگرد) . می‌خواهم حکم دادگاه را بدانم .

فرائتر (از این سر به آن سر صحنه حرکت می‌کند ، با صدائی وقیح و گرفته) . - به دار مجازات آویخته می‌شود .

شراب می‌خورد .

پدرو توجه می‌دانی؟ (سکوت فرائتر) . پدر به یوهانا رومی‌کند .

بوهانا
پدر

شما روزنامه‌های آن موقع را نمی‌خواندید،
تقریباً خیر. من دوازده ساله بودم.
روزنامه‌ها همه به دست متفقین بود. اما آلمانی‌ها
پس ما مقصریم؛ ما مقصریم، چونکه ما آلمانی‌ها
هر روز، در هر صفحه، چه کابوسی! (خطاب به فرانتز)
هشتاد میلیون جنایتکار: چه مزخرفاتی! دست بالائی،
سی‌چهل نفر جنایتکار بوده‌اند. به‌دارشان بزنند و حیثیت
ما را اعاده‌کنند تا این کابوس تمام بشود. (با تحکم) بی
زحمت رادیو را روشن کن. (فرانتز همچنان مشغول نوشتن
است و تکان نمی‌خورد. پدر با لحن خشک) تو خیلی مشروب
می‌خوری. (فرانتز با چنان سرسختی و خشوشی به او می-
نگرد که پدر دست و پایش را گم می‌کند و ساکت می‌شود.
چند لحظه به سکوت می‌گذرد، سپس پدر، با میل شدیدی
برای کشف مطلب، شروع به حرف زدن می‌کند.) (چه فایده
دارد که ملت‌ها را این‌جور دستخوش نومیدی می‌کنند؟
خود من چه کرده‌ام که باید مستحق تحقیر دنیا بشوم؟
افکار و عقاید مرا که همه می‌دانسته‌اند) و تو فرانتز، تو
که تا روز آخر جنگیده‌ای چی؟ (فرانتز خنده رکیک
می‌کند.) تو «نازی» هستی؟

فرانتز
پدر

من؟ زکی!
پس انتخاب کن: یا بگذار مقصرها را محکوم کنند یا
گناه آنها را به‌گردن همه مردم آلمان بینداز.

(بدون حرکت ، با قهقهه خنک و وحشیانه‌ای می‌خندد .)
 هاها ! (مکث .) هر دو یکی است .
 مگر دیوانه‌ای ؟

فرانتز

پدر

(به دو وسیله می‌شود ملتی را نابود کرد : یا او را در بست
 محکوم می‌کنی و یا وادارش می‌کنی تا رؤسائی را که
 برای خود انتخاب کرده است نفی کند . دومی از اولی
 بدتر است .)

فرانتز

من کسی را نفی نمی‌کنم و نازی‌ها رؤسای من نیستند :
 آنها خودشان را به من تحمیل کرده‌اند .

پدر

و تو آنها را تحمل کردی .

فرانتز

چه کار دیگری می‌خواستی بکنم ؟

پدر

هیچ .

فرانتز

اما در مورد گورینگ ، من قربانی او شده‌ام . برو به
 کارخانه‌های ما سر بزن . دوازده بیمارارن . حتی يك انبار
 سر پانیست . بله ، اینطور از من و کارخانه‌هایم حمایت
 کرد .

پدر

گورینگ منم . اگر به‌دارش بزنند ، مرا به‌دار زده‌اند .

فرانتز

تو از گورینگ نفرت داشتی !

پدر

من از او اطاعت کرده‌ام .

فرانتز

از رؤسای نظامی‌ات اطاعت کرده‌ای .

پدر

مگر آنها از کی اطاعت می‌کردند ؟ (خنده زنان .) ما از

فرانتز

هیتلر نفرت داشتیم ، دیگران دوستش داشتند : تفاوتش

کجاست ؟ تو برایش کشتی جنگی ساختی و من برایش
نعش تهیه کردم . بگو ببینم : اگر می پرسید بیش بیشتر
از این برایش چه می کردیم ؟

پس ؟ همه مقصرند ؟

پدر

فراقتز

ابتدا ! هیچکس مقصر نیست . بجز سگ های تو سری .
خوری که سینه به خاک می مالند و حکم قوم غالب را روی
چشم می گذارند . بنام به این قوم غالب ! خوب می .
شناسمشان : در ۱۹۱۸ همین ها بودند ، با همین فضائل دریائی .
از آن زمان تا حالا با ما چه کرده اند ؟ با خودشان چه
کرده اند ؟ هیس ! ساکت شو : وظیفه قوم غالب است که
افسار تاریخ را به دست بگیرد . به دست گرفتند و هیتلر
را برای ما آوردند . قضات ؟ آیا هیچوقت قتل و غارت
و هتک ناموس نکرده اند ؟ بمب اتمی را روی «هیروشیما»
آیا گورینگ بود که انداخت ؟ اگر ما را محاکمه می .
کنند ، چه کسی آنها را محاکمه خواهد کرد ؟ پای جنایات
ما را به میان کشیده اند تا جنایتی را که مخفیانه تدارک
دیده اند توجیه کنند ، یعنی اضمحلال کامل قوم آلمان را .
(جام شرابش را به میز می کوبد و می شکند) همه در مقابل
دشمن بی گناهند . همه : شما ، من ، گورینگ و بقیه .
(فریاد زنان) - فراقتز ! (روشنائی کم می شود و اطراف
فراقتز را تاریکی می گیرد . فراقتز ناپدید می شود) .
فراقتز ! (سکوت کوتاه) پدر آهسته به طرف پوهانا می .

پدر

چرخد و ملایم می خندد.) من که هیچ نفهمیدم . شما چطور؟

من هم هیچ . خوب بعد ؟

همین .

یوهانا

پدر

یوهانا

با اینهمه می بایست انتخاب کرد : یا همه بی گناه یا همه گناهکار .

فراقتز انتخاب نمی کرد .

پدر

یوهانا

(لحظه‌ای به فکر فرو می رود . بعد .) - این معنی ندارد .

شاید داشته باشد ... نمی دانم .

پدر

لنی

(به تندی.) - خیلی دور نروید، یوهانا . گورینگ و نیروی

هوایی آلمان برای برادرم چندان اهمیت نداشت ، به

خصوص که خودش در پیاده نظام خدمت می کرد . در نظر

او ، هم گناهکار وجود داشت هم بی گناه ، ولی این دو

دسته یکی نبودند . (خطاب به پدر که می خواهد حرف بزند.)

من می دانم : من او را هر روز می بینم . بی گناهها بیست

ساله بودند ، سربازهای ما بودند ؛ گناهکارها پنجاه ساله

بودند ، پدرهای آنها بودند .

متوجهم .

یوهانا

پدر

(که ساده لوحی بیحال خود را از دست داده است و چون سخن

از فراقتز به میان آید سداش اوج می گیرد و به هیجان می آید.) -

شما متوجه هیچ چیز نیستید ؛ لنی دروغ می گوید .

پدر ! خودتان خوب می دانید که فراقتز از شما نفرت

لنی

دارد .

(با جدت ، خطاب به یوهانا .) - فرانتز مرا بیشتر از هر
کسی دیگر دوست داشت .

پدر

قبل از جنگ بله .

لنی

چه قبل وجه بعد .

پدر

در اینصورت چرا می گوئید : دوست داشت ؟

لنی

(فرومانده .) - خوب دیگه ، لنی ... صحبت از گذشت
بود .

پدر

حرفتان را اصلاح نکنید: خودتان را لودادید. (مک.)
بر ادرم در هیچده سالگی وارد خدمت نظام شد . اگر پدر
لطف کند و علتش را برای ما شرح دهد ، شما با سر گذشت
این خانواده بهتر آشنا می شوید .

لنی

خودت بگو ، لنی . من این لذت را از تو نمی گیرم .

پدر

(که می گوشتنا آرام باشد.) - لنی ، خبرت می کنم که

ورنر

بدانی : اگر کلمه ای به زبان ییاوری یا مطلبی نقل کسی

که به آبروی پدر لطمه بزند من بی درنگ از این اطاق

بیرون می روم .

لنی

یعنی تا این حد می ترسی که حرف مرا باور کنی ؟

ورنر

بیش روی من کسی حق ندارد به پدرم توهین کند .

پدر

(خطاب به ورنر .) - آرام باش ، ورنر : خودم شرح می

دهم . از اول جنگ ، دولت به ما سفارش کشتی می داد :

نیروی دریائی آلمان را در حقیقت ما به وجود آوردیم .

در بهار سال ۴۱ ، دولت به من اطلاع داد که مایل است

قسمتی از زمین‌هایی را که مورد استفاده ما نبود بخرد .
 زمین‌های پشت تپه را : می‌دانی که کجاست .
 دولت یعنی «هیملر» ، که دنبال محلی می‌گشت برای ایجاد
 یک بازداشتگاه جدید .

لنی

سکوت سنگین .

شما می‌دانستید ؟

یوهانا

(به آرامی) - بله .

پدر

و قبول کردید ؟

یوهانا

(با همان لحن آرام) - بله . (مکث .) فرانتز عملیات
 ساختمانی آنها را دید . برای من خیر آوردند که دور و بر
 سیم‌های خاردار پرسه می‌زده است .

پدر

خوب ، بعد ؟

یوهانا

هیچ ، لب از لب بر نداشت . سکوت محض . خودش این
 سکوت را شکست . یک روز از ماه ژوئن ۴۱ (پدر به طرف
 فرانتز می‌چرخد و با دقت به او می‌نگرد و به گفتگوی خود با
 ورنر و یوهانا ادامه می‌دهد .) من فوراً پی بردم که خطائی
 از او سر زده‌است . موقعی بدتر از آن موقع نبود : «گوبلز»
 و دریا سالار «دونیتز» به هامبورگ آمده بودند و قرار
 بود که از تأسیسات جدید ما دیدن کنند .

پدر

(با صدائی جوان و ملایم ، با محبت ولی مضرب .) -

فرانتز

پدر ، می‌خواهم باشما حرف بزنم .

- (به او خیره می شود.) - تو آنجا بودی ؟
 پدر
 فرانتز
 بله . (ناگهان با وحشت و نفرت .) پدر ، اینها دیگر آدم
 نیستند .
 تکلیبان ها ؟
 پدر
 فرانتز
 زندانی ها . من نفرت می کنم ، ولی این نفرت را خود
 آنها در من به وجود می آورند . چرا که هاشان ، شپش هاشان ،
 زخم هاشان . (مکث .) انگار همه اش در هول و هراسند .
 اینها را اینجورشان کرده اند ، از اول که نبوده اند .
 اگر من بودم اینجور نمی شدم .
 پدر
 فرانتز
 نمی شدی ؟
 من تاب می آوردم .
 فرانتز
 کی می گوید که آنها تاب نمی آورند ؟
 پدر
 فرانتز
 چشم هاشان .
 پدر
 فرانتز
 اگر تو هم به جای آنها بودی همین چشم ها را داشتی .
 نه . (با اطمینانی سرسخت .) نه .
 پدر با دقت به او می نگرد .
 پدر
 به من نگاه کن . (دست زیر چانه اش می گذارد و سرش را
 بالا می آورد و نگاهش را به درون چشم هایش خیره می کند .)
 این حالت از کجا برای تو پیش آمده است ؟
 فرانتز
 کدام حالت ؟
 پدر
 ترس از اینکه زندانی بشوی .

- فرائز من از آن نمی ترسم .
- پدر پس آرزویش را داری ؟
- فرائز من ... نه .
- پدر متوجهم . (مکث) این زمین ها را آیا من نمی بایست فروخته باشم ؟
- فرائز اگر فروخته‌اید لابد نمی توانست‌اید کار دیگری بکنید .
- پدر می توانستم .
- فرائز (بهت‌زده) - می توانستید جواب رد بدهید ؟
- پدر مسلماً . (فرائز به شدت واپس می زند) مگر چه شده ؟
- دیگر به من اعتماد نداری ؟
- فرائز (بر خود مسلط می شود ، با عبودیت) - می دانم که برایم توضیح خواهید داد .
- پدر چه چیز را توضیح بدهم ؟ هیما را احتیاج داشت که اسرا را جا بدهند . اگر من زمین هایم را نمی دادم از کسان دیگر می خرید .
- فرائز از کسان دیگر .
- پدر کاملاً . کمی این و درتر ، کمی آن و درتر ، به هر حال همان زندانی ها زیر همین همان دوستانق بان ها زجر می کشیده‌اند و من در میان هیئت دولت بی جهت برای خودم دشمن می تراشیدم .
- فرائز (بالاجت) - شما نمی بایست مداخله کرده باشید .
- پدر برای چه ؟

فرانتز

پدر

برای اینکه شما شمائید ، غیر از دیگرانید .
و برای اینکه این لذت سالوسی را به تو بدهم که برانت
زعه بکنی ، پسرک زهد فروش !

فرانتز

پدر ، شما مرا از خودتان می ترسائید : شما از رنج
دیگران رنج نمی برید .

پدر

من وقتی از رنج دیگران رنج خواهم برد که وسیله رفع
آن رنج را داشته باشم .

فرانتز

شما هیچوقت این وسیله را نخواهید داشت .
پس رنج نخواهم برد : اتلاف وقت است . آیا خود تو رنج

پدر

میبری ؟ یا لله بینم ! (مکث .) فرانتز ، تو همنوعت را
دوست نداری والا جرئت نمی کردی که این زندانی ها را
تحقیر بکنی .

فرانتز

(آزرده .) - من تحقیرشان نمی کنم .

پدر

تحقیرشان می کنی . برای اینکه کثیفانند و برای اینکه
می ترسند . (بلند می شود و به طرف یوهانا می رود.) هنوز به
شرف انسانی اعتقاد داشت .

یوهانا

اشتباه می کرد ؟

پدر

عروس جان ، من در این باره هیچ نمی دانم . آنچه می توانم
به شما بگویم اینست که خانواده کراخ قربانی «لوتر»
شده اند : این پیغمبر ما را دیوانه غرور کرد . (آهسته به
سر جای اولش برمی گردد و فرانتز را به یوهانا نشان می دهد.)
فرانتز روی تپه ها می گشت و با خودش بحث وجدل می کرد ،

و همینکه وجدانش می‌گفت: آره، اگر تکه تکه‌اش می‌کردید ممکن نبود عقیده‌اش را برگردانید. من هم بدین او همینطور بودم.

یوهانا

(به طعنه) - شما هم وجدان داشتید؟

پدر

بله، بعداً از دست دادم؛ از روی فروتنی، وجدان تجمل شاهزاده‌هاست. فراتر می‌توانست از این تجمل بهره‌ببرد؛ وقتی که آدم کاری انجام نمی‌دهد گمان می‌کند که مسئول همه کارهاست. اما من کار می‌کردم. (خطاب به فراتر) می‌خواهی چه به تو بگویم؟ که هیتلر و هیملر جنایتکارند؟ بسیار خوب، بیا؛ به تو می‌گویم. (خنده کنان) اما این عقیده‌ایست کاملاً شخصی و کاملاً بهبوده.

فراتر

پدر

در این صورت کاری از ما ساخته نیست؟ پس همه عاجزیم؟ بله، در صورتی که عجز را انتخاب نکنیم. اگر همه وقت را در این راه صرف کنی که آدمها را در دادگاه الهی محکوم کنی هیچ کاری برای آنها نمی‌توانی انجام بدهی. (مکث) از ماه مارس، ما هشتاد هزار کارگر داریم. کار من هر روز وسیع‌تر می‌شود، وسیع‌تر از کارخانه‌هایی داریم که در عرض یک شب از زمین رسته‌اند! بزرگترین قدرت در دست من است.

فراتر

پدر

البته: شما به نازی‌ها خدمت می‌کنید. چونکه آنها هم به ما خدمت می‌کنند. نازی‌ها یک مشت رجاله‌اند که به تخت نشسته‌اند. ولی جنگ می‌کنند تا

برای ما بازار به دست بیاورند ، و من نمی‌خواهم برای
يك تکه زمین با آنها در بیستم .

(با لجاجت .) - شما می‌بایست مداخله کرده باشید .

شازده کوچولو ! شازده کوچولو ! تو می‌خواهی دنیا را روی
دوشت بار کنی ؟ دنیا سنگین است و تو نمی‌شناسی ولزگر .

به کارهای کارخانه برس : امروز مال من است و فردا مال تو .
جسم و جان من است ، توانائی و نیروی من است و آینه‌تو .

یست سال دیگر ، تو صاحب اختیار همه چیز می‌شوی
و کشتی‌های تو روی همه دریاها حرکت می‌کنند . آن

موقع کیست که دیگر به یاد هیتلر باشد ؟ (مکث .) تو
اهل عمل نیستی ، دلت را به خیالبافی خوش کرده‌ای .

نه آنقدر که شما تصور می‌کنید .

عجب ! (با دقت به او می‌نگرد .) چه کار کرده‌ای ؟ کار
بدی کرده‌ای ؟

(با گردن‌فرازی .) - نه .

کار خوب ؟ (سکوت طولانی .) بر شیطان لعنت ! (مکث .)
خوب ؟ خطر ناک است ؟

بله .

شازده کوچولوی من ، ترس ، درستش می‌کنم .

نه این دفعه .

این دفعه هم مثل دفعه‌های دیگر . (مکث .) خوب ، قضیه
چیست ؟ (سکوت .) می‌خواهی که من ازت سؤال کنم ؟

(به فکر فرو می رود .) مربوط به نازیهاست ؟ خوب .
 بازداشتگاه ؟ خوب . (حال مکاشفه‌ای به اودست می‌دهد .)
 آن مرد لهستانی ! (بلند می‌شود و مضطرب و منقلب قدم
 می‌زند . خطاب به یوهانا .) یک‌جاخام لهستانی شب‌پیش فرار
 کرده بود و فرمانده بازداشتگاه به ما هشدار داده بود .
 (خطاب به فرانتز .) کجاست ؟

فرانتز

توی اطاق من .

سکوت .

پدر

کجا پیدایش کردی ؟

فرانتز

توی باغ . حتی خودش را مخفی نمی‌کرد . از روی
 دیوانگی فرار کرده است . اما حالا می‌ترسد . اگر
 بگیرندش ؟ ...

پدر

می‌دانم . (مکث .) اگر کسی ندیده باشدش کار درست است .
 با کامیون به هامبورگ فرارش می‌دهیم . (چهره فرانتز
 درهم است .) کسی او را دیده است ؟ خوب . کی ؟

فرانتز

« فریتز » .

پدر

(خطاب به یوهانا ، بالحن گفتگو .) - فریتز راننده ما
 بود ، از آن نازی‌های متعصب .

فرانتز

امروز صبح سوار اتومبیل شد و گفت که می‌خواهد به
 کاراژ آلتونا برود . هنوز برنگشته است . (بالحنی حاکی
 از غرور .) حالا من بازهم خیالباف هستم ؟

(لبخند زان .) - حالا بیشتر از همیشه . (با تغییر لحن .)

پدر

چرا او را توی اطاق پناه دادی ؟ برای اینکه گناه مرا
جبران کنی ؟ (سکوت .) جواب بده : برای خاطر من

بود ؟

برای خاطر هر دو مان بود . شما و من یکی هستیم .

فرانتز

آره . (مکث .) اگر فریتز تو را لوداده باشد ...

پدر

(بی وقفه .) - نازی ها می آیند ، می دانم .

فرانتز

برو توی اطاق لنی و در را از پشت چفت کن . به تو دستور

پدر

می دهم . بقیه کارها به عهده من . همه را درست می کنم .

(فرانتز با بدگمانی به او می نگرد .) چه خبر است ؟

زندانی ...

فرانتز

گفتم : همه را درست می کنم . این زندانی به من وارد

پدر

شده و در پناه من است . برو .

فرانتز ناپدید می شود . پدر سر جایش می نشیند .

نازی ها آمدند ؟

یوهانا

چهل و پنج دقیقه بعد .

پدر

يك مأمور «اس اس» در ته صحنه پدیدار می شود .
دو مرد دیگر ساکت و بی حرکت پشت سر او ایستاده اند .

زنده باد هیتلر !

اس اس

- پدر (در میان سکوت.) - زننده باد. کیستید و چه کار دارید؟
- اس اس ما پسر شما را همراه يك زندانی فراری توی اطاقش پیدا کرده ایم. پسر شما این زندانی را از دیشب تا حالا توی اطاقش مخفی کرده است.
- پدر توی اطاقش؟ (خطاب به پوهانا.) فرانتز نخواستہ بود به اطاق لنی برود، پسرک شجاع! به همه خطرها تن داده بود. (خطاب به اس اس.) خوب، بعد؟
- اس اس فهمیدید چه گفتم؟
- پدر کاملاً. پسر من بازیگوشی خطرناکی کرده است.
- اس اس (با خشمی بهتر زده.) - چی؟ بازیگوشی؟ (مکث.) با شما که حرف می زنم بلند شوید.
- صدای زنگه تلفن.
- پدر (بی آنکه برخیزد.) - نخیر.
- گوشی را برمی دارد و بی آنکه پیرسد کیست آنرا به طرف اس اس پیش می برد. اس اس گوشی را از دست او بیرون می کشد.
- اس اس (توی گوشی.) - الو؟ بله! (پاشنه هایش را به هم می کوبد و خبردار می ایستد.) بله قربان. بله قربان. بله قربان. اطاعت می شود. (گوشی می دهد و با حیرت به پدر می نگرد.) بسیار خوب. اطاعت می شود. (پاشنه هایش را به هم می کوبد. گوشی را سر جایش می گذارد.)

(بالحنی خشن، بدون لبخند). - باز بگوشی، نخییر؟

بلد

البته، البته.

اس اس

اگر يك مواز سر او کم شده باشد...

بلد

خودش به ما برید.

اس اس

(منعجب و مضطرب). - پسر من؟ (اس اس سرش را به نشانه

بلد

تصدیق تکان می دهد). و شما او را زدید؟

ابداً، قسم می خورم. فقط دستهایش را بستیم.

اس اس

(در حال تفکر). - خودش به شما برید! هیچوقت از این

بلد

کارها نمی کرد. پس شما تحریکش کرده اید. چه کار کردید

که به شما برید؟ (سکوت اس اس). زندانی را! (بلد

می شود). در مقابل چشم او؟ در مقابل چشم بچه من؟

(خشم خاموش، اما هولناک). گمان می کنم خوش خدمتی

کرده اید. اسمتان؟

اس اس

(ذلیلانه). - «هرمان آلدیش».

هرمان آلدیش! به شما قول می دهم که تا عمر دارم بدروز

بلد

۲۳ ژوئن ۱۹۴۱ را فراموش نکنید. بروید.

اس اس ناپدید می شود.

یوهانا

و فراموش نکرد؟

بلد

(لبخند زنان). - گمان می کنم فراموش نکرده باشد. اما

عمرش خیلی طولانی نبود.

فراتر چه شد؟

یوهانا

- پدر
همان ساعت آزادش کردند به شرطی که وارد خدمت بشود.
زمستان سال بعد، با درجه ستوانی به جبهه روسیه فرستاده
شد. (مکث .) چه خبر است ؟
- یوهانا
از این ماجرا خوشم نمی آید .
- پدر
من هم ادعا نکردم که خوش آیند است. (مکث .) سال ۴۱
بود ، عروس جان .
- یوهانا
(با لحن خشک .) خوب ؟
- پدر
می بایست زنده بمانیم .
- یوهانا
ولی آن مرد لهستانی زنده نماند .
- پدر
(بی قید.) - بله ، اما تقصیر من نبود .
- یوهانا
چه عرض کنم !
- ورنر
یوهانا !
- یوهانا
شما چهل و پنج دقیقه فرصت داشتید . چه کار کردید که
پسرتان را نجات دادید ؟
- پدر
باید خودتان فهمیده باشید .
- یوهانا
گوبلز در هامبورگ بود و شما به او تلفن کردید .
- پدر
بله .
- یوهانا
به او اطلاع دادید که يك زندانی فرار کرده است و از او
خواهش کردید که به پسر شما سخت نگیرد .
- پدر
ضمناً تقاضا کردم که به آن زندانی امان بدهد .
- یوهانا
بدیهی است . (مکث .) وقتی که به گوبلز تلفن کردید ...
- پدر
خوب ؟

یوهانا از کجا می دانستید که راننده تان حتماً فرانترا را لو نه
باشد ؟

پدر ای بابا ! مرتب زراغ سیاه ما را خوب می زد .

یوهانا بله ، ولی ممکن است که اصلاً متوجه قضیه نشده باشد و
با اتومبیل شما برای کار دیگری رفته باشد .

پدر ممکن است .

یوهانا البته شما هم چیزی از او نپرسیدید .

پدر از کی ؟

یوهانا از همان فریتز . (پدر شانه هایش را بالا می اندازد .) حالا
کجاست ؟

پدر در ایتالیا . زیر خاک .

یوهانا (پس از لحظه ای مکث .) - متوجهم . خوب ، این مطلب

هیچوقت برای ما روشن نخواهد شد . اگر فریتز زلنای
را لو نداده باشد ناچار شما لو داده اید .

ورنر (با تشدد .) - من اجازه نمی دهم ...

پدر هی داد زن ، ورنر . (ورنر خاموش می شود .) حق باشماست ،

فرزند . (مکث .) وقتی گوشی تلفن را برمی داشتم باخویم

گفتم : به احتمال پنجاه درصد !

سکوت

یوهانا احتمال پنجاه درصد برای کشتن یک یهودی . (مکث .)

آیا فکر این مطلب ، خواب را از چشم شما نمی گیرد ؟

(به آرامی .) - ابدأ .

پدر

(خطاب به پدر.) - پدر، من بدون قید و شرط عمل شما را تأیید می‌کنم. البته زندگی هر کسی عزیز است. ولی اگر قرار به انتخاب باشد، من فکر می‌کنم که زندگی فرزند مرجح است.

ورنر

مهم این نیست که توجه فکر می‌کنی، ورنر، مهم اینست که فراتر چه فکری کرده است. لنی، شما بگوئید فراتر چه فکر کرد.

یوهانا

شما که اخلاق خانواده فن گراخ را می‌شناسید، یوهانا، لب از لب برداشت؟

لنی

یوهانا

می‌آنکه يك کلمه بگوئید به جبهه جنگ رفت و هیچوقت از آنجا برای ما نامه ننوشت.

لنی

سکوت

(خطاب به پدر.) - شما به او قول داده بودید که همه کارها را درست می‌کنید، و او هم به شما اعتماد کرد. مثل همیشه.

یوهانا

من به قولم وفا کردم: از گوبلز قول گرفتم که زندانی را اذیت نکند. آیا می‌توانستم فکرش را بکنم که او را پیش چشم پسر می‌کشند؟

پدر

سال ۴۱ بود، پدر. در سال ۴۱ شرط احتیاط این بود که فکر همه چیز را بکنید. (نزدیک عکس‌های فراتر می‌رود و به

یوهانا

آنها نگاه می‌کند. لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد. یوهانا همچنان مشغول تماشای عکس‌هاست. (یک پسرک زهد فروتن قربانی لوتر بود که می‌خواست با خون خودش زمین‌هایی را که شما فروخته بودید پس بخرد. (به پدر رو می‌کند.) ولی شما نقشه‌هایش را به هم زدید. فقط بازیچه‌ای برایش ماند مخصوص بچه‌های پولدارها. که خطر مرگ هم داشت. البته، ولی برای طرف مقابل... فهمید که هر کاری را به او اجازه می‌دهند، چون وجودش را به چیزی نمی‌گیرند. (ناگهان مکشوفه‌ای به او دست می‌دهد، با انگشت به یوهانا اشاره می‌کند و با صدای بلند.) - اینست آن زنی که برای فرائتر لازم بود.

پدر

ورنر و لنی ناگهان در مقابل او می‌ایستند.

(برافروخته.) - چی؟

ورنر

بد سلیقه‌اید، پدر!

لنی

(خطاب به این دو نفر.) - این زن از همان قدم اول مطلب را فهمید. حق این بود که من جرم او را با دو سال زندان مصالحه می‌کردم. چه اشتباه بزرگی! هر کاری بهتر از بی‌کیفری بود.

پدر

لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد. پدر در اندیشه‌های خود فرو می‌رود. یوهانا همچنان به عکس‌های فرائتر می‌نگرد. ورنر بلند می‌شود، شانه‌های یوهانا را از عقب می‌گیرد و او را به طرف خود می‌چرخاند.

یوهانا (به سردی .) - چه خبر است ؟
ورنر غصه فرانتز را نخور : فرانتز آدمی نبود که از شکست ،
متوقف بشود .

یوهانا مقصود ؟

ورنر (با اشاره به تصویر .) - نگاه کن : دوازده نشان افتخار .

یوهانا یعنی دوازده شکست دیگر . دنبال مرگ می‌دوید ولی

بختش یاری نمی‌کرد : مرگ از او تندتر می‌دوید .

(خطاب به پدر .) تمامش کنید : رفت و جنگ کرد و در

سال ۴۶ برگشت و ، يك سال بعد ، آن رسوائی به بار آمد .

فضیله چه بود ؟

پدر شیطنت لنی بود .

لنی (با فروتنی .) - پدر محبت می‌کند ، من وسیله‌اش را جور

کردم . و دیگر هیچ .

پدر افسرهای امریکائی در خانه ما منزل کرده بودند ، لنی

تحریرکشان می‌کرد تا آتششان روشن می‌شد و همینکه

گر می‌گرفتند بیخ گوششان می‌گفت : «من نازی هستم» و

به آنها «بدبهدی» خطاب می‌کرد .

لنی برای اینکه آتششان را خاموش کنم ، (مکث .) بامزه بود ،

نه ؟

یوهانا خیلی ! آتششان هم خاموش می‌شد ؟

پدر گاهی خاموش می‌شد و گاهی هم به عکس گر می‌کشید .

یکی‌شان بود که این حرف سخت به تریج قباش برخورد .

(خطاب به یوهانا .) - امریکائی‌ها اگر یهودی باشند
ضدیه بودند، مگر اینکه هم یهودی باشند و هم ضدیهود.
این یکی یهودی نبود ورنجید .

نی

خوب ؟

یوهانا

خواست به من دست‌درازی بکند ، فراتر به کمکم آمد.
دست به یخه شدند و روی زمین غلتیدند . زور بارو
می‌چرید . من یک بطری برداشتم و بدکله‌اش گویدم .

نی

کشته شد ؟

یوهانا

(خیلی آرام .) - چه حرف‌ها ! کله‌اش بطری را شکست .
(مکث .) شش هفته در بیمارستان خوابید . البته فراتر
همه چیز را به گردن گرفت .

پدر

ضربهٔ بطری را هم ؟

یوهانا

همه را . (دو افسر آمریکائی در ته صحنه پدیدار می‌شوند .

پدر

پدر به طرف آنها می‌چرخد .) بازیگوشی بوده است ، از گفتن

این کلمه عذر می‌خواهم : بازیگوشی خطرناکی بوده

است . (مکث .) خواهش می‌کنم عرض تشکر مرا بدرنگ

«هاپکیتز» ابلاغ کنید و بگوئید که پسر من به محض اینکه

روادیدش را بگیرد از آلمان خارج می‌شود .

تا به آرژانتین برود ؟

یوهانا

(همچنانکه دو امریکائی نا پدید می‌شوند به طرف یوهانا نامی چرخد .)

پدر

یوهانا

متوجهم .

پدر

(در کمال آسودگی) - امریکائی‌ها واقعاً با ما خوب تا کردند .

یوهانا

مثل گوبلز در سال ۴۱ .

پدر

بهتر از او . خیلی بهتر ! واشینگتن در نظر داشت که کارخانه‌های ما را دوباره راه بیندازد و ساختن کشتی‌های تجارتمی را به ما بسپارد .

یوهانا

بیچاره فرانتز !

پدر

من چه کار می‌توانستم بکنم ؟ پای منافع دول بزرگ در میان بود . و وزن این منافع سنگین‌تر از وزن کله‌سروان امریکائی بود . حتی اگر من مداخله نمی‌کردم خودشان قال را می‌خواستند .

یوهانا

کاملاً ممکن است . (مکث .) خوب ، لابد فرانتز حاضر نشد برود ؟

پدر

اول حاضر بود . (مکث .) من گذرنامه و روادیدها را گرفته بودم . قرار بود يك روز شنبه از پیش ما برود . صبح جمعه ، لنی پیش من آمد و گفت که فرانتز دیگر از اطاقش بیرون نمی‌آید . (مکث .) اول خیال کردم مرده است . و بعد چشم‌های دخترم را دیدم : فهمیدم که دست را برده است .

یوهانا

کدام دست را ؟

پدر

هیچوقت به من نگفت .

(لیخندنان.) (بازی‌های ما جور بست که هر کس بیازد

می برد.)

خوب ، بعد ؟

این سیزده ساله به همین منوال گذشته است .

(که رویش به طرف عکس‌هاست .) - سیزده سال !

بنازم بداین نقشه ! ناز شست می‌خواهد ! باور کنید که

من مثل يك ناظر خارجی کار شما را تحسین می‌کردم .

بین زن بیچاره را چه جور پختند و نرم کردند ! در اول ،

گوشش بدهکار نبود . در آخر ، دست از پرسیدن بر نمی-

داشت . بسیار خوب ، نقشه گرفت ، شکار به‌دام افتاد .

(خندان .) « اینست آن زنی که برای فرانتز لازم بود ! »

آفرین ، پدر ! این را می‌گویند نبوغ .

بس کن ! کار ما را زار می‌کنی .

کار ما زار هست : دیگر چی برای ما مانده است ؟

(بازویش را می‌گیرد و او را به طرف خود می‌کشد و به او خیره

می‌شود .) نگاه تو کو ؟ چشم‌هایت مثل چشم‌های مجسمه

است ؛ سفید و بی‌تور . (ناگهان او را پس می‌داند.) با يك

چاپلوسی مبتذل به دام افتادی ! مرا از خودت نا امید

می‌کنی ، بچه جان !

لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد . همه به ورنر نگاه می-

کنند .

لی

یوهانا

پدر

یوهانا

ورنر

یوهانا

ورنر

یوهانا

رقش حالا است .

- ورنر
یوهانا
وقت چی ؟
وقت اعدام ، عزیزم .
چه اعدامی ؟
یوهانا
اعدام تو . (مکت .) کارها را ساختند . وقتی حرف فراتر
را با من می زدند کاری می کردند که کلمات کمانه کند و
به تو بخورد .
- ورنر
یوهانا
یعنی منم که غم زدند و از راه به درم بردند ؟
هیچکس را غم نزدند : فقط خواستند تو باور کنی که
مرا غم زده اند .
- ورنر
یوهانا
لطفاً بفرمائید برای چی ؟
برای اینکه یادت بیاورند که هیچ چیز مال تو نیست ،
حتی زنت . (پدر آهسته دست هایش را به هم می مالد . لحظه ای
به سکوت می گذرد . یوهانا غفلتاً .) مرا از اینجا ببر
(سکوت کوتاه.) خواهش می کنم ! (ورنر می خندد . چهره
یوهانا درهم می رود ، با لحنی سرد.) برای آخرین بار از
تو تقاضا می کنم ، بیا از اینجا برویم . برای آخرین بار
است ، می شنوی ؟
- ورنر
یوهانا
می شنوم . دیگر سؤالی نداری بکنی ؟
نه .
- ورنر
پس حالا هر کاری بخواهم ، می توانم بکنم ؟ (یوهانا که
از پا درآمده است با اشاره سر تصدیق می کند.) بسیار خوب .
(دستش را بالای تورات می گیرد.) من به این کلام مقدس

قسم می خورم که بد وصایای پدرم عمل کنم.

پدر

تو اینجا می مانی ؟

ورنر

(که دستش همچنان بالای تورات است .) - چون شما

خواستید . این خانه خانه من است برای اینکه در آن

زندگی کنم و در آن بمیرم .

سرش را زیر می اندازد .

پدر

(برمی خیزد و به طرف اومی رود ، با احترامی محبت آمیز .) -

بسیار خوب .

به او لبخند می زند . ورنر که چهره اش لحظه ای در هم

رفته است سرانجام با حق شناسی خاضعانه ای جواب لبخند

اورا می دهد .

یوهانا

(نگاهی به همه آنها می افکند .) - پس این بود انجمن

خانوادگی . (مکث .) ورنر ، من از اینجا می روم . با تو

یا بی تو ، انتخاب کن .

ورنر

(بی آنکه به او بنگرد .) - بی من .

یوهانا

خوب . (سکوت کوتاه .) امیدوارم حسرت مرا نخوری .

حسرت شما را من و پدرم می خوریم . بدخصوص پدرم .

لنی

کی قصد دارید حرکت کنید ؟

یوهانا

هنوز نمی دانم . وقتی مطمئن بشوم که دست را باختم .

مگر مطمئن نیستید ؟

لنی

(با لبخند .) - راستش ، نه . هنوز نه .

یوهانا

نی

(که گمان می کند دست او را خوانده است .) - اگر پلیس
به این خانه بیاید هر سه ما را به جرم اخفای غیر قانونی
توقیف می کند . اما مرا ، علاوه بر آن ، متهم به جنایت
خواهند کرد .

پوهانا

(بی آنکه متأثر بشود .) - آیا به من می آید که پلیس
را خبر کنم ؟ (خطاب به پدر .) اجازه فرمائید که من
مرخص بشوم .

پدر

خدا حافظ ، دخترم .

پوهانا سری تکان می دهد و بیرون می رود . ورنر خنده
سرمی دهد .

ورنر

(خندان .) - ای بابا ... ای بابا ... (ناگهان دست از
خنده می کشد . نزدیک پدر می رود و با ترس و کسروی با زوی
او را می گیرد و با محبت خطرناک نه‌ای می گوید .) از من راضی
هستید ؟

پدر

(منزجر و برآشفته .) - دست به من زن ! (مکث .)
شورای خانوادگی تمام شد . برو به زنت برس .

ورنر لحظه‌ای با نومیدی به او می نگرد . سپس عقب‌گرد
می کند و بیرون می رود .

صحنه سوم

پدر ، لنی

آیا فکر نمی‌کنید که شما کمی بیش از اندازه سخت می‌گیرید ؟

لنی

با ورنه ؟ اگر لازم بود مهربان می‌شدم . اما مطلب اینست که در مورد او خشونت مؤثرتر است .
دیگر لازم نبود کفرش را در آورید .

پدر

لنی

ای بابا !

پدر

زنش نقشه‌هایی به سردارد .

لنی

اینها تهدیدهای نمایشی است : بغض و خشم به هنرپیشه جان تازه‌ای داد و هنرپیشه لازم دید که قهر و تغییری بکند .

پدر

خدا از زیادتان بشنود ... (مکث .) خوب ، پدر ، خدا-

لنی

حافظ تا امشب . (منتظر رفتن اومی ماند . پدر از جانی جنبید .)

باید در و پنجره‌ها را ببندم و بعد به فرانتز برسم .

(مصرانه .) خدا حافظ .

(لبخند زنان .) - حالا می‌روم ! حالا می‌روم ! (لحظه‌ای به

پدر

سکوت می‌گذرد بعد با کمرومی .) آیا می‌داند که چه بدسر

من می آید؟

لنی (متعجب .) کی ؟ هان ! فرانتز را می گوئید ! راستش ،
نه .

پدر عجب ! (باطنه‌ای آمیخته به تلخکامی .) نکند مراعاتش را
می کنی ؟

لنی مراعاتش را ؟ اگر زیر قطار هم بروید ... (با خونسردی
و بی اعتنائی .) اگر حقیقتش را بخواهید یادم رفت به او
بگویم .

پدر يك گره به دستمال بزن تا یادت برود .

لنی (دستمالی برمی دارد تا به آن گره بزند .) - بفرمائید .

پدر دیگر یادت نمی رود ؟

لنی نخیر ، اما باید فرصتش پیش بیاید .

پدر وقتی پیش آمد سعی کن ضمناً ازش بپرسی که آیا می -
تواند مرا بپذیرد .

لنی (با خستگی .) - باز هم ! (بالجنتی خشن اما بدون خشم .) شما

را نمی پذیرد . چرا می خواهید مرا وا دارید تا هر روز
چیزی را که سیزده سال است خودتان می دانید برایتان
تکرار کنم ؟

پدر (با لحن تند .) - من چی را می دانم ، لکانه ؟ من چی را

می دانم ؟ تو مثل آب خوردن دروغ می گوئی . حتی نمی -
دانم که آیا نامه ها و خواهش های مرا به او می رسانی یا نه .
حتی گاهی فکر می کنم که مبادا او را متقاعد کرده باشی

- که من ده سال پیش مردام .
- لنی (شانه‌هایش را بالا می‌اندازد .) - چه فکری بدکله نزنده است ؟
- پدر فکر کشف حقیقت یا رابطه‌ای با دروغ‌های تو .
- لنی (به ایوان اشاره می‌کند .) - حقیقت آنجاست . بروید بالا تا پیدایش بکنید . بروید بالا ! ده بروید بالا دیگر !
- پدر (که خشمش فرونشسته و گویی ترس برش داشته است .) - تو دیوانه‌ای !
- لنی از خودش پرسید تا خیالتان راحت بشود .
- پدر (به همان ترتیب .) - من حتی نمی‌دانم ...
- لنی علامت را ؟ (خنده زتان .) که اینطورا چرا ، خوب می‌دانید . صدبار دیده‌ام که کمین مرا می‌کشید ، صدای پای شمارا می‌شنیدم ، سایه شما را می‌دیدم ، هیچ چیز نمی‌گفتم ، اما به زور جلو خنده‌ام را می‌گرفتم . (پدر می‌خواهد اعتراض کند .) اشتباه می‌کردم ؟ بسیار خوب ، پس باکمال میل علامت را در اختیار شما می‌گذارم .
- پدر (با صدای خفه و بر خلاف میل خود .) - نه .
- لنی اول چهارتا ضربه به در بزنید ، بعد پنج تا ، بعد دوسه تا .
- مانع شما چیست ؟
- پدر اگر در باز بشود من با کی رو به رو می‌شوم ؟ (مک . با صدایی خفه .) اگر مرا بیرون بیندازد تحمل نخواهم کرد .

لنی شما بیشتر دوست دارید خودتان را راضی کنید که من مانع شده‌ام تا خودش را در آغوش شما بیندازد .

پدر (با رنج و تعب .) - مرا ببخش ، لنی ، من اغلب بی انصاف می شوم . (موهای او را نوازش می کند . لنی خود را می گیرد .)
 موهایت چه نرم است . (دست به موهای او می کشد ولی حواسش جای دیگر است ، گویی فکری به نظرش آمده است .)
 از تو حرف شنوی دارد ؟

لنی (با غرور .) - معلوم است .

پدر آیا تو احياناً نمی توانی ، کم کم ، با زیرکی ، يك كاری بکنی که ... خواهش می کنم که به خصوص روی این نکته تکیه کن که اولین دیدار من آخرین دیدار خواهد بود .
 يك ساعت بیشتر نمی مانم . حتی ، اگر خسته می شود ، کمتر . و مخصوصاً به او بگو که عجلای هم ندارم .
 (لبخندی می زند .) یعنی خیلی عجله ندارم .

لنی فقط يك دیدار .

پدر فقط یکی .

لنی فقط یکی و بعد هم از این دنیا می روید . چه سودی از دیدن او می برید ؟

پدر فقط همین که می بینمش . (لنی با گستاخی می خنده .) و برای اینکه خدا حافظی کنم .

لنی چه فرق می کند که بی خبر و خدا حافظی نکرده بروید ؟
 پدر برای من خیلی فرق می کند . اگر او را ببینم می توانم

حساب زندگی ام را برسم و جمع بینم .

لازم به این همه رنج و زحمت نیست . جمع خود بدخود بسته می شود .

لنی

واقعاً می گوئی ؟ (سکوت کوتاه .) باید خودم خطرا بکشم
والا همه بدهم می ریزد . (بالبخندی تقریباً محجوب .) آخر
من به هر حال زندگی کرده ام : نمی خواهم بگذارم این
زندگی همینطور نابود بشود . (مکث . تقریباً با کمروئی .)
قبول می کنی که باش حرف بزنی ؟

پدر

(وحشیانه .) - برای چه این کار را بکنم ؟ سیزده سال
است که من او را حفظ می کنم و حالا که فقط شش ماه دیگر
مانده است چطور ممکن است کوتاهی کنم ؟

لنی

پس او را از من حفظ می کنی ؟

پدر

از همه کسانی که نابودی اش را می خواهند .

لنی

من نابودی فرانتز را می خواهم ؟

پدر

بله .

لنی

(با تندی .) - مگر دیوانه شده ای ؟ (خود را آرام می کند .)

پدر

بامیل شدیدی به قانع کردن لنی ، حتی بالحنی الحاح آمیز .
گوش بده ، لنی ، ممکن است که نظر ما در مورد خیر و
صلاح او متفاوت باشد . ولی من فقط یک بار می خواهم
او را ببینم : کجا ممکن است فرصت آزار او را داشته باشم ،
حتی اگر آرزویش را بکنم ؟ (لنی با وقاحت می خندد) .
به تو قول می دهم ...

- من قبول از شما نخواستم . احتیاج به رشوه نیست !
پس ... توضیح بده .
پدر
- خالواده گر لاج رسم ندارند توضیح بدهند .
خیال می کنی ریش من توی دست توست ؟
پدر
- یك خرده اش توی دست من است ، مگر نیست ؟
(با اخمی هزل آلود وی اعنفا .) - چه حرفها !
پدر
- از ما دو نفر کدام است که به دیگری احتیاج دارد ؟
(با ملایمت .) - از ما دو نفر کدام است که دیگری را
می ترساند ؟
پدر
- من از شما نمی ترسم . (خنده کنان .) چه توپهائی می -
زنید ! (چنان به پدر می نگرده که گویی او را به مبارزه می -
طلبد .) می دانید چیست که مرا روئین تن می کند ؟ من
خوشبختم .
پدر
- تو ؟ تو چه می دانی خوشبختی چیست ؟
و شما ؟ شما چه می دانید ؟
پدر
- به تو نگاه می کنم : وقتی چشمهایت را می بینم می فهمم
که فراتر ظریف ترین زجرها را به تو می دهد .
پدر
- (تقریباً واله و سرگشته .) - بله دیگر ! ظریف ترین !
ظریف ترین ! من می چرخم ! اگر بایستم خرد می شوم .
خوشبختی همین است ، خوشبختی دیوانهوار . (با تفاخر
و با مودبگری .) منم که فراتر از منی بینم . بله ، من آن چه
می خواهم دارم . (پدر آرام می خندد . لنی ناگهان خاموش

می‌شود و خیره به او می‌نگرد.) ند. شما هیچوقت توپ نمی‌زنید. گمان می‌کنم پلشورق برنده در دست دارید. بسیار خوب، نشان بدهید.

(با ساده‌لوحی.) - همین الآن؟

(خود را می‌گیرد.) - همین الآن. لازم نیست آنرا ذخیره کنید که وقتی انتظارش را ندارم بیرون بکشید.

(همچنان با ساده‌لوحی.) - واگر نخواهم نشان بدهم؟
مجبورتان می‌کنم.

چه جور؟

وسیلدهاش را دارم. (تورات را با کوشش برمی‌دارد و روی میز می‌گذارد.) فرانتز شما را نخواهد پذیرفت، قسم می‌خورم. (دستش را بالای تورات می‌گیرد.) من به این کلام مقدس قسم می‌خورم که شما از این دنیا خواهید رفت بدون اینکه فرانتز را ببینید. (مکث.) بفرمائید.
(مکث.) حالا دستان را رو کنید.

(با خیال آرام.) - عجب! خنده به تو دست ندارد.

(موهایش را نوازش می‌کند.) وقتی موهایت را ناز می‌کنم به فکر کره زمین می‌افتم: بیرونش چمن‌های مخملی است و اندرونش می‌جوشد. (آرام دستهایش را به هم می‌مالد.

بالبختی بی‌ریا و شیرین.) خدا حافظ، دخترم.

پدر

لنی

پدر

لنی

پدر

لنی

پدر

صحنه چهارم

لنی تنها ، سپس یوهانا ، سپس پدر

چشم‌های لنی به دری که در ته صحنه طرف چپ قرار دارد و پدر از آن بیرون رفته است خیره می‌ماند . سپس به خود می‌آید . به طرف نیم‌درهای دست راست می‌رود و آنها را باز می‌کند ، سپس تخته‌های بزرگی حائل در را که طرف باغ است پیش می‌کشد و محکم می‌کند ، بعد نیم درها را هم می‌بندد . اطاق در نیمه تاریکی فرو می‌رود .

آهسته از پلکانی که به ایوان منتهی می‌شود بالا می‌رود و در اطاق فرانتز را می‌کوبد : اول چهارضربه ، بعد پنج تا ، بعد دوسه تا .

در همان لحظه که آخرین ضربه‌های سه‌تایی را می‌زنند دری که در ته صحنه ، سمت راست ، است باز می‌شود ، یوهانا بی صدا به درون می‌آید و کمین می‌کشد .

صدای جفتی که کشیده می‌شود و میله‌ای آهنی که برداشته می‌شود به گوش می‌رسد . در بالا باز می‌شود و نور برقی که اطاق فرانتز را روشن کرده است به بیرون می‌تابد . اما خود فرانتز به چشم نمی‌آید . لنی به درون می‌رود و در را می‌بندد : صدای بسته شدن جفت و پائین آمدن میله آهنی .

یوهانا به میان تالار می‌آید ، نزدیک میزی می‌رود و با انگشت سیاه‌اش چند بار ضربه‌های سه‌تایی را تمرین می‌کند تا مگر کوز ذهنش شود . پیداست که ضربه‌های

پنج تائی و چهار تائی را نشنیده است . دوباره از سر می گیرد .

در همین لحظه چلچراغ تماماً روشن می شود . یوهانا از جا می پرد و فریادش را در گلو خفه می کند . پدر ، که کلید برق را چرخانده است ، از سمت جیب پیش می آید .

یوهانا با دست وساعد چشم هایش را می پوشاند تا آنها را از نور شدید محافظت کند .

کیست اینجا ؟ (یوهانا دستش را پائین می آورد .) یوهانا ؟

پدر

(به طرف او پیش می رود .) شرمندمام . (پدر میان تالار می

ایستد .) در استنطاقهای پلیس معمولاً نور افکن ها را

منوجه چشم متهم می کنند : حالا درباره من که نور چراغ

را به چشم شما انداخته ام چه فکر می کنید ؟

فکر می کنم که باید آنرا خاموش کنید .

یوهانا

(بی آنکه حرکتی بکند .) - و دیگر ؟

پدر

و دیگر آنکه شما از اعمال پلیس نیستید ولی می خواهید

یوهانا

از من استنطاق پلیسی بکنید . (پدر لبخند می زند و با

تظاهر به خستگی و درماندگی دست هایش را به دو طرف بدنش

فرو می اندازد . یوهانا به تندى .) شما هیچوقت بداین اطاق

نمی آمدید . پس اگر کمین مرا نمی کشیدید اینجا چه کار

داشتید ؟

ولی فرزند ، شما هم هیچوقت بداین اطاق نمی آمدید .

پدر

(یوهانا جواب نمی دهد .) استنطاقی در کار نیست . (دوتا

از چراغ‌های رومی‌زی را - که سرپوشی از حریر سرخ دارند - روشن می‌کند . سپس می‌دود و چلچراغ را خاموش می‌کند . اینهم نور قرمز مناسب برای راز و نیاز های عاشقانه و حقیقت‌های نیمه‌کاره . حالا آسوده شدید ؟

خیر . اجازه بدهید من بروم .

یوهانا

وقتی اجازه می‌دهم که شما جواب مرا بشنوید .

پدر

من سوالی نکردم .

یوهانا

شما از من سوال کردید که اینجا چه می‌کنم و من باید

پدر

جوابش را بدهم هر چند که جای مباحثات نباشد . (سکوت کوتاه .) از سال‌ها پیش ، تقریباً هر روز ، وقتی مطمئن بشوم که لنی مرا غافلگیر نخواهد کرد در این سندیلی می‌نشینم و منتظر می‌مانم .

(که برخلاف خواست خود به این صحبت علاقمند شده است .) -

یوهانا

منتظر چی ؟

منتظر اینکه فرانتز توی اطاقش قدم بزند و من بخت‌بازی کند و صدای پای او را بشنوم . (مکث .) تنها چیزی که از پسرم برای من مانده همین است : بر خورد دو کف‌کفش به کف اطاق . (مکث .) شب‌ها من بلند می‌شوم . همه خوابیده‌اند اما می‌دانم که فرانتز بیدار است : من و او به یخوایی مشابهی دچاریم . اینهم راهی است برای اینکه باهم باشیم . حالا شما بگوئید ، یوهانا ؟ شما مراقب کی

پدر

من مراقب کسی نیستم .
 پس تصادف بوده است ، بزرگترین تصادفها ، و مناسب -
 زمین آنها ، من آرزو می کردم که در خلوت با شما حرف
 بزنم . (یوهانا می خواهد اعتراض کند . پدر به لندی .) نه ،
 نه ، قصد رازگوئی و رازپوشی ندارم ، منکر از کسی می-
 توانید همه چیز را به دور بگوئید ، حتی علاقه مندم که
 بگوئید .

یوهانا

پدر

در اینصورت ، بهترین کار اینست که او را صدا کنم .
 فقط دو دقیقه مهلت بدهید . بعد از این دو دقیقه خودم
 می روم و او را صدا می کنم ، البته اگر هنوز علاقه مند به
 حضور او باشید .

یوهانا

پدر

یوهانا که از شنیدن جمله آخر پنهان خورده است می-
 ایستد و به چهره پدر خیره می شود .

خوب ، چه می خواهید بگوئید ؟

یوهانا

می خواهم با عروسم درباره عائله جدید و جوان خانواده
 کربلاخ صحبت کنم .

پدر

شالوده این عائله از هم پاشیده است .

یوهانا

چه می گوئید ؟

پدر

چیز تازه ای نمی گویم . خود شما آرا شکستید .

یوهانا

(شرمند .) - خداوند اناشیگری بود است . (با لندی .)

پدر

اما گمان می کردم که شما وسیله اصلاح آرا دارید .

(یوهانا به سرعت بدنه سخته ، سمت چپ می رود .) چه کار می کنید ؟

یوهانا

(تمام چراغ‌ها را روشن می کند .) - استنطاق شروع می شود : نورافکن‌ها را روشن می کنم . (برمی گردد و زیر جلچراغ می ایستد .) کجا باید بنشینم ؟ اینجا ؟ بسیار خوب . حالا ، در زیر نور سرد حقیقت‌های جامع و دروغ‌های کامل ، به صدای بلند اعلام می کنم که من به هیچ چیز اقرار نخواهم کرد به دلیل آنکه چیزی نیست تا من به آن اقرار کنم . من تنها و ناتوانم و کاملاً به ناتوانی خود آگاهم . من از اینجا میروم و در هامبورگ منتظر می مانم . اگر نیاید ...

حرکتی از روی نومیدی می کند .

پدر

(به طور جدی .) - بیچاره یوهانا ، ما جز بدی کار دیگری در حق شما نکردیم . (تغییر صدا می دهد و ناگهان با لحنی محرمانه و شاد می گوید .) و به خصوص خودتان را خوشگل بکنید .

یوهانا

چی فرمودید ؟

پدر

(لبخند زنان .) - گفتم : خودتان را خوشگل بکنید .

یوهانا

(تند و برافروخته .) - خوشگل !

پدر

برای شما که زحمتی ندارد .

یوهانا

(به همان ترتیب .) - خوشگل ! لابد روزوداع‌رامی گوئید :

من خاطره‌های بهتری از خودم برای شما خواهم گذاشت .
نه، یوهانا: روزی را می‌گویم که می‌خواهید پیش فرانتز
بروید . (یوهانا بکه می‌خورد .) دودقیقه تمام شد : می-
خواهید شوهرتان را صدا کنم؟ (یوهانا اشاره منفی می‌کند.)
بسیار خوب : راز ما همین است .

پدر

همه چیز را به ورنر خواهم گفت .
کی ؟

یوهانا

پدر

چند روز دیگر . بله ، او را خواهم دید ، فرانتز شمارا،
این پهلوان تنه‌را خواهم دید : بهتر است اول به خدا
رو بزنیم بعد به اولیاءالله .

یوهانا

(پس از لحظه‌ای سکوت .) - خوشحالم که می‌خواهید بختتان
را بیازمائید .

پدر

شروع می‌کند دست‌هایش را به هم بمالد. بعد آنها را
در جیب‌های خود فرو می‌کند .

یوهانا

اجازه بدهید در مورد خوشحالی شما شك کنم .
برای چه ؟

پدر

برای اینکه منافع من و شما یکی نیست . آرزوی من
اینست که فرانتز زندگی طبیعی خود را از سر بگیرد .
من هم همین آرزو را دارم .

یوهانا

پدر

شما؟ اگر پایش را به بیرون بگذارد زاندارم هادستگیرش
می‌کنند و آبروی خانواده‌تان به باد می‌رود .

یوهانا

پدر (لبخند زنان). - معلوم می‌شود که شما هنوز از قدرت و نفوذ من خیر ندارید. کفنی است که پسر من فقط زحمت پاشین آمدن از این پلکان را به خود هموار کند؛ بقیه کارها را خود من همان ساعت سر و صورت می‌دهم.

یوهانا یعنی بهترین وسیله برای اینکه دوباره به سرعت بالا بروم و برای همیشه خودش را توی اطاق محبوس کند.

سکوتی برقرار می‌شود. پدر سرش را زیر می‌اندازد و نگاهی را به قالی می‌دوزد.

پدر (با صدای خفه). - احتمال يك در ده هست که در را به روی شما باز کند، احتمال يك درصد که به حرف شما گوش کند، احتمال يك در هزار که به شما جواب بدهد. اگر این احتمال هزارم به دست شما آمد...

خوب؟

پدر آیا قبول می‌کنید که به او بگوئید من دارم می‌میرم؟

یوهانا مگر لنی...؟

پدر نخیر.

سرش را بلند می‌کند. یوهانا به او خیره می‌شود.

یوهانا پس برای این بود؟ (همچنان به او می‌نگرد.) نه، دروغ

نمی‌گوئید. (مکث.) احتمال يك در هزار. (به خود می‌لرزد، ولی آن‌ا بر خود مسلط می‌شود.) آیا ضمناً باید از

او پرسیم که حاضر است به شما اجازه ملاقات بدهد ؟
(وحشترده ، به تندى.) - نه ، نه ! همین يك اطلاع و
دیگر هیچ : پیرمرده می خواهد بمیرد . لازم به تفسیر
هم نیست . قول می دهید ؟

پدر

(لبخند زنان.) - به تورات قسم می خورم .

یوهانا

متشکرم . (یوهانا همچنان به او می نگرد . پدر چنانکه گویی
می خواهد عک رفتارش را برای او شرح بدهد ، ولی با صدائی
خفه که انکار به خود خطاب می کند از لای دندان هایش می گوید.)
می خواهم کمکش کنم . امروز اقدامی نکنید . لنی دیر
بیرون می آید و فراتر ممکن است خسته باشد .

پدر

فردا ؟

یوهانا

بله ، اوائل بعد از ظهر .

پدر

کجا می توانم پیدايتان کنم ، اگر احتیاج بود که ...

یوهانا

مرا نمی توانید پیدا کنید . (مکث .) من به « لایبزیك »
می روم . (مکث .) اگر موفق نشوید ... (حرکتی از روی
نومیدی .) من چند روز دیگر برمی گردم . وقتی که شما
برده آید یا باخته .

پدر

(مضطربانه .) - مرا تنها می گذارید ؟ (به خود می آید.)
چه اشکال دارد ؟ (مکث .) بسیار خوب ، برای شما سفر
خوشی آرزو می کنم ، ولی تمنا دارم که شما چیزی برای
من آرزو نکنید .

یوهانا

سبر کنید ! (با لبخند عذر خواهی ، اما با لحن جدی .)

پدر

می ترسم نازا احتقان کنم، فرزند، اما تکرار می کنم که باید خودتان را خوشگل بکنید .

یوهانا

باز هم می گوئید !

پدر

سیزده سال است که فراتر کسی را ندیده است . هیچ جاننداری را ندیده است .

یوهانا

(شانه هایش را بالا می اندازد .) - غیر از لنی .

پدر

لنی جاندار نیست . حتی نمی دانم آیا چشم فراتر اصلا لنی را می بیند یا نمی بیند . (مکث .) فراتر در را باز می کند و آنوقت چه می شود؟ اگر برسد؟ اگر برای همیشه در تنهائی اش فرو برود ؟

یوهانا

چه تفاوت می کند که من بزرگ نکم ؟

پدر

(به نرمی .) - فراتر زیبایی را دوست می داشت .

یوهانا

این پسر کارخانه دار زیبایی را می خواست چه کند ؟

پدر

فردا خودش به شما خواهد گفت .

یوهانا

نخیر . (مکث .) من زیبا نیستم . فهمیدید ؟

پدر

اگر شما زیبا نباشید پس کی زیباست ؟

یوهانا

هیچکس . فقط زشت هائی هستند که تغییر قیافه می دهند .

من دیگر نمی خواهم تغییر قیافه بدهم .

پدر

حتی برای ورنر ؟

یوهانا

حتی برای ورنر، بله این را بدانید . (مکث .) آیا می فهمید

چه می گویم ؟ هر بار مرا به شکلی در می آورند . . . که

نمونه زیبایی باشم . برای هر فیلمی . (مکث .) عزیز

می خواهم ، این کابوس زندگی گذشته من است : هر وقت
یادم می افتد منقلب می شوم !

منم که باید عذر بخواهم ، فرزند .

چیزی نیست . شما که نمی دانستید . یا شاید هم می دانستید ،
مهم نیست . (مکث .) گمان می کنم من بدگل نبودم ...
آنها آمدند و بدمن گفتند که تو زیبایی . من هم حرفشان را
باور کردم . مگر من می دانستم توی این دنیا برای چه
آمدمام و چه کار می کنم ؟ آدم باید دلیلی برای زندگی
کردن داشته باشد ، باید زندگی اش را توجیه کند . اشکال
قضیه در اینست که آنها در مورد من اشتباه کرده بودند .
(بی مقدمه .) آیا کشتی سازی زندگی آدم را توجیه می کند ؟
نه .

پدر

یوهانا

پدر

یوهانا

خودم حدس می زدم . (مکث .) فراتر مرا به همین شکل
یا قبول می کند یا نمی کند . با همین لباس و با همین قیافه .

هر جور زنی همیشه به درد هر جور مردی می خورد .

لحظه ای به سکوت می گذرد . بالای سر آنها ، فراتر
شروع به قدم زدن می کند : گام های نامرتبی است که
گاهی کند و نامنظم می شود و گاهی تند و منظم ، و
گاهی می ایستد و درجا می زند .

یوهانا با اضطراب به پدر می نگرند ، گوئی از خودش
می پرسد : « فراتر است ؟ »

(نگاه او را پاسخ می دهد .) - بله .

پدر

- یوهانا
پدر
و شهبانگی هست که شما تصحیح همین جا می‌نمایید.
(دنگه برعه و متضاد) - بند .
- یوهانا
پدر
من کنار می‌روم دست را با خنکام .
خیال می‌کنید دیوانه است ؟
دیوانه زنجیری .
- یوهانا
پدر
این دیوانگی نیست .
(شانه‌های را بالا می‌آورد) - پس چیست ؟
بدبختی است .
- یوهانا
پدر
از دیوانه بدبخت تر کیست ؟
او .
- یوهانا
پدر
(با خشونت) - من به لطفی فراتر نمی‌روم .
چرا ، می‌روید ، فردا ، احوال بعد از ظهر ، (مکت) راه
نجات دیگری برای ما نیست : نه برای شما ، نه برای
او ، نه برای من .
- یوهانا
پدر
(رو به پنکان ، با صدای آهسته) - از این پنکان بالا بروم .
این در را بزنم ... (مکت می‌کند صدای با قطع شدت)
بسیار خوب ، خودم را خوشگلد می‌سازم . برای حفاظت
از خودم .
- پدر دست‌هایش را به هم می‌مالد و به او لبخند می‌زند.

پرکھ لوم

اطاق فرانتز .

سمت چپ ، در فرورفتگی دیوار، يك در (همانکه رو به ایوان باز می شود) ، با چفت و بست وميله آهنی . درته صحنه ، در دو طرف تختخواب ، دو در ، که از یکی به اطاق حمام وازدیگری به اطاق مستراح می روند . تختخواب بزرگ است ، اما نه ملافه دارد نه تشك ، فقط پتوئی را تا کرده روی فنر کف تختخواب انداخته اند . کنار دیوار سمت راست ، يك ميز و فقط يك صندلی . سمت چپ ، روی زمین ، توده ناجور درهم ریخته ای از ميز و صندلی شکسته و اسباب و اشیاء فرسوده که بازمانده اثار سابق این اطاق است .

روی دیوار ته صحنه (سمت راست ، بالای تختخواب) ، تصویر بزرگی از «هیتلر» . در همان سمت ، چند رف از تخته و ، روی رف ها ، جعبه های نوار ضبط صوت که کنار هم چیده شده است .

روی دیوارها ، آگهی هایی چسبانده اند ، چاپ شده یا دست نوشته ، از این قرار :

« Don't disturb »^۱

«ترسیدن اکیداً ممنوع»

روی ميز ، مقداری صدف ، بطری های شامپانی ، لیوان های شرابخوری ، يك خط کش و چیزهای دیگر .

۱ - یعنی ، «مزاحم نشوید .» (مترجم .)

صحنه اول

فرائز ، لنی

فرائز لباس سر بازی پاره پاره ای به تن دارد .
 جای جای ، از زیر پارگی های پارچه ، پوست تش
 پیدا است .
 پشت میز نشسته و پشت به لنی کرده است . فقط یک ربع
 از چهره اش به طرف تماشاگران است .
 روی میز ، مقداری سدف با چند بطری شامپانی ،
 زیر میز یک دستگام ضبط صوت که دیده نمی شود .
 لنی ، که پیش بند سفیدی روی پیراهنش بسته است ، رو به
 تماشاگران ، مشغول جارو کردن است .
 همچنان که فرائز حرف می زند ، لنی مانند کدبانوی
 خانه داری آرام کار می کند بی آنکه شتابی بیش از اندازه
 بورزد یا حتی تعجیل بکند . چهره اش ، که از هر گونه
 بیان حالی تهی است ، تقریباً خواب آلوده می نماید .
 گاه به گاه ، نگاههای سریعی به فرائز می افکند .
 پیدا است که او را می باید و منتظر است تا خطابه اش تمام
 شود .

ساکنان نقابدار سقف ، گوش کنید ! ساکنان نقابدار سقف ،
 گوش کنید ! به شما دروغ می گویند . دو میلیارد شاهد
 دروغین ! دو میلیارد شهادت دروغین در ثانیه ! به ظلم

فرائز

آدمیان گوش کنید: « اعمال ما به ما خیانت کردند .
سخن های ما و زندگی های تکبوت بار ما به ما خیانت
کردند . » ای طایفه مفصل داران ، من شهادت می دهم که
آنها فکر نمی کردند که چه می کنند و آنچه می کردند
نمی خواستند بکنند . ما اعلام بی گناهی می کنیم . و مبادا
کلمه را بدستناد اقرار هایمان ، حتی اگر امضاء شده باشند ،
محکوم کنید : در آن زمان که زمان ما بود می گفتند :
« متهم به گناه خود اقرار کرد ، پس گناه نکرده است . »
شنوندگان گرامی ، قرن ما قرن حراج بود : از طرف
مقامات بالا تصمیم به تصفیه بشر گرفتند تا نژاد او از
روی زمین محو شود . اول از آلمان شروع کردند و او را تا
مغز استخوان تراشیدند . (برای خود شراب می ریزد .) تنهایک
تن است که حقیقت را می گوید : آن منم ، غول شاخ شکسته ،
شاهد حاضر و ناظر ، شاهد حاضر و غایب ، شاهد قرن پیمان ،
شاهد قرن های قرن . بشر مرده است و من شاهدش هستم .
ای قرن های آینده ، من طعم قرن خودم را برایتان شرح
می دهم تا شما متهمان را تبرئه کنید . رویدادها را من
به هیچ می گیرم : اینها را برای شاهد های دروغین می -
گذارم . علل اتفاقی و دلایل اساسی را هم برای آنها
می گذارم . من فقط این طعم را می گویم . که دهان ما را
پر کرده بود . (جامش را سرمی کشد .) و ما شراب می خوردیم
تا آنرا زایل کنیم . (به رؤیا فرومی رود .) طعم عجیبی بود .

هان، چی؟ (ناگهان بانوعی وحشت و انزجار از جا می جهد.)
اینجا را داشته باشید تا بعد.

(که گمان می کند خطابه اوتمام شده است.) - فرانتز، با تو
حرف دارم.

(فریاد زنان.) - خرچنگ ها ساکت اند.

(با صدای طبیعی.) - گوش کن: مطلب جدی است.

(خطاب به خرچنگان.) - توی لاکتان فرورفته اید؟ آفرین!
بدرود یا حقایق عربان! پس چرا چشمهایتان را بدما

دوخته اید؟ زشت ترین چیزی که ما داشتیم چشمهایمان بود.

هان؟ چرا؟ (گویی منتظر شنیدن پاسخ است. صدای خشکی از

ضبط صوت بلند می شود. فرانتز از جا می جهد. با صدایی تغییر

یافته که خشک و تند و زمخت است می گوید.) چه خبر است؟

(رو به لنی می کند و با خشونت و سوءظن به او می نگرند.)

(به آرامی.) - نوار. (خم می شود، ضبط صوت را برمی دارد

و روی میز می گذارد.) به آخر رسیده است... (روی دکمه

فشار می آورد، حلقه نوار واپس می چرخد: صدای فرانتز

از وارو شنیده می شود.) حالا به من گوش بند. (فرانتز

خود را روی سندلی رها می کند و دستش را روی سینه اش فشار

می دهد. لنی حرف خود را قطع می کند و به طرف او برمی گردد:

من بیند که فرانتز به خود می پیچد و ظاهراً زجر می کشد.

بی آنکه متاثر بشود.) چه خبر است؟

می خواستی چه خبر باشد؟

لنی

فرانتز

لنی

فرانتز

لنی

فرانتز



قلبت ؟

لنی

فرانتز

(بالحنی درد آلود) - می زند !

دوباره جی می خواهی کلاشی بکنی ؟ یک حلقه نوار دیگر ؟

لنی

فرانتز

(ناگهان آرام می شود) - نه ، ابتدا ! (برمی خیزد و خنده

سر می دهد) من مرده ام . از خستگی ، لنی . از خستگی

مرده ام . این را بردار ! (لنی می خواهد حلقه نوار را بردارد)

صبر کن ! می خواهم صدایم را بشنوم .

از اول ؟

لنی

فرانتز

از هر جا که باشد . (لنی دستگاه را به راه می اندازد . صدای

فرانتز شنیده می شود : « تنها یک تن است که حقیقت را می گوید ...

الخ » ، فرانتز لحظه ای گوش می دهد ، چهره اش درهم می رود .

همچنان که صدای ضبط صوت بلند است فرانتز هم حرف می زند)

من این را نمی خواستم بگویم . این صدای کیست ؟ یک

کلمه اش راست نیست ، (باز گوش می دهد) (دیگر تحمل

این صدا را ندارم . این صدا مرده است . خاموشش کن ،

خدایا ! خاموشش کن دیگر ! دیوانه ام می کنی ! ...

(لنی بی شتاب فراوان صدا را قطع می کند و نوار را واپس

می چرخاند . شماره ای روی نوار می نویسد و آنرا می برد و

پهلوی نوارهای دیگر روی رف می گذارد . فرانتز او را تماشا

می کند ، قیافه مأیوسی دارد) خوب . باید همه را از سر

بگیرم !

مثل همیشه .

لنی

فرانتز

به هیچوجه : من دارم پیش می روم . یک روز کلمات خود

بدخود به ذهن من خواهند آمد و آنوقت من مرصوف
بخواهم می توانم بگویم. بعدش، آزاده آسایش مرکز
(مکث .) فکر می کنی پیدا بشود؟

جی؟

لنی

آسایش .

فرانتز

نه .

لنی

من هم همین را فکر می کردم .

فرانتز

سکوت کوتاه .

حالا حاضری به من گوش کنی ؟

لنی

آها !

فرانتز

من می ترسم .

لنی

(از جا می جهد .) - ترس ؟ (با اضطراب به او می نگرد)

فرانتز

درست می شنوم؟ گفتی : ترس ؟

آره .

لنی

(باخسونت .) - پس ، برو بیرون !

فرانتز

خط کش را از روی میز برمی دارد و بانوک آن به یکی
از آگهی های دیواری می گوید که بر آن نوشته شده
است : «ترسیدن اکیداً ممنوع» .

خوب ، دیگر نمی ترسم . (مکث .) گوش کن ، خواهش
می کنم .

لنی

مگر تا حالا چه کار می کردم ؟ نوک سرم را بردی !

فرانتز

(مکث .) خوب ؟

- درست نمی‌دانم چه نقشه‌ای کشیده‌اند ، اما ... **لنی**
- نقشه کشیده‌اند؟ کجا؟ درواشینگتن؟ درمسکو؟ **فرانتز**
- زیر کف پاهایت . **لنی**
- این پائین؟ (ناگهان حقیقتی بر او آشکار می‌شود .) پدر **فرانتز**
- می‌خواهد بمیرد .
- کی حرف از پدر زد؟ بدان نشان که سر همه ما را بخورد. **لنی**
- چند بهتر . **فرانتز**
- چند بهتر؟ **لنی**
- چند بهتر و چند بدتر، به من چه! خوب؟ مطلب چیست؟ **فرانتز**
- تو در خطری . **لنی**
- (با اعتقاد راسخ .) - بله . بعد از مرگم! اگر قرن‌های **فرانتز**
- آینده رو مرا گم کنند و اگر موریا نه آثار مرا بخورد ،
- آنوقت کی به داد بشر می‌رسد، لنی؟
- هر کی که دلش بخواهد. فرانتز، تو در خطری، از دیروز، **لنی**
- و در همین زندگی .
- (باری اعتنائی .) - خوب ، از من دفاع کن : کار تو همین **فرانتز**
- است .
- آره ، به شرطی که کمکم کنی . **لنی**
- من وقتش را ندارم . (با کج خلقی .) من دارم تاریخ را **فرانتز**
- می‌نویسم و آنوقت تو آمده‌ای و با قصدهایت حواس مرا
- پرت می‌کنی .
- اگر تو را بکشند قصه است؟ **لنی**

- آره .
 اگر پیش از وقت بکشندت چی ؟
 (ابرو درهم می کشد .) - پیش از وقت ؟ (مکث .) کیست
 که می خواهد مرا بکشد ؟
 همانهایی که آلمان را گرفته اند .
 ملتقم . (مکث .) صدای مرا می شکنند و با اسناد جعلی
 قرن سی ام را گول می زنند . (مکث .) کسی را به میدان
 فرستاده اند ؟
 گمان می کنم .
 کیست ؟
 هنوز نمی دانم . به گمانم زن ورنر باشد .
 همان قوزی ؟
 آره ، به همه جا سر می کشد .
 مرگ موش به اش بده .
 حواش جمع است .
 چه دردسرهائی ! (مضطرب .) من احتیاج به ده سال دارم .
 ده دقیقه اش را به من بده .
 حوصله ام را سر میبری .

فرانتز به طرف دیوار ته صحنه می رود و انگشتش را
 به حلقه های نوار روی رف می کشد .

- فرانتز
لنی
فرانتز
لنی
فرانتز
لنی
فرانتز
لنی
فرانتز
لنی
فرانتز
لنی
فرانتز
لنی
- (ناگهان به عقب برمی گردد.) - چی را ؟
نوارها را .
دیوانه شده‌ای .
فرض کن که در غیاب من به اینجا بیایند - یا اصلاً : بعد
از اینکه مرا سر به نیست کردند ؟
خوب ؟ در را باز نمی کنم . (ذوق زده .) تو را هم می خواهند
سر به نیست کنند ؟
به فکرش اند . بدون من چه کار خواهی کرد ؟ (فرانتز جواب
نمی دهد .) از گرسنگی می میری .
وقت ندارم که گرسنه بشوم . فقط می میرم ، همین . کار من
اینست که حرف بزوم . هر گ کار بدن من است : من حتی
ملفتش نمی شوم و همانطور حرف می زوم . (لحظه ای سکوت .)
خویش اینست که تو لا اقل موقع مرگ بالای سرم نیستی
که چشم هایم را ببندی . آنوقت در را می شکنند و چی
می بینند ؟ نعش آلمان کشته شده را . (خنده کنان) بوی گند
من مثل بوی پشیمانی بلند خواهد شد .
هیچ چیز را نمی شکنند . در می زنند و تو هنوز جان
داری و در را باز می کنی .
(با بهتی ذوق زده .) - من ؟
تو . (مکث .) علامت را می شناسند .
ممکن نیست بشناسند .
از وقتی که زاغ سیاه مرا چوب می زنند خودت باید بفهمی

که لابد آنرا شناختانند . مثلا پدر . من مطمئنم که پدر
خبر دارد .

عجب ! (سکوت .) او هم در این کار دست دارد ؟
از کجا معلوم که نباشته باشد ؟ (مکث .) به نومی گویم
که در را به رویشان باز می کنی .

فراتر
نی

خوب ، دیگر چی ؟
بوارها را بر می دارند .

فراتر
نی

فراتر یکی از کتوهای میر را پیش می کشد . تپانچه ای
از آن درمی آورد و لبخند زان به لئی نشان می دهد .

این را چه می گوئی ؟

فراتر
نی

آنها را به زور ازت نمی گیرند ، رضی ات می کنند که
خودت به اشان بدهی . (فراتر به قهقهه می خندد .) فراتر ،
استدعا می کنم علامت را عوض کنیم . (فراتر دست از
خنده می کشد . با قیافه مزورانه و به دام افتاده ای به او می
نگرد .) خوب ، باشد ؟

نه . (دلایل امتناعش را درحینى که حرف می زند جور میکند.)
همه چیز به هم وابسته است . تاریخ کلام مقدس است ،
اگر يك نقطه اش را پس و پیش کنی هیچ چیز از آن
نمی ماند .

فراتر

بسیار خوب . دست به ترکیب تاریخ نمی زنیم . تو نوارها بت
را به آنها هدیه می دهی . وضبط صوتت را هم بر آن علاوه

نی

می‌کنی .

فراشز به طرف حلقه‌های نوار می‌رود و باقیافت به دام افتاده‌ای به آنها می‌نگرد .

فراشز

(نخت مردد و درد زده .) - نوارها را... نوارها را...
 (مکت می‌کند . به فکر فرو می‌رود . بعد با حرکت ناگهانی
 دست جیبش آنها را می‌دوبد و روی زمین می‌ریزد .)
 چه کارشان کردم ! (با نوعی هیجان شروع به حرف زدن
 می‌کند . انگار می‌خواهد راز مهمی را به لنی بیسپارد . اما
 در واقع آنچه را که می‌گوید همان لحظه می‌آفریند .)
 اینها فقط يك محکم کاری بود ، این را بدان . برای
 روزی بود که قرن سی‌ام احیاناً شیشه را کشف نکند .
 شیشه ؟ چیزهای تازه می‌شنوم . تو هیچوقت حرفش را
 نزده بودی .

لنی

فراشز

آخر من که همه چیز را نمی‌گویم ، آجی . (با قیافه‌ای
 پشاش دست‌هایش را به هم می‌مالد ، مانند پدر در پرده اول .)
 يك شیشه‌سیاه در نظر بگیر . رفیق‌تر از « اثر » . با حساسیت
 فوق‌العاده . هر نفسی که از دهانت بیرون بیاید روی آن
 نقش می‌بندد . کمترین نفس . سر تا سر تاریخ در آنجا
 حك شده است ، از اول دنیا گرفته تا این بشکن .

با انگشتش بشکن می‌زند .

کجاست ؟

لنی

شیشه؟ همه جا، مثلاً همین جا، و اروی روزهاست، آنها
 دستگاہهایی اختراع می کنند تا این شیشه را ببلرزاند.
 آنوقت همه چیز از نو زنده می شود. هان، چی؟ (ناگهان
 در توهمات خود فرو می رود.) همه اعمال و افعال ما
 (لحن خشن و ملهم خود را از سرمی گیرد.) عین سینماست؛
 خرچنگها دور هم می نشینند و تماشا می کنند که چگونه
 شهر «رم» می سوزد و «نرون» می رقصد. (خطاب به تصویر
 هیتر.) تو را هم می بینند، عمو. برای اینکه رقصیدهای،
 مگر نه؟ تو هم رقصیدهای. (بالگد به نواریها می گوید.)
 آتششان بزن! آتششان بزن! اینها بدچه دردمن می خورند؛
 شرشان را بکن، راحت کن! (بی مقدمه.) تو روز ششم
 دسامبر سال ۴۴ در ساعت ۲۰ و ۳۰ دقیقه چه کار می
 کردی؟ (لنی شانه‌هایش را بالا می اندازد.) نمی دانی؟ هان؟
 ولی آنها می دانند: آنها زندگی تو را مثل سفره پهن
 کرده‌اند، لنی. من حقیقت موحشی کشف کردم: ما
 تحت نظرم.

ما؟

لنی

فرانتز

(رو به تماشاگران.) - تو، من، همه این مرده‌ها: آدم‌ها.
 (می خندد.) راست بایست. نگاهت می کنند. (افسرده
 و در خود فرورفته، خطاب به خود.) هیچکس تنها نیست.
 (خنده خشک لنی.) آره بخند، لنی بدبخت. قرن سی‌ام
 مثل دزد از پشت جرز سرش را بیرون می آورد. دست

اهرم می چرخد و آنوقت «شب» تکان می خورد و مثل حلقه
فیلم به حرکت درمی آید. و توجست می زنی و میان آنها
می ایستی.

زنده؟

لنی

مردۀ هزار ساله.

فرانتز

(با بی اعتنائی) - به ا

لنی

مردم ای که از تو زنده شده است : شیشه همه چیز را نشان
می دهد ، حتی افکار ما را . هان ، چی ؟ (مکت می کند .
با خلعجانی که معلوم نیست حقیقی است یا مصنوعی .) نکند که
ما فعلا همانجا باشیم ؟

فرانتز

کجا ؟

لنی

در قرن سی ام . آیا مطمئنی که این مضحکہ زندگی ما را
اولین بار است که نمایش می دهند ؟ آیا ما زندمابم یا از
نوعا را ساخته اند ؟ (می خندد .) راست بایست . اگر
طایفه خرجگیان مشغول تماشای ما باشند مطمئن باش
که ما را خیلی زشت می بینند .

فرانتز

تو چه می دانی ؟

لنی

آخر خرجنگ ها فقط خرجنگ ها را دوست دارند :
اینکه طبیعی است .

فرانتز

و اگر آنها هم آدم باشند ؟

لنی

در قرن سی ام ؟ اگر بک آدم مانده باشد ، او را می برند
توی موزه نگه می دارند ... باید بدانی که آنها دستگاه

فرانتز

لنی
فرانتز

عصبی ما را که ندارند .
 و به همین مناسبت خرچنگ شده اند ؟
 (بالحن بسیار خشک) - آره . (مکث .) بدن های دیگری
 دارند و بنا بر این افکار دیگری دارند . چه افکاری دارند
 هان ؟ افکارشان چیست ؟ ... حالا اهمیت کاری را که من
 بر عهده گرفتم درک می کنی ؟ و می فهمی چقدر مشکل
 است ؟ من دفاع از شما را در مقابل قضاتی که نمی بینم و
 نمی شناسم بر عهده دارم . کار ما کار کورهاست : تو اینجا
 يك کلمه سر به هوا می پرانی و توی فضا ول می کنی . این
 کلمه از این قرن به آن قرن می غلتد ، پیش می رود . تا
 وقتی که به آنجا برسد چه معنی می دهد ؟ فکرش را
 کرده ای که مثلاً من می گویم «سفید» در حالیکه می خواهم
 به آنها بفهمانم «سیاه» ؟ (ناگهان روی صندلی اش می افتد .)
 خداوند !

لنی
فرانتز
لنی
فرانتز

باز چی شد ؟
 (درمانده .) - شیشه !
 خوب ؟
 دور بین مستقیماً متوجه ماست . دیگر فاصله های میان ما
 و آنها نیست . باید مرتب مواظب رفتارمان باشیم . من
 خیلی احتیاج داشتم که این شیشه را پیدا کنم . اما دیگر
 شیشه ای نیست : آنها مستقیماً ما را می بینند . (باشدت .)
 باید توضیح داد ! توجیه کرد ! تبرئه کرد ! دیگر يك

لحظه فراغت ندارم! ای مردها، ای زنها، ای دژخیم-
های به دام افتاده، ای قربانی های بی رحم، من شهید
شما هستم.

اگر همه چیز را می بیند، چه احتیاجی به توضیح و
تفسیرهای تو دارند؟

(خنده کتان.) - هاها! آخر آنها خرچنگ اند، لنی؛
هیچ چیز نمی فهمند. (پیشانی اش را با دستمالش پاک می کند.
دستمال را می تگرد و با غیظ روی میز پرتاب می کند.)
آب نمک است.

پس می خواستی چه باشد؟

(شانه هایش را بالا می اندازد.) - عرق خون. من استحقاقش
را داشتم. (بلند می شود. سرزنده و بالحنی مصنوعاً شاد.)
به فرمان من، لنی! من تو را مستقیماً، بدون واسطه
نوار، به کار می گیرم. فعلاً از صدایت امتحان می کنم.
بلند و شمرده حرف بزن. (با صدای بسیار بلند.) در مقابل
قضات شهادت بده که «صلیبیان دموکراسی» نمی خواهند
به ما اجازه بدهند که دیوارهای خاندهایمان را دوباره
بسازیم. (لنی خشمگین و خاموش است.) یاالله، اگر از من
اطاعت کنی به حرفت گوش می کنم.

۱ - لفظ *Martyr* (= شهید) فرانسوی از لفظ *Morlus* یونانی گرفته
شده که به معنای «شاهد» است. سارتر اغلب در آثارش این دو مفهوم را با هم می-
آورد. چنانکه در همین نمایشنامه. (مترجم.)

(خطاب به سنف .) - من شهادت می دهم که همه چیز ویران

لنی

شده است .

بلندتر !

فرانتز

همه چیز ویران شده است .

لنی

از «مونیخ» چه مانده است ؟

فرانتز

يك جفت آجر .

لنی

از هامبورگ ؟

فرانتز

يك بیابان برهوت .

لنی

آخرین افراد آلمانی کجا هستند ؟

فرانتز

کنج زیر زمین ها .

لنی

(خطاب به سنف .) - خوب ! می بینید که کار ما به کجا

فرانتز

کشیده است ؟ بعد از سیزده سال ! کوچه ها را علف گرفته

است ، ماشین آلات ما زیر پایتال و عشقه فرورفتند .

(تقاطع به گوش دادن می کند .) سزای اعمالمان بود ؟ چه

یاوه هائی ! اروپا نمی بایست رقابت کند ، اس اساس همین

بود . بگو که از دستگاه پدری چه مانده است ؟

دوتا کارخانه .

لنی

دوتا ! پیش از جنگ ، ما صدتا کارخانه داشتیم . (دستهای

فرانتز

را به هم می مالد . خطاب به لنی با صدای طبیعی .) برای امروز

همین بس است . سدايت ضعيف است ، اما اگر فشار یاوری

ممکن است بشود کلری کرد . (مکث .) حالا حرفت را

- بزن . خوب ؟ (مکث .) می خواهند روحیه مرا خراب
بکنند ؟
لنی
آره .
فرانتز
کور خوانده اند : روحیه من از فولاد است .
لنی
فرانتز بیچاره من ! هر یلائی بخواهد ، به سرت می آورد .
فرانتز
کی ؟
لنی
فرستاده قشون فاتح .
فرانتز
فاه فاه !
لنی
در را می زند و تو باز می کنی . آنوقت می دانی چه به تو
می گوید ؟
فرانتز
هر چه می خواهد بگوید . اهمیت نمی دهم !
لنی
به تو می گوید : تو خودت را شاهد تصور کرده ای ، در
حالی که تو متهمی . (سکوت کوتاه .) آنوقت چه جواب
می دهی ؟
فرانتز
بیروقت می اندازم ! تو از آنها رشوه گرفته ای . توئی که
می خواهی روحیه مرا خراب بکنی .
لنی
چه جواب می دهی ، فرانتز ؟ چه جواب می دهی ؟ دوازده
سال است که تو در مقابل این دادگاه آینده بوزه به خاک
می مالی و هر نوع حقی را برای آن قابل می شوی . چرا
حق محکوم کردن خودت را به آن نمی دهی ؟
فرانتز
(فریاد زنان .) - چون من شاهدی هستم که به نفع متهم
شهادت می دهد .

کی تو را انتخاب کرده است ؟

تاریخ .

بارها اتفاق افتاده که کسی تصور کرده است تاریخ به او اشاره می کند و حال آنکه به بغل دستی او اشاره می کرده است . مگر چنین اتفاقی نیفتاده است ؟

چنین اتفاقی برای من نخواهد افتاد . شما همه تبرئه خواهید شد . حتی تو : انتقام من همین است . من تاریخ را توی

جیبم می گذارم . (مکث می کند ، مضطرب می شود .) عیب دارند گوش می دهند . هی مرا تحریک می کنی تا اختیار

از دستم درمی رود . (خطاب به سقف .) معذرت می خواهم ، شنوندگان گرامی : کلمات به افکار من خیانت کردند .

(بالحنی تند و هزل آلود .) - اینهم آن مردی که روحیه اش از فولاد بود ! (با تحقیر .) تو همه وقت را صرف عذر خواهی

می کنی .

دل من می خواست تو جای من بودی . امشب آنها دندان -

قروچه می کنند .

مگر خرچنگ ها هم دندان قروچه می کنند ؟

این خرچنگ ها ، آره . نمی دانی چقدر ناهنجار است .

(خطاب به سقف .) شنوندگان گرامی ، لطفاً اشتباه مرا تصحیح

کنید ...

(بی اختیار می شود .) - بس کن ! بس کن ! گور پدر

همه شان !

فرانتز

مگر عقلت را کم کرده‌ای ؟

لنی

صلاحیت دادگاهشان را انکار کن ، خواهش می‌کنم ،
ضعف تو فقط در همین است . به آنها بگو : « شما حق
محاكمه مرا ندارید . » آنوقت دیگر از هیچکس نخواهی
ترسید . نه در این دنیا و نه در آن دنیا .

فرانتز

(باتندی .) - برو بیرون !

دوتا از صدف‌ها را برمی‌دارد و به یکدیگر می‌مالد .

لنی

هنوز رفت و روپ تمام نشده است .

فرانتز

بسیار خوب : پس من بدقرن سی‌ام می‌روم . (بر می‌خیزد
و درحالی‌که پشتش را به طرف او گرفته است نزدیک یکی از
آگهی‌های دیواری که روی آن نوشته است : **D'ont disturb**
می‌رود و آنرا برمی‌گرداند . در پشت آن این کلمات خوانده
می‌شود : « تا فردا ظهر اینجا بیستم . » برمی‌گردد و سر جایش
می‌نشیند و دوباره مشغول به هم مالیدن صدف‌ها می‌شود .)
تو به من نگاه می‌کنی : پشت گردنم می‌سوزد . به تو
اجازه نمی‌دهم که به من نگاه بکنی ! اگر می‌خواهی
بمالی مشغول کار خودت باش ! (لنی تکان نمی‌خورد .)
لطفاً چشم‌هایت را زیر بیننداز .

لنی

اگر با من حرف بزنی چشم‌هایم را زیر می‌اندازم .

فرانتز

تو مرا دیوانه می‌کنی ! دیوانه ! دیوانه !

لنی

(با خنده‌ای کوتاه و ناشاد .) - خودت دلت می‌خواهد .

فرانتز

می‌خواهی مرا تماشا کنی ؟ تماشا کنیم ! (بلند می‌شود)

و با قدم‌های کشیده نظامی در اطراف رژه می‌رود . (يك ، دو)

يك ، دو

ول کن

يك ، دو ، يك ، دو

ول کن ، خواهش می‌کنم

چی شد ، خوشگلم ؟ مگر از سر باز می‌ترسی ؟

می‌ترسم تو را تحقیر کنم .

لنی
فرانتز
لنی
فرانتز
لنی

پیش بندش را باز می‌کند و روی تخت‌خواب می‌اندازد
وراء می‌افتد که از اطراف بیرون برود . فرانتز ناگهان
متوقف می‌شود .

لنی ! (لنی نزدیک در رسیده است . فرانتز با ملایمتی از
روی استیصال) مرا تنها نگذار .

(برمی‌گردد ، بالحن عاشقانه) - تومی خواهی که من بیشتر
بمانم ؟

(با همان لحن) - من به تو احتیاج دارم ، لنی .

(با چهره‌ای منقلب بسوی او می‌رود ،) - عزیزم !

فرانتز
لنی
فرانتز
لنی

لنی به نزدیک او رسیده است ، دستش را با تردید بالا
می‌برد و چهره‌اش او را نوازش می‌کند .

(لحظه‌ای خود را در اختیار او می‌گذارد ، سپس به عقب
می‌جهد .) فاصله بگیر ! فاصله احترام آمیز ! احساسات
هم به خرج نده .

فرانتز

- لنی
فرانتز
(لبخند زنان.) - زهد فروش!
زهد فروش؟ (مکک.) خیال کردی؟ (به او نزدیک می-
شود و شاندها و گردنش را نوازش می کند.) لنی که بکلی
دگرگون شده است خود را به اختیار او وامی دهد.) زاهد
بلد نیستند نوازش کنند.) (دستش را روی سینه او می کشد
لنی به خود می لرزد و چشم هایش را می بندد.) اما من بلدم.
(لنی نزدیک تر می رود و خود را به او می چسباند.) فرانتز
ناگهان کنار می کشد.) برو بیرون! از تو بدم می آید!
(قدمی به عقب می رود.) آرام و بخزده.) - نه همیشه.
همیشه! همیشه! از روز اول.
لنی
فرانتز
زاتو بزنی. منتظر چیستی؟ چرا زاتو نمی زنی و از آنها
معذرت نمی خواهی؟
فرانتز
لنی
معذرت از چی؟ هیچ اتفاقی نیفتاده است!
پس دیروز را چه می گوئی؟
فرانتز
لنی
هیچ اتفاقی نیفتاده است! مگر نکتم؟ هیچ هیچ!
هیچ اتفاقی نیفتاده است مگر يك عمل زنا بامحارم.
فرانتز
لنی
دیگر شورش را در نیاور!
مگر تو برادر من نیستی؟
فرانتز
لنی
چرا، چرا.
مگر تو با من نخواییده ای؟
فرانتز
لنی
خیلی کم.
لنی
کیرم که فقط يك بار این کار را کرده باشی... آیا از

گفتن کلمات می ترسی ؟

(شانه‌هایش را بالا می‌اندازد .) - کلمات ! (مکت .) انگیز
 که باید برای همه مشقات این لاشه گنبدینه کلمه‌ای پیدا
 کرد ! (می‌خندد.) آیا ادعا می‌کنی که من عشق‌بازی می-
 کنم ؟ نه ، آجی ! تو اینجائی ، من در آشپزخانه می‌کشم ،
 يك جنس باجنس مخالف جفت می‌شود ، همان عملی که
 هر شب يك میلیاردر بار روی زمین اتفاق می‌افتد . (خطاب
 به سقف .) اما لازم است به اطلاع برسانم که هرگز فرانتز ،
 پسر بزرگ خانواده گراخ ، خواهر کوچکش لنی را
 هوس نکرده است .

فرانتز

ترسو ! (خطاب به سقف .) ساکنان نقابدار سقف ، شاهد
 قرن شاهد دروغی است . من ، لنی ، خواهرزنانکار ، برادرم
 را عاشقانه دوست دارم و از آنرو دوستش دارم که برادرم
 است . اگر يك جو حس خانوادگی در شما مانده باشد
 ما را جا بجا محکوم خواهید کرد ، اما من به ریش شما
 و حکم شما می‌خندم . (خطاب به فرانتز .) بیچاره سرگردان ،
 اینجور باید با آنها حرف زد . (خطاب به خرچنگان .)
 تن مرا هوس می‌کند ، اما خودم را دوست ندارم ، از سرم
 آب می‌شود ، در تاریکی بامن زنا می‌کند . . . خوب ،
 چه اشکالی دارد ؟ در این بازی ، برنده منم . من خواستم
 او را به دست بیاورم ، و آوردم .

لنی

(خطاب به خرچنگان .) - این دختر دیوانه است . (به آنها

فرانتز

چشمک می‌زند.) بعد برایتان توضیح می‌دهم . وقتی که تنها شدیم .

حق‌نداری ! بد تو اجازه نمی‌دهم ! من می‌میرم ، از همین حالا مرده‌ام ، ولی بد تو اجازه نمی‌دهم که از من دفاع کنی . داور من فقط یکی است : خودم ، و من خودم را تیرنه می‌کنم . ای شاهد ، در مقابل خودت شهادت بده . اگر جرئت کنی که بگوئی : « من آنچه خواستادم کرده‌ام و آنچه کرده‌ام می‌خواهم » ، روئین‌تن می‌شوی .

(که ناگهان چهره‌اش چون سنگ شده است ، قیافه‌ای سرد و نفرت‌بار و تهدیدآمیز بخود می‌گیرد . با صدایی خشن و سخت ظنین .) - لنی ، من چه کرده‌ام ؟

(با فریاد .) - فرانتز ! اگر خودت را حفظ نکنی پوست ازسرت می‌کنند .

لنی ، من چه کرده‌ام ؟

(مضطرب و عقب‌نشسته .) - خوب دیگر ... مگر نگفتم ...

زنا را می‌گوئی ؟ نه ، لنی ، غرض تو چیز دیگری بود . (مکث .) من چه کرده‌ام ؟

سکوت طولانی . هر دو به هم می‌نگرند . اول لنی نگاهش را برمی‌گرداند .

خوب ، من باختم : نشنیده بگیر . خودم به تنهایی از تو مواظبت خواهم کرد ، لازم به کمک تو نیست : دیگر عادت کرده‌ام .

لنی

فرانتز

لنی

فرانتز

لنی

فرانتز

لنی

برو بیرون. (مکث .) اگر اطاعت نکندی، اعتصاب سکون
می کنم. خودت می دانی که می توانم دو ماه تاب بیاورم.
می دانم. (مکث .) اما من نمی توانم. (تا دم در می رود،
میله آهنی را بلند می کند و جفت را می کشد .) می روم تاشب
که برایت شام بیاورم .

زحمت بیهوده می کشی : من در را باز نمی کنم .
خودت می دانی . آنچه من می دانم اینست که باید برایت
شام بیاورم . (فرائز جواب نمی دهد . نی هنگام بیرون رفتن،
خطاب به خرنجگان .) اگر در را زوی من باز نکرد، از
حالاتب شما به خیر !

بیرون می رود و در را پشت سر خود می بندد .

صحنه دوم

فرائز تنها

رو به در می کند ، لحظه ای منتظر می ماند ، سپس
می رود و میله آهنی را پائین می کشد و در را جفت می کند .
هنگام اجرای این اعمال ، چهره اش همچنان منقبض
و درهم کشیده است .

همینکه خود را در پناه می یابد ، آسوده و از هم گشوده
می شود. قیافه ای مطمئن و خاطر جمع و تقریباً ساده لوح
دارد : اما درست از همین لحظه است که دیوانه تر از

همیشه می نماید .

در تمام طول مدت این صحنه ، هر چه می گوید خطاب به خرچنگان است : یعنی که با خود حرف نمی زند ، روی سخنش به اشخاص نامرئی است .

فرانتز

شاهد مفلتونی بود ، اطمینانی به حرف هایش نیست . فقط در حضور من و طبق نظر من باید طرف مشورت قرار بگیرد . (لحظه ای سکوت می کند . قیافه راحت و خسته ای دارد که بیش از اندازه شل و حتی لوس است .) هان ؟ خسته گننده بود ؟ از این لحاظ ، بله : رویهمرفته آدم را خسته می کند . اما چه حرارتی ! (خمیازه می کشد .) وظیفه اصلی اش اینست که مرا بیدار نگه دارد . (خمیازه می کشد .) بیست سال است که ساعت قرن ، نیمه شب را نشان می دهد : در نیمه شب چشم ها را باز نگه داشتن آسان نیست . نه ، نه : خواب آلودگی مختصری است . وقتی تنها می شوم این حال به من دست می دهد . (اندک اندک رخوت بر او چیره می شود .) نمی بایست بیرونش کرده باشم . (زانوهایش می لرزد ، خم می شود ، ناگهان قدر است می کند ، با قدم های نظامی تا نزدیک میزش می رود ، مقداری صدف برمی دارد و عکس هیتلر را گلوله باران می کند ، فریاد می کشد .) پیروز باد ! زنده باد ! پیروز باد ! زنده باد ! پیروز باد ! (خبردار می ایستد و پاشنه هایش را بهم می کوبد .) فوهرر ! من سر بازم . اگر خوابم ببرد ، کار زار می شود ، خیلی زار می شود : ترک محل خدمت .

برایت قسم می خورم که بیدار بمانم. آهای، نورافکن‌ها را روشن کنید! با تمام قدرت شلیک کنید: توی دهن، توی چشم، تا آدم را بیدار کند. (منتظر می‌ماند.) (بیشرف‌ها! (به طرف سندلی‌اش می‌رود. با صدائی سست و آشنی طلب.) خیلی خوب، حال من می‌خواهم کمی بنشینم... (می‌نشیند، سرش به جیب و راست‌متعایل می‌شود، پلک‌هایش به هم می‌خورد.) گل سرخ... به به! چه لطف بزرگی!... (چنان از جا می‌پرد که سندلی واژگون می‌شود.) گل سرخ؟ و اگر من دسته‌گل را بردارم بازی «کارناوال» را سرم درمی‌آورند! (به طرف سقف.) یک کارناوال قبیح! به دادم برسید، دوستان، من چیزهایی می‌دانم و می‌خواهند مرا توی هچل بیندازند، «وسوسه بزرگ» همین است! (نزدیک می‌زی که پهلوی تخت‌خوابش است می‌رود، مقداری قرص از لوله‌ای درمی‌آورد، به دهان می‌ریزد و می‌جوید.) آه، پف! شنوندگان گرامی، علامت جدید استگاد فرستندم را به ذهن بسپارید:

De Profundis Clamavi ^۲ با علامت اختصاری D.P.C.

همه‌گوش کنید! دندان قروچه کنید! دندان قروچه کنید! اگر به معن گوش نکنید، خوابم می‌برد. (جامش را از شامپانی

۱ - دسته گل (= bouquet) در فرانسه، علاوه بر همین معنی، مجازاً به معنای «تاج گل» رنگارنگی است که شپهای آتشبازی در آسمان به وجود می‌آید. مفهوم این هذیان‌ها در صفحه‌های بعد (خاصه در صحنه هفتم از پرده چهارم) روشن‌تر خواهد شد.

۲ - دعائی است، به زبان لاتین، که برای مردگان می‌خوانند. (مترجم.)

پرمی کند، می نوشد، نیمی از آنرا روی کت نظامی اش می ریزد، دستش را کنار تنش رها می کند. جام به نوك انگشت هایش آویزان است. (در این مدت، قرن من به تاخت می رود... آنها پنبه توی کله من چپانده اند، سرم را مده و بخار گرفته است. سفید است. (پلك هایش به هم می خورد.) روی سطح کشتزارها کشیده می شود... کشتزارها را می پوشاند... از آنها محافظت می کند. آنها پیش می خزند. امشب خون راه می افتد.

صدای شلیک از دوردست، مهمه، تاخت و تاز. فرانتز چشم هایش را می بندد و به خواب می رود. استوار و هرمان در مستراح را باز می کند و به طرف او پیش می آید. روی فرانتز به جانب تماشاگران است و چشم هایش همچنان بسته. استوار هرمان سلام نظامی می دهد و خبردار می ایستد.

صحنه سوم

فرانتز، استوار هرمان

فرانتز	(با زبانی ست و سنگین و با چشم هائی همچنان بسته.) - پارتیزان ها هستند؟
استوار	تقریباً بیست تا.
فرانتز	مرده؟
استوار	نخیر. دو تا زخمی.

از ما ؟

از آنها . توی ایبار گذاشتیمشان .

دستورهای مرا که می‌دانید . بروید !

فرانتز

استوار

فرانتز

استوار باقیافه‌ای مرده و خشمگین به فرانتز می‌نگرد.

اطاعت می‌شود ، جناب سروان .

استوار

سلام می‌دهد . عقب‌گرد می‌کند . از در مشراج بیرون
می‌رود و در را پشت سر خود می‌بندد . لحظه‌ای به
سکوت می‌گذرد . سر فرانتز روی سینه‌اش می‌افتد .
زوزه هولناکی می‌کشد و از خواب می‌پرد .

صحنه چهارم

فرانتز تنها

یکه می‌خورد و باقیافه‌ای حیران‌وسرگشته به تماشاگران
می‌نگرد .

فرانتز

نه! هاینریش! هاینریش! به شما گفتم که نه! (با زحمت
بلند می‌شود، خط‌کشی از روی میز برمی‌دارد و روی انگشتان
دست چپش می‌کوبد. مثل‌شاگردی که درش را از بر می‌کند.)
نخیر. من به شما گفتم: بله! (ضربه‌های خط‌کش روی
انگشتان.) من مسئولیت همه چیز را به گردن می‌گیرم.

دختره چه می گفت؟ (کللماتی را که لنی درباره او می گفت تکرار می کند.) من آنچه می خواهم می کنم و آنچه می کنم می خواهم . (با قیافه به دام افتاده .) جلسه ۲۰ مه سال ۳۰۵۹، محاکمه فرانتز فن کرلاخ. قرن مرا توی آشغال ها نیندازید ، لااقل پیش از شنیدن دفاع من . تنها مصالح ساختمانی این قرن ، آقایان قضات ، «بدی» بود ، بدی . در تصفیه خاندهای ما آنرا پرداخت می کردند و به عمل می آوردند. کار ساختن «خوبی» تمام شده بود. در نتیجه، خوبی به بدی منجر می شد . و مبادا فکر کنید که بدی به خوبی منجر می شد . (مصومانه لبخند می زند . سرش خم می شود .) هی ؟ (فریاد زنان .) رخوت ؟ یا الله بجنب! اینها آثار خرف شدن است . می خواهند از راه سرم به من حمله کنند ، می خواهند مغزم را از کار بیندازند . آقایان قضات ، مواظب خودتان باشید : اگر من خرف بشوم ، قرن من فرو می رود ، غرق می شود . آنوقت ، در میان کله قرون ، جای يك بز گر خالی می ماند . خرچنگان، اگر قرن بیستم کم شود جواب قرن چهارم را چه می دهید؟ کمک نمی کنید؟ کار شما کمک کردن نیست؟ هیچوقت نبوده است؟ حکم حکم شماست . (به جلو صحنه می آید و می خواهد بنشیند .) وای! نمی بایست بیرونش کرده باشم. (در می ززند . گوش می دهد و از جامی برد . همان علامت معهود است . از شادی فریاد می کشد.) لنی ! (به طرف در می دود ،

بله را بکند می کند . جفت را می کشد . حرکاتش محکم و در
روی اراده است . کاملاً بیدار شده است . دروا باز می کند
زود بیا تو ! (قدمی به عقب می آید تا راه را برای او باز
کند .)

صحنه پنجم

فرائز ، یوهانا

یوهانا بر آستانه پدیدار می شود : بسیار زیبا ، بزرگ
کرده ، با پیراهنی بلند . فرائز قدمی به عقب می آید .

(با فریادی خشن .) - آی ! (پس می رود .) چیست ؟ (یوهانا

فرائز

می خواهد جواب بدهد ، فرائز مانعش می شود .) بی حرف !

(پس می آید و روی صندلی می نشیند . همچنانکه رو به

پشتی صندلی کرده و نشسته است مدتی دراز به او می نگرد :

کونی مجذوب شده است . سری به نشانه تصدیق و تأیید تکان

می دهد و با صدائی خوددار می گوید .) بله . (سکوت کوتاه .)

وارد بشود . . . (یوهانا مطابق و همزمان با دستور او عمل

می کند .) ... ولی من تنها خواهم ماند . (خطاب به

خرچنگان .) متشکرم ، رفقا ! من احتیاج به کمک های

شما داشتم . (در حال خلسه .) این زن ساکت خواهد ماند ،

وجود او در حکم عدم است ؛ و من تماشايش خواهم کرد

(که نیز ظاهراً مجذوب شده است، به خود می آید . در حین تکلم لبخند می زند تا بر ترسش غلبه کند .) به هر حال باید با شما حرف بزنم .

یوهانا

(آهسته پس پس می رود و دور می شود، بی آنکه نگاهش را از او بردارد .) نه ! بی حرف ! (بادستش روی میز می گوید .) می دانستم که رشته ها را پنبه می کند . (مکث .) حالا کسی هست . در اطاق من ! از پیش چشمم دور شوید ! (یوهانا تکان نمی خورد .) الآن شما را مثل گدا از در بیرون می اندازم .

فرانتز

به دست کی ؟

یوهانا

(فریاد زنان .) - لنی ! (سکوت .) ای زن خشک مغز مکار، شما نقطه ضعف مرا پیدا کردید : من دست تنها هستم . (ناگهان به او رو می کند . لحظه ای سکوت .) شما کیستید ؟ زن ورنر .

فرانتز

یوهانا

زن ورنر ؟ (بهت زده به او می نگرد .) کی شما را اینجا فرستاده است ؟

فرانتز

هیچکس .

یوهانا

پس از کجا علامت را یاد گرفتداید ؟

فرانتز

از لنی .

یوهانا

(باخنده خشک .) - از لنی ! گفتید و باور کردم !

فرانتز

لنی داشت در می زد . من کمین ... من بقتلاً سر رسیدم و ضربدها را شمردم .

یوهانا

فرانتز

به من خبر داده بودند که شما به همه جا سر می کشید .
 (مک مک .) خوب ، خانم ، شما ممکن بود مرا بکشید .
 (بوهانا می خندد .) بخندید ! بخندید ! ممکن بود که
 من یکم بخورم و فحشه کنم . آنوقت چه می کردید ؟
 ملاقات برای من قهغن است ، به علت قلبم ، اگر این اتفاق
 غیر مترقب نمی افتاد مطمئن باشید که قلب من حتماً می -
 ایستاد : اتفاق خواست که شما زیبا باشید . اما فقط یک
 لحظه : حالا دیگر اثرش تمام شده است . نمی دانم شما
 را به جای چی گرفتم ... شاید خیال کردم خواب می بینم .
 این اشتباه فرخنده را غنیمت بدانید و تا مرتکب جنایت
 نشده اید از اینجا بروید .

نه .

بوهانا

فرانتز

(فریاد زنان .) - من الآن ... (تهدید کنان به طرف او می -
 رود و در نیمه راه می ایستد . خود را روی سندی رها می کند .
 نبش خود را می گیرد .) دست کم صد و چهل در دقیقه . از
 اینجا بروید دیگر ، بر شیطان لعنت ! آخر مگر نمی بینید
 که دارم می میرم ؟

بهترین راه چاره همین است .

بوهانا

فرانتز

هان ؟ (دستش را از روی سینه اش برمی دارد و با حیرت به
 بوهانا می تگرد .) لنی حق داشت : شما را مأمور کرده اند
 (بلند می شود و به راحتی قدم می زند .) به این زودی نمی -
 توانید کلک مرا بکنید . آرام باش ! جوش نزن ! (ناگهان

به طرف یوهانا برمی گردد.) بهترین راه چاره ؟ برای کی ؟
برای همه شاهد های دروغی دنیا ؟
برای ورنر و برای من .

یوهانا

به او می نگرد .

(هاج وواج .) - من مزاحم شما هستم ؟

فرانتز

شما پدر ما را در آورده اید .

یوهانا

من اصلا شما را نمی شناسم .

فرانتز

ورنر را که می شناسید .

یوهانا

حتی قیافه اش را فراموش کرده ام .

فرانتز

مارا به زور اینجا نگه داشته اند ، برای خاطر شما .

یوهانا

کی ؟

فرانتز

پدر و لنی .

یوهانا

(ذوق زده .) - شما را کتک می زنند ؟ شما را زنجیر

فرانتز

می کنند ؟

نخیر .

یوهانا

پس چی ؟

فرانتز

تهدید و تطمیع .

یوهانا

این را بله . این کار از شان می آید . (خنده خشکی می .)

فرانتز

کند و به تعجب خود برمی گردد .) گفتید برای خاطر من ؟

چه کار می خواهند بکنند ؟

مارا به عنوان ذخیره نگه دارند تا اگر حادثه ای اتفاق

یوهانا

نیفتد ما جای آنها را بگیریم .

(ذوق زده .) - لابد شوهر شما برای من آبگوشت می-
پزد و شما اطاق مرا جارو می کنید ؟ آیا رفوگری بلدید ؟
(با اشاره به دکت پاره پاره فرانتز .) - کارهای دوخت و
دوز خیلی وقت نمی گیرد .

اشتباه نکنید ! این پارگی ها را بدهم کشیده اند و محکم
کرده اند . اگر خواهرم دست و پنجه ای بداین خوبی نداشت .
(ناگهان بالحن جدی .) احتیاج بدجانشین نیست : و زغر
را بردارید و بروید به جهنم که دیگر چشم بدروزی شما
نیفتد ! (به طرف سندلی اش می رود و در آن لحظه که می-
خواهد بنشیند واپس می نگردد .) هنوز اینجائید ؟
بله .

تفهمیدید چه گفتم : من به شما آزادی می دهم .
شما هیچ چیز به من نمی دهید .

به شما می گویم که آزادید .

اینها حرف است ! باد هواست !

می خواهید دست به عمل بزنم ؟

بله .

چه کار کنم ؟

بهترین کار اینست که خودتان را سر به نیست کنید .

باز هم ! (خنده کوتاه .) بداین امید نباشید . بی رودر بایستی .

(لحظه ای سکوت می کند .) - پس به ما کمک کنید .

فرانتز

(بالحنی مختهوق.) - هان ؟

یوهانا

(با حرارت.) - باید به ما کمک کنید ، فرانتز.

لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد .

فرانتز

نه . (مکث .) من از این قرن نیستم . من همه را یکجا نجات می‌دهم ، ولی به هیچکس خصوصی کمک نمی‌کنم . (باحالی آشفته قدم می‌زند .) به شما اجازه نمی‌دهم که مرا در چار و جنجال‌تان وارد کنید . من بیمارم ، می‌فهمید ؟ از این امر استفاده کرده‌اند و مرا به‌رذیلاته‌ترین حال انقیاد انداخته‌اند . شما باید شرم کنید ، شما که جوان و سالمید ، از اینکه به‌ذلیل درمآندة مظلومی رو بزیند و از او کمک بخواهید . (مکث .) من علیل و رنجورم ، خانم ؛ و آرامش من مقدم بر هر چیز است . به حکم طب . اگر شما را پیش چشم من خفه کنند من انگشتم را بلند نخواهم کرد . (با خورشویی .) آیا با این حرف‌ها شما را از خودم منزجر می‌کنم ؟

عمیقاً .

یوهانا

(دست‌هایش را به هم می‌مالد .) - بسیار خوب ، باشد !

فرانتز

اما نه آنقدر که از اینجا بروم .

یوهانا

که اینطور . (تپانچه را برمی‌دارد و به طرف او نشانه می‌رود .)

فرانتز

تا عدد سه می‌شمارم . (یوهانا لبخند می‌زند .) یاک !

(مکث .) دو . (مکث .) دنگ ! دیگر هیچکس نیست .

جیب شد! (خطاب به خریجگان) چه آرامشی! دیگر
حرف نمی‌زند. جان کلام همین جاست، رفقا: «ز بیابانی
و حرف بزنی.» فقط یک خیال، آیا تصویر این خیال
روی شیشه شما می‌افتد؟ نه بابا! جی هست که بیفتد؟
هیچ چیز عوض نشده است، هیچ چیز به هم نخورده است.
خلاء، فاچاقی وارد اطلاق من شده است، همین، خلاء،
العیسی که به هیچ شیشه‌ای خط نمی‌اندازد، حضوری که
وجود ندارد، ز بیابانی، شما از این چیزها سر در نمی‌آورید،
سخت پوستان بیچاره! شما چشم‌های ما را غاریه کرده‌اید
تا به هر چه هست سرکشی کنید. انا ما، در زمانی که
آدم‌ها بودند، با همین چشم‌ها گاهی چیزی را می‌دیدیم
که وجود نداشت.

(به آرامی) - پدر می‌خواهد بگریزد.

یوهانا

ياك لحظه سكوت. فرائز تنها چهره‌ای می‌اندازد و ناگهان
بلند می‌شود.

حقه‌تان نگرفت! لسی به من خبر داده است که پدر مثل
شاخه شمشاد است، سالم و گردن کلفت.

فرائز

دروغ می‌گویید.

یوهانا

(با اطمینان خاطر) - به همه، جز به من: قانون بازیمان
همین است. (غفلتاً) بروید کورتان را کم کنید: شما باید
از شرم آب بشوید. دروغی به این رسوائی و بداین آشکاری!

فرائز

هان ، چي ؟ درمدي کمتر از يك ساعت ، دو برابر زيبا شده ايد ، وحتى به فكري نيسيد كه از اين اتفاق مساعد و بي سابقه استفاده كنيد ! زن برادر عزيز ، شما هم از همين مردم عوام هستيد ؛ تعجبي ندارد كه ورزي باشما ازدواج کرده است .

پشت به او مي كند ، مي نشيند ، دو تا از صدف ها را برمي دارد و به هم مي زند . چهره اش حكاييت از خشونت و انزوا مي كند ؛ از وجود يوهانا بكملي غافل است .

يوهانا

(كه براي نخستين بار خود را باخته است .) - فرانتز !
 (سكوت .) ... شش ماه ديگر مي ميرد ! (سكوت فرانتز .
 يوهانا بر تروس خود غلبه مي كند ، پيش مي رود و دست به شانۀ او مي زند . فرانتز تكان نمي خورد . دست يوهانا فرو مي افتد .
 ساكت به او مي نگرد .) حق با شماست ؛ من نتوانستم از فرصت مساعد استفاده كنم . خدا حافظ !

راه مي افتد كه برود

فرانتز

(غفلتاً .) - صبر كنيد ! (يوهانا آهسته عقب گرد مي كند ، فرانتز همچنان به او پشت کرده است .) آن قرص ها را كه آنجاست ، توي لوله ، روي ميز بغل تخت ، به من بدهيد !
 (به طرف ميز مي رود .) - قرص « بنزدرين »^۱ ؛ همين را

يوهانا

۱ - Benzédrine داروي است براي دفع رخت و خواب آلودگي .

(مترجم .)

می خواهید؟ (فرانتز با حرکت سرش اشاره مثبت می کند .
 یوهانا لوله قریص را به طرف او پرت می کند ، فرانتز آرا
 در هوا می گیرد.) چرا بنزد زمین می خورید ؟
 برای تحمل وجود شما .

فرانتز

قرص ها را پیاپی می بلعد .

چهار تا يك جا ؟

یوهانا

فرانتز

و چهارتای دیگر چند لحظه پیش ، که رو به مرفته می شود
 هشت تا . (شراب می نوشد .) قصد جان مرا کرده اند ، خانم ،
 خودم می دانم ، و شما آلت دست قاتلید . حالا وقت آنست
 که درست استدلال کنیم . هان ، چی ؟ وقدم به قدم پیش
 برویم . (آخرین قرص را می خورد .) هند و بخار جمع شده
 بود (انگشتش را روی پیشانی می گذارد .) . . . اینجا .
 حالا آفتاب می شود . (شراب می نوشد ، فشار محکمی به
 خود می آورد و برمی گردد . چهره اش سخت و سرد است .)
 این پیراهن و این جواهرات و این زنجیرهای طلا را کی
 به شما توصیه کرده است که به خود ببندید ؟ یعنی امروز ؟
 شما به دستور پدر به اینجا آمده اید ؟

نه .

یوهانا

فرانتز

ولی پدر اندرزهای لازم را به شما داده است . (یوهانا
 می خواهد حرف بزند .) هر چه بگوئید بی فایده است !
 من چنان او را می شناسم که انگار خودم درستش کرده ام .

و راستش را بخواهید ، نمی دانم کدامیک از ما دیگری را درست کرده است . وقتی که بخواهم بفهمم که چه حقیقی می خواهد سوار کند مغزم را از همه محفوظات پاک می کنم و اختیار را به دست خلاء می دهم : اولین فکرهاائی که به ذهنم خطور کند فکرهاائی است که مال اوست . می- دانید چرا ؟ چونکه این مرد مرا به شکل خودش آفرینده است - مگر اینکه خودش هم به شکل همان چیزی که می آفریند درآمده باشد . (می خندد .) از این حرفها سر در نمی آورید ؟ (با حرکت خسته دستش همه چیز را در فضا می ریزد .) اینها بازی های انعکاسی است : من و او بازنتاب تصویر همدیگر هستیم . (تقلید پدر را در می آورد .) « او به خصوص خودتان را خوشگل بکنید ! » صدایش را از اینجا می شنوم . این پیردیوانه زیبایی را دوست می دارد : بنا- براین می داند که در نظر من هم هیچ چیز ارزش زیبایی را ندارد . مگر دیوانگی خودم . شما معشوقه اوشده اید ؟ (یوهانا سرش را به انکار تکان می دهد .) معلوم می شود خیلی پیر شده است ! پس همدستش هستید ؟

یوهانا	تا حالا که مخالف او بوده ام .
فرانتز	یعنی روی دیگر اتحاد ؟ این را می پرستد . (ناگهان با لحن جدی .) شش ماه دیگر ؟
یوهانا	بی کم و زیاد .
فرانتز	قلبش ؟

یوهانا

گلوش .

فرانتز

سرطان ؟ (تصدیق یوهانا .) سی تا سیکار در روز ! عجب
بی شعوری ! (سکوت .) گفتید : سرطان ؟ پس خودش را
می کشد . (لحظه ای به سکوت می گذرد ، بلند می شود ، صدقها
را بر می دارد و تصویر هیتلر را گلوله باران می کند .)
خودش را می کشد ، عمو فوهرر ، دارد خودش را می کشد !
(لحظه ای به سکوت می گذرد . یوهانا به او می نگرد .)
چه خبر است ؟

یوهانا

هیچ . (مکث .) دوستش دارید ؟

فرانتز

به اندازه خودم و کمتر از وبا . خوب ، مقصودش چیست ؟
اجازه ملاقات می خواهد ؟

یوهانا

نه .

فرانتز

چه بهتر . بهتر برای او . (فریاد زنان ،) به درك كه زنده
است ! به درك كه بمیرد ! ببینید چه به روز من آورده
است !

لوله قرص را برمی دارد و می خواهد درش را باز کند .

یوهانا

(با ملایمت .) - این لوله را به من بدهید .

فرانتز

به شما چه مربوط است ؟

یوهانا

(دستش را دراز می کند .) - بدهیدش به من !

فرانتز

باید خودم را تخدیر کنم . من نفرت دارم که کسی بخواهد
عادت هایم را به هم بزند . (یوهانا همچنان دستش را

دراز کرده است .) این را به شما می‌دهم به شرطی که دیگر
 در باره این ماجرای احمقانه یا من حرفی نزنید. قبول می‌کنید؟
 (یوهانا اشاره مبهمی می‌کند که می‌شود آنرا به حساب اجابت
 گذاشت .) بسیار خوب . (لوله را به او می‌دهد .) حالا من
 همه چیز را فراموش می‌کنم . الساعة . من فراموش می‌کنم
 که چه می‌خواهم: این برای خودش نیروی بزرگی است،
 هان ؟ (مکث .) تمام شد ، بابا مرد ، خدا بیامرزش .
 (مکث .) خوب ؟ حرف بزنید .

از کی ؟ از چی ؟

از همه چیز غیر از خانواده . از خودتان .

چیزی نیست که به دردگفتن بخورد .

پس خودم رأساً عمل می‌کنم . (با دقت به او می‌نگرد .)

يك دام زیبایی . بله، شما دام زیبایی هستید. (سرتاپایش

را موبه‌مو برانداز می‌کند.) تا اینجا ش که حرفه‌ایست .

(مکث .) هنریشه ؟

بودم .

بعد ؟

زن و زنم شدم .

کارتان نگرفته بود ؟

ندآ تقدرها .

سیاهی لشکر ؟ کمک بازیگر ؟

(با حرکتی که گذشته را نفی می‌کند .) - ای بابا !

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

- یوهانا دوباره زنده بشوید .
- فرانتز عجب ! (خنده کنان .) شما که به من پیشنهاد خودکشی می کردید .
- یوهانا یا این یا آن .
- فرانتز (با زهر خند .) - حالا معلوم شد ! (مکث .) من متهم به قتل هستم و فقط مرگ من باعث شد که قضیه مورد تعقیب جزائی قرار نگیرد . شما این را می دانستید ، نه ؟
- یوهانا می دانستم .
- فرانتز و می خواهید که من به زندگی برگردم ؟
- یوهانا بله .
- فرانتز متوجهم . (مکث .) اگر نشود برادر شوهر را کشت می شود به زندانش انداخت . (یوهانا بی اعتنا شانه بالامی اندازد .)
- آیا باید همین جا منتظر پلیس بمانم یا اینکه بروم خودم را تسلیم کنم ؟
- یوهانا (بی حوصله .) - شما به زندان نمی روید .
- فرانتز نمی روم ؟
- یوهانا ایذا .
- فرانتز پس معلوم می شود که با با ترتیب کار را می دهد . (یوهانا با اشاره سر تصدیق می کند .) دست بردار نیست ؟ (با طعنه ای پر از غیظ .) چه کارهایی که برای من نکرده است ، این بابای دلسوز ! (با حرکت دست اطلاق داد و خودش را نشان

می دهد .) و اینهم نتیجه اش ! (با تشدد.) همه تان کورتان
را کم کنید !

(سر خورده و خسته .) - فرانتز! شما مرد ترسوئی هستید
(به تندی از جا می پرد .) چچی ؟ (بر خود مسلط می شود . با
وقاحتی ارادی .) خوب ، بله . که چچی ؟ چه مانعی دارید ؟
پس اینها ؟

یوهانا

فرانتز

یوهانا

نوک انگشتانش را روی مدال های سینه فرانتز می کشد .

اینها ؟ (یکی از مدال ها را می کند ، زردقش را برمی دارد ؛
شکلات است . آنرا به دهان می افکند و می جوید .) بله ! من
مستحق همه این مدال ها هستم . آنها مال من اند ، حق
دارم که آنها را بخورم . قهرمانی ، تخصص من است . اما
قهرمان ها ... خوب ، لابد می دانید چه جور می اند .

فرانتز

یوهانا

همه جورش هست : ژاندارم و دزد ، نظامی و غیر نظامی
- غیر نظامی کمتر هست - ترسو و حتی آدم های شجاع . بازار
مکاره است . وجداشتر اکشان فقط یک چیز است : مدال . من
یک قهرمان ترسو هستم و مدال هایم شکلاتی است : اینجور
مؤدبانده تر است . شما هم می خواهید ؟ تعارف نکنید :
از اینها صدتائی توی کشوها ایم دارم .

فرانتز

یوهانا

با کمال میل .

یکی از مدال‌هایش را می‌کند و به او می‌دهد . یوهانا
می‌گیرد و می‌خورد .

فرانتز

(ناگهان باخسونت.) - نه !

یوهانا

چی ؟

فرانتز

من نمی‌گذارم که زن برادر کوچکم دربارهٔ من حکم بدهد.
(باقوت .) خانم ، من ترسو نیستم و از زندان نمی‌ترسم :
من در زندان هستم . اگر جای من بودید سه روز هم
نمی‌توانستید این وضعی را که به من تحمیل کرده‌اند تحمل
کنید .

یوهانا

خوب ، که چی ؟ خودتان این را انتخاب کرده‌اید .

فرانتز

من ؟ نه ، دوست بیچاره‌ام ، من هرگز انتخاب نمی‌کنم .
مرا انتخاب کرده‌اند . نه ماه قبل از تولدم ، اسمم را ، کارم
را ، اخلاقم را ، سرنوشتم را دیگران انتخاب کردند . به
شما عرض می‌کنم که این وضع را ، این حبس مجرد را
به من تحمیل می‌کنند و شما باید به‌فراست دریافته باشید
که اگر دلیل اساسی در کار نبود من تن به این اسارت
نمی‌دادم .

یوهانا

چه دلیلی ؟

فرانتز

(قدمی به عقب می‌رود . پس از سکوتی کوتاه .) - چشم‌پایتان

برق می‌زند . نه ، خانم ، من حاضر نیستم اقرار کنم .

یوهانا

شما در تنگنا افتاده‌اید ، راه پس و پیش ندارید ، فرانتز :
یا باید دلائل محکمی ارائه بدهید یا زن برادر کوچکتان

در باره شما حکم قطعی را می دهد .

یوهانا به او نزدیک شده است و می خواهد یکی از عدال هایش را بکند .

نکند شما خود مرگ باشید ؟ پس بهتر است نشان صلیب را بردارید : شکلاتش سوئیسی است .

فرانتز

(یکی از نشانها را برمی دارد .) - متشکرم . (کمی از او دور می شود .) مرگ ؟ من شبیه مرگ هستم ؟ گاهی .

یوهانا

فرانتز

(نگاهی به آئینه می افکند .) - عجب ؟ چه وقت ؟

یوهانا

وقتی که زیبا می شوید . (مکث .) شما آلت دست آنها هستید ، خانم . آنها تریبی داده اند که شما از من حساب بخواهید . و اگر من به شما حساب پس بدهم خونم را به دست خودم ریختم . (مکث .) به جهنم ، هر چه بادا باد : من تن به هر خطری می دهم . یا الله ، شروع کنید .

یوهانا

(پس از لحظه ای سکوت .) - چرا اینجا مخفی شده اید ؟

فرانتز

اولا که مخفی نشده ام . اگر می خواستم از شر تعقیب خلاص بشوم مدتها بود که به آرژانتین رفته بودم . (دیوار درانشان می دهد .) يك پنجره بود . اینجا . به طرف فضائی که سابقاً باغ خانه ما بود باز می شد .

یوهانا

سابقاً باغ بود ؟

فرانتز

بله . (لحظه ای هر دو به هم می نگرند . فرانتز دوباره شروع

می کند .) من دستور دادم این پنجره را کور کنند .
(مکت .) اتفاقاتی می افتد . در خارج . اتفاقاتی که من نمی
توانم ببینم .

یوهانا چه اتفاقاتی ؟

(با حالت کسی که مبارز می طلبد ، به او می نگرد .) -
قتل آلمان . (همچنان به او می نگرد ، با حالتی آمیخته به
استفاهه و تهدید ، گوئی می خواهد مانع سخن گفتن او شود :
هر دو قدم به منطقه خطرناک گذاشته اند .) حرفی نزنید : من
خرابدها را دیده ام .

یوهانا کی ؟

فرانتز از روسیه که بر می گشتم .

یوهانا چهارده سال پیش بود .

فرانتز بله .

یوهانا و خیال می کنید که هیچ چیز تغییر نکرده است .

فرانتز من می دانم که ساعت به ساعت بدتر می شود .

یوهانا این اخبار را لنی به شما می دهد ؟

فرانتز بله .

یوهانا روزنامه ها را هم می خوانید ؟

فرانتز لنی به جای من می خواند . شهرهای خراب ، ماشین آلات

شکسته ، صنایع غارت شده ، قوس صعودی یکاری وسل ،

سیر نزولی نوزادان ، هیچ چیز از نظر من دور نمانده

است . خواهرم همه آمار و ارقام را برای من رونویس

می‌کند (یکی از کشورها را با اشاره دست نشان می‌دهد) ،
 همه را اینجا جمع کرده‌ام . نسکین ترین جنایت های
 تاریخ . تمام دلائل و شواهد در دست من است . لاف‌باز
 سال دیگر ، جداگانه پنجاه سال دیگر ، آخرین فرد آلمانی
 خواهد مرد . خیال نکنید که من از این وضع شکوه‌ای
 دارم ؛ ما مغلوب شده‌ایم ، سرها را می‌برند ، جای گله
 ندارد . ولی شاید ملتفت شده باشید که من میل ندارم ناظر
 این سلاخی باشم . من جهانگردوار به تماشای کلیساها
 و کارخانه‌های سوخته نخواهم رفت ، من از خانواده‌هایی
 که نوبی‌زیر زمین‌ها تبیده اند دیدن نخواهم کرد ، من در میان
 عاجزها ، برده‌ها ، خائنها ، جنده‌ها پرمه نخواهم زد .
 گمان می‌کنم که شما به دیدن این مناظر عادت کرده باشید ،
 اما صریحاً به شما می‌گویم که برای من تحمل کردنی
 نیست . و در نظر من ترسوها کسانی‌اند که می‌توانند اینها
 را تحمل کنند . می‌بایست در این جنگ پیروز شده باشیم ،
 با همهٔ وسائل ممکن . می‌گویم : با همهٔ وسائل ؛ هان ،
 چی ؟ یا بکلی نابود شده باشیم . باور کنید که من این
 جرئت نظامی را داشتم که کله‌ام را با یک گلوله پریشان
 کنم ، اما چون قوم آلمان احتضار رذیله‌های را که به او
 تحمیل شده پذیرفته است من تصمیم گرفتم که یک دهان
 برای خودم نگذارم تا فریاد بزنند : نه . (ناگهان
 دستخوش هیجان عصبی می‌شود .) نه ! ما گناهکار نیستیم !

- فریاد زنان. نه! (سکوت.) همین.
- یوهانا (نمی‌داند چه تصمیمی بگیرد. پاسداری آهسته.) - احتضار و زیلاتهای که به او تحمیل شده ...
- فرانتز (بی آنکه نگاهی را از او بردارد.) - گفتم: همین، یعنی تمام.
- یوهانا (با گیجی.) - خوب، بله، همین، همین و تمام.
- (منکث.) فقط به همین دلیل است که شما خودتان را محبوس کرده‌اید؟
- فرانتز فقط به همین دلیل. (سکوت.) یوهانا به فکر فرو می‌رود.)
- چه خبر شد؟ کارتان را تمام کنید. آیا شما را ترساندم؟
- یوهانا بله.
- فرانتز چرا، ای زن یکوکار؟
- یوهانا چون خودتان می‌ترسید.
- فرانتز از شما؟
- یوهانا از آنچه می‌خواهم بگویم. (سکوت.) کاش آنچه می‌دانم نمی‌دانستم.
- فرانتز (بر اضطراب مهلکش غلبه می‌کند و بالحنی مبارز طلب.) - چی را می‌دانید؟ (یوهانا مردد است. همدیگر را با نگاه می‌سنجند.) هان؟ چی را می‌دانید؟ (یوهانا جواب نمی‌دهد. لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد. به یکدیگر می‌نگرند: هر دو را ترس می‌گیرد. کسی به در می‌زند: پنج، چهار، سه دو تا. فرانتز، بفهمی نفهمی، لبخند می‌زند. بلند می‌شود، می‌رود و یکی از درهای ته سخته را باز می‌کند. يك وان

حمام به چشم می خورد . با صدای آهسته . (فقط يك دقيقه .
 (با صدای نیم بلند .) - من مخفی نمی شوم .
 (انگشتش را روی لبها می گذارد .) - هیس ! (با صدای آهسته .)
 اگر کلمتی کنید هیچ نتیجه‌ای از نقشه‌ای که کشیده‌اید
 نمی‌گیرید .

یوهانا

فرانتز

یوهانا مردد می‌شود . بعد تصمیم می‌گیرد به اطاق
 حمام برود . دوباره صدای درزدن بلند می‌شود .

صحنه ششم

فرانتز، لنی

لنی سینی به دست بر آستانه پدیدار می‌شود .

(بیت زده .) - در را چفت نکرده‌ای ؟

لنی

نه .

فرانتز

چرا ؟

لنی

(بالحن خشك .) - از من استنطاق می‌کنی ؟ (با عجله .)

فرانتز

این سینی را بده به من و همین جا بایست .

سینی را از دست او می‌گیرد و می‌برد روی میز می‌گذارد .

(حاج وواج .) - چی شده است ؟

لنی

فرانتز خیلی سنگین است . (بر می گردد و به اومی نگرده) مگر تکر
بدی کردم که خواستم کمکت کنم ؟

لنی نه ، اما از مهربانی های تو می ترسم . وقتی تو مهربان
می شوی من منتظرم که کار به جاهای باریک بکشد .

فرانتز (خنده کنان) - هاها ! (لنی به درون می آید و در را پشت سر

خود می بندد .) من به تو اجازه ورود ندادم . (سکوت .
یک بال جوجه را بر می دارد و مشغول خوردن می شود .)
خوب ، من می خواهم شام بخورم . خدا حافظ تا فردا .

لنی صبر کن ، می خواهم از تو معذرت بخواهم . تقصیر از من
بود که با تو دعوا کردم .

فرانتز (با دهان پر) - دعوا ؟

لنی آره ، چند دقیقه پیش .

فرانتز (سر به هوا) - هان ، بله ! چند دقیقه پیش ... (ناگهان

به تندی) بسیار خوب ، باشد ! من تو را می بخشم .

لنی اینکده به تو گفتم می ترسم تحقیرت بکنم دروغ بود .

فرانتز صحیح ! صحیح ! بسیار خوب .

مشغول خوردن است .

لنی خرچنگ هایت را من قبول می کنم ، تسلیم حکم دادگاه

آنها می شوم . می خواهی خودم به اشان بگویم ؟ (خطاب به

خرچنگان) ای طایفه سخت پوستان ، من به شما احترام

می گذارم .

فرانتز
لنی

چدان شده است ؟

نمی دانم. (مکت .) این را هم می خواستم به تو بگویم ،
من احتیاج دارم که تو وجود داشته باشی ، تو ، وارث نام
خانواده و جانشین پدر ، تنها کسی که بوس و کنارش مرا
منقلب می کند ، ولی به من خفت نمی دهد . (مکت .)
من ارزشی ندارم ، اما من از خانواده گِراخ و دارای نام
گِراخ هستم ، یعنی که دیوانه غرورم و نمی توانم با کسی
عشقبازی کنم مگر آنکه از خانواده گِراخ و دارای نام
گِراخ باشد . زغای با محارم قانون من است ، سرنوشت
من است . (خنده کنان .) خلاصه این شیوه من است برای
محکم کردن رشته های خانوادگی .

فرانتز

(آمرانه .) - کافی است . روانشناسی باشد برای فردا .
(لنی بکه می خورد ، دوباره ظنن می شود ، به فرانتز می نگرد ،)
ما آشتی هستیم ، به توفیق می دهم . (سکوت .) بگویینم ،
آن فوزی ...

لنی

(که غافلگیر شده است .) - کدام فوزی ؟

فرانتز

زن ورنر . دست کم آیا خوشگل هست ؟

لنی

معمولی است .

فرانتز

فهمیدم . (مکت . بالحن جدی .) متشکرم ، آجی . تو آنچه
از دست برمی آمد کردی . هرچه از دست برمی آمد .
(اورا تادم در می رساند . لنی خودرا به دست او سپرده است ،
اما نگران است .) خودم می دانم که من بیمارخوش اخلاقی

نبودم، نه؟ خدا حافظ!

لنی (که سعی می‌کند بخندد.) - چه تشریفاتی! به هر حال فردا می‌بینمت.

فرانتز (با ملایمت، تقریباً با محبت.) - از صمیم قلب امیدوارم.

در را باز کرده است. خم می‌شود و پیشانی لنی را می‌بوسد. لنی سرش را بلند می‌کند و ناگهان لبهای او را می‌بوسد و بیرون می‌رود.

صحنه هفتم

فرانتز تنها

فرانتز در را می‌بندد و چفت می‌کند. دستمالش را در می‌آورد و لبهایش را پاک می‌کند. به طرف میز برمی‌گردد.

فرانتز اشتباه نکنید، رفقا: لنی ممکن نیست دروغ بگوید. (به اطاق حمام اشاره می‌کند.) دروغگو آنجاست: الآن به حسابش می‌رسم، هان، چی؟ نرسید: من خیلی حقه‌ها می‌توانم بزنم. شما امشب ناظر رسوا شدن یک شاهد دروغ‌بین خواهید بود. (متوجه می‌شود که دست‌هایش می‌لرزد، بی‌آنکه

نگاهش را از سقف بردارد فشار شدیدی بر خود می آورد .
 یالله ، بچه های من ، آرام بشوید ، یالله بیینم! ده ا ده ا
 (لرزش دست هایش اندک اندک فرو می نشیند . نگاهی به آئین
 می افکند . دامن کتیش را پائین می کشد و کمر بندش را محکم
 می کند . آدم دیگری شده است . از آغاز این پرده ، اولین
 بار است که بر خود تسلط کامل دارد . به طرف در اطاق حمام
 می رود ، آنرا می گشاید و گرانش می کند .)
 بفرمائید سر
 کارتان ، خانم !

یوهانا وارد می شود . فرانتز در را می بندد ، محکم
 و مترصد به دنبال او قدم برمی دارد . در طی صحنه بعد ،
 پیداست که می کوشد تا بر او مسلط شود .

صحنه هشتم

فرانتز ، یوهانا

فرانتز در را بسته است . برمی گردد و مقابل یوهانا
 می ایستد . یوهانا قدمی به طرف در ورودی برمی دارد ،
 ولی ناگهان می ایستد .

تکان نخورید . لنی هنوز از تالار بیرون نرفته است .

فرانتز

آنجا چه کار می کند ؟

یوهانا

چیزها را جمع و جور می کند . (یوهانا یک قدم دیگر پیش

فرانتز

می رود.) باشندهای کفستان! (فرانتز به‌های کوچکی به‌در می زند تا با صدای پاشنه کفش زنانه متنبه شود. بی آنکه چشم از یوهانا ببرد شروع به حرف زدن می کند. حس می شود که می داند در معرض چه خطری است: جوانب‌ها می منجد و سخن‌هایش را حساب شده می گوید.) می خواهید بروید؟ مگر قرار نبود مطالب مهمی را برای من فاش کنید؟

(که گویی از هنگام بیرون آمدن از اتاق حمام ناراحت است.)
 نخیر.

یوهانا

عجب؟ (مکث.) بدجهنم! (مکث.) پس حرفی نمی زنید؟
 حرفی ندارم بزخم.

فرانتز

یوهانا

(ناگهان از جا برمی خیزد.) نه، زن داداش عزیز، به این معنی هم نیست. اول خواستید بنده‌ای را آزاد کنید، بعد تغییر عقیده دادید و حالا می خواهید بروید و مرا با شك‌هایی که مسموم خواهند کرد پشت سر بگذارید: نه، نمی توانید! (به طرف میز می رود، دو جام و يك بطری برمی دارد، در جام‌ها شراب می ریزد.) صحبت از آلمان بود. دوباره دارد زنده می شود؟ سر پا می ایستد؟ ما غرق در نعمت و رونق هستیم؟

فرانتز

(ذله و بی‌حوصله، می خواهد كلك را بکند.) - آلمان...

یوهانا

(در گوش‌هایش را می گیرد، با عجله.) - بیهوده است! بیهوده! زحمت بی‌فایده نکشید که من يك کلمه از حرف‌هایتان را پاور نخواهم کرد. (یوهانا به‌او می نگرند، شانه

فرانتز

هایش را بالا می‌اندازد ، خاموش می‌شود . فرانتز با جایگر
و فراغ بال قدم می‌زند . رو به طرفه ، بگرفت .

چی ؟

یوهانا

نقشه‌تان .

فرانتز

بله . (مکث . پاسدای خفه .) شما را یا می‌بایست شفاوار
یا می‌بایست کشت .

یوهانا

بله دیگه ! (بالحنی محبت آمیز .) راه دیگری هم پیدا می
کنید . (مکث .) شما در حق من این لطف بزرگ را کرده
که توانستم تماشاایتان کنم و باید از یابت سخاوستان شکر
گزار باشم .

فرانتز

من سخاوت نکرده‌ام .

یوهانا

اسم این زحمتی را که کشیده‌اید چه می‌گذارید ؟ این
وقتی را که بای آئینه صرف کردید ؟ حتماً چند ساعتی
طول کشیده است . چه تشریفاتتی چیده‌اید . آنهم برای
یک نفر !

فرانتز

من این کار را هر شب می‌کنم .

یوهانا

برای ورنر ؟

فرانتز

برای ورنر و گاهی هم برای مهمان‌هایش .

یوهانا

(سرش را به نشانه انکار تکان می‌دهد .) - نه .

فرانتز

می‌خواهید بگوئید من از این زن‌های شلخندام که توی
خانه به سر و وضعشان اهمیت نمی‌دهند ؟

یوهانا

این را هم نمی‌خواهم بگویم . (نگاهش را از او برمی‌دارد

فرانتز

چشم‌هایش را به سمت دیوار می‌گرداند و یوهانا را ، آنطور که در خیال مجسم کرده‌است ، وصف می‌کند . (شما هیگلثان را راست می‌گیرید ، خیلی راست . برای اینکه سرتان از آب بیرون باشد ، موهای صاف ، لب‌های طبیعی ، نه یک ذره سرخاب ، نه یک ذره سفیداب . ورنه حق دارد که از شما دلسوزی ، مواظبت ، محبت ، بوسه بخواهد ، ولی هرگز حق خواستن لبخند ندارد : شما دیگر لبخند نمی‌زنید .

یوهانا (لبخندزنان .) - از غیب خبر می‌دهید !
فرائتز) گاهی از این حالات غیبی به گوشه نشین‌ها دست می‌دهد تا بتوانند همدیگر را بشناسند . (

یوهانا ظاهر آگوشه نشین‌ها خیلی به همدیگر برخورد نمی‌کنند.
فرائتز ملاحظه می‌کنید که گاهی هم از این اتفاقات می‌افتد .
یوهانا شما مرا آشنا می‌بینید ؟

فرائتز ما هر دو همدیگر را آشنا می‌بینیم .
یوهانا من هم گوشه نشینم ؟ (بلند می‌شود ، در آئینه نگاهی به خود می‌کند و با زیبایی و جلال تمام برمی‌گردد : برای اولین بار لوند شده است .) خیال نمی‌کردم .

به طرف فرائتز می‌رود .

فرائتز (به تندی .) - پاشته‌های کفشتان !

یوهانا لبخندزنان کفش‌هایش را درمی‌آورد و یک یک

به تصویر هیتلر پرتاب می کند .

یوهانا

(پهلوی فرانتز) - من دختر یکی از موکل های ورتر را دیدم که گوشه گیر شده بود ؛ زنجیرش کرده بودند ، سی و پنج کیلو وزنش بود و سر تا پایش پر از شیش . آیا من شباهتی به او دارم ؟

فرانتز

مثل خواهر دو قلو . گمان می کنم که او هم از زندگی همه چیز می خواست ؛ این قماری است که باختش از اول مسلم است . دست را باخت و رفت کنج اطاقش گوشه نشین شد تا وانمود کند که خودش نخواسته است ، که خودش همه چیز را رد کرده است .

یوهانا

(بی حوصله) - تا کی می خواهید درباره من حرف بزنید؟ (قدمی به عقب می رود و کف اطاق را نشان می دهد) . به گمانم لنی از تالار رفته باشد .

فرانتز

نه هنوز .

یوهانا

(نگاهی به ساعت مچی اش می افکند) - ورتر الآن به خانه برمی گردد . ساعت هشت است .

فرانتز

(بالحن تند) - نه ! نه ! (یوهانا با تعجب به او می نگرند) اینجا حرف از ساعت نزنید ؛ اینجا ابدیت است . (خود را آرام می کند) حوصله کنید ؛ عنقریب آزاد می شوید . مکث .

یوهانا

(بالحنی آمیخته به ستیزه جویی و کنجکاو ی) - خوب ؟ که

- من هم گوشه نشینم ؟
فرانتز . بله .
- از فرط غرور ؟
فرانتز البته .
- خوب ، دیگر چندان است ؟
یوهانا شما خیلی زیبا نبودید .
- (لبخند زان .) - نظر لطف شماست !
فرانتز من چیزی را می گویم که خودتان فکر می کنید .
- و شما چی فکر می کنید ؟
یوهانا در باره خودم ؟
- در باره من .
فرانتز که اختیار از دستان دور رفته است .
- دیوانه ام ؟
یوهانا دیوانه زنجیری .
- چی دارید می گوئید ؟ شرح حال خودتان را یا شرح حال مرا ؟
فرانتز شرح حال هر دو مان را .
- علت دیوانگی شما چه بوده است ؟
یوهانا مگر اسمی هم دارد ؟ خلاء (مکث .) یا بهتر بگویم :
- عظمت طلبی . اختیار من به دست او بود اما هیچ اختیاری
بر او نداشتم .
- همین است .
یوهانا

فرانتز

شما هم مترصد خودتان بودید ، هان ، کمین خودتان را
می کشیدید ؟ سعی می کردید خودتان را غافلگیر کنید ؟
(یوهانا به تصدیق ، سر تکان می دهد .) آیا به خودتان رسیدید
خودتان را پیدا کردید ؟

یوهانا

ایدا ! (بدون خودنمایی در آئینه می نگرد .) من این را
می دیدم . (به تصویرش اشاره می کند . لحظه ای به سکون
می گذرد .) به تماشاخانه ها می رفتم . وقتی که ستاره سینا
« یوهانا تیز » روی صحنه پیدایش می شد صدای همه
مردم را می شنیدم . همه به هیجان آمده بودند : هر کسی
از هیجان دیگری . من نگاه می کردم ...

خوب ، دیگر ؟

فرانتز

یوهانا

و دیگر هیچ . هیچوقت ندیدم که آنها چه می بینند
(مکث .) شما چگونه ؟

فرانتز

من هم مثل شما بوده ام : به خودم نرسیدم ، خودم را پیدا
نکردم . در مقابل همه افراد قشون نشان افتخار به دست
من زدند . آیا شما به نظر روزنر زیباترید ؟

یوهانا

امیدوارم که نباشم . یک دانه مرد ، بدچه درد می خورد
اینهم شد حرفی !

فرانتز

(آهسته .) - اما به نظر من شما زیباترید .

یوهانا

خوش به حال شما ، ولی حرفش را با من نزنید . از وقتی
که تماشاچی ها مرا طرد کرده اند نمی خواهم هیچکس مرا
زیبا بداند . می فهمید ؟ هیچکس ... (کمی آرام می گیرد)

و می‌خندد . (مگر شما خودتان را يك گروهان حساب می‌کنید ؟)

چه مانعی دارد ؟ (نگاهش را از او بر نمی‌دارد .) باید حرف مرا باور کنید و اعتقاد بیاورید . تنها امید شما همین است . اگر حرف مرا باور کنید ، من يك گروهان می‌شوم ، بی شمار می‌شوم .

فرانتز

(خندهٔ عصبی می‌کند .) - پیشنهاد معامله است : « وارد دیوانگی من بشوید تا من هم وارد دیوانگی شما بشوم . » چه مانعی دارد ؟ شما دیگر چیزی ندارید که از دست بدهید . اما در خصوص دیوانگی من ، مدتی است که شما وارد آن شده‌اید . (به‌در ورودی اشاره می‌کند .) وقتی در را به روی شما باز کردم ، شما مرا ندیدید : تصویری را که در ته چشم‌های من بود دیدید .

یوهانا

فرانتز

برای اینکه چشم‌های شما خالی است .
درست به همین دلیل .

یوهانا

فرانتز

حتی یادم نیست عکس آن ستارهٔ مرحوم چه جور بود .
اما وقتی حرف زدید همه چیز پرید .

یوهانا

اول خودتان حرف زدید .

فرانتز

قابل تحمل نبود . می‌بایست سکوت را بشکنم .
و طلسم را شکستید .

یوهانا

فرانتز

به هر حال تمام شده بود . (مکث .) چه خبر است ؟
(خندهٔ عصبی می‌کند .) چرا به من نگاه می‌کنید ؟ مثل

یوهانا

دوربین فیلم برداری . پس است ! شما مرده اید .
 برای خدمتگزاری به سرکار (مرکز آئینه مرکز است)
 عظمت طلبی من زیبایی شمارا منعکس می کند .
 من می خواستم زنده ها دوستم داشته باشند .

فرانتز

یوهانا

یعنی توده های خسته فرسوده ای که آرزوی مرگ می -
 کنند ؟ شما چهره پاک و آرام « آسایش ابدی » را به آنها
 نشان می دادید . سینما گورستان است ، دوست عزیز ،
 اسم شما چیست ؟

فرانتز

یوهانا .

یوهانا

یوهانا ، من تن شمارا هوس نمی کنم ، من شما را دوست
 نمی دارم . من شاهد شما و شاهد همه مردم هستم . من در
 مقابل قرن های آینده شهادت می دهم و می گویم : شما
 زیباییید .

فرانتز

(که گوئی «جذوب شده است .» - بله .

یوهانا

فرانتز ناگهان به شدت روی میز می گوید .

(با صدائی خشن .) - اعتراف کنید که دروغ گفته اید :
 بگوئید که آلمان در حال احتضار است .

فرانتز

(تکان دردناکی می خورد ، گوئی از خواب بیدار شده است .) -
 ها ! (به خود می لرزد ، چهره اش درهم می رود . مدت يك
 لحظه ، تقریباً زشت می شود .) همه چیز را به هم زدید .

یوهانا

همه چیز را . من تصویر شمارا به هم ریختم . (غفلتاً .)

فرانتز

و شما می خواهید مرا به زندگی برگردانید ؟ برای هیچ
و بوج می خواهید آئینه را بشکنید ؟ من به میان شما
برگردم ، با خانواده آبگوشت بخورم و شما با ورنر
عزیزتان به هامبورگ بروید . این وضع ما را به کجا
می کشد ؟

(که بر خود مسلط شده است ، لیخندرتان .) - به هامبورگ .

شما در آنجا هیچوقت زیبا نخواهید بود .

نه ، هیچوقت .

اینجا هر روز زیبا خواهید بود .

بله ، به شرطی که هر روز به این اطاق بیایم .

بیائید .

در را باز می کنید ؟

باز می کنم .

این وضع ما را به کجا می کشد ؟

اینجا ، به ابدیت .

(لیخندرتان .) - به هدیبائی دو طرفه ... (به فکر فرومی رود .

اکنون که حال جذبه برطرف گشته است ، حس می شود که

یوهانا به سر نقشه های اولش برمی گردد .) بسیار خوب .

می آیم .

فردا ؟

شاید .

(با ملایمت و در مقابل سکوت یوهانا .) - بگوئید که آلمان

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

در حال احتضار است . این را بگوئید و گرنه آئیند خرد
 می شود . (حال عصبی به او دست می دهد و دستهایش دوباره
 شروع به لرزیدن می کند .) بگوئید ! بگوئید ! بگوئید !
 (آهسته .) - هذیاتی دو طرفه . خوب ، باشد . (مکث .)
 آلمان در حال احتضار است .

یوهانا

پس حقیقت دارد ؟

فرانتز

بله .

یوهانا

دارند گلوی ما را می برند ؟

فرانتز

بله .

یوهانا

خوب . (گوش فرا می دهد .) لنی رفته است . (می رود
 و کفش های یوهانا را از روی میز برمی دارد ، مقابل اوزانو
 می زند ، کفش ها را به پایش می کند . یوهانا برمی خیزد .
 فرانتز هم بلند می شود . پاشنه هایش را بهم می کوبد ، سرخم
 می کند .) خدا حافظ تا فردا ! (یوهانا تا نزدیک در می رود .
 فرانتز که به دنبال اوست جفت را می کشد و در را می گشاید ،
 یوهانا سری تکان می دهد و لبخند خفیفی می زند . می خواهد
 بیرون برود ، فرانتز نگاهش می دارد .) صبر کنید ! (یوهانا
 به عقب می چرخد ، فرانتز با سوه ظنی ناگهانی به او می نگرد .)
 کی برد ؟

فرانتز

چی را ؟

یوهانا

دست اول را .

فرانتز

خودتان حدس بزنید .

یوهانا

یوها نا بیرون می‌رود . فرانتز در را می‌بندد ، میله را
بائین می‌آورد ، جفت را می‌کشد . آسوده می‌نماید .
به میان صحنه بر می‌گردد . می‌ایستد .

صحنه نهم

فرانتز تنها

آخش ! (لبخند لحظه‌ای روی چهره‌اش می‌ماند و سپس
قیافه‌اش درهم می‌رود . ترس او را می‌گیرد .) - *De Profundis*
Clamavi (در درد ورنج خود غرق می‌شود .) دندان قروچه
کنید ! دندان قروچه کنید ! دندان قروچه کنید دیگر !
(بدنش به لرزه می‌افتد .)

فرانتز

پرکھ سووم

اطاق کار و رتر ، اسباب و اثاثی به سبک نو ، يك آئینه .
دو در .

صحنه اول

پدر ، لنی

درمی زنند. صحنه خالی است . بازهم درمی زنند. سپس
پدر به درون می آید . کیفی به دست چپ دارد .
بارانی اش لوله شده و روی دست راستش افتاده است .
در را می بندد ، کیف و بارانی را روی يك صندلی
دسته دار می گذارد ، بعد مرود می شود ، به طرف در
برمی گردد و آنرا باز می کند .

(خطاب به شخص غایب .) - می بینمت ! (سکوت مختصر .)

پدر

لنی !

لنی پس از لحظه ای پدیدار می شود.

(با کمی تحاشی و خیره‌سری.) - من هشتم!
 (موهای او را نوازش می‌کند.) - سلام. مخفی شده بودی
 (کمی عقب می‌زند.) - سلام، پدر. مخفی شده بودم.
 بله. (به پدر می‌نگرد.) چه قیافه‌ای!
 مسافرت خونت را به حرکت انداخته است.

لنی
 پدر
 لنی

پدر

سرفه می‌کند، سرفه‌ای خشک و کوتاه که شنیدنش درد
 آور است.

مگر در «لایپزیک» گریپ آمده بود؟
 (بی آنکه مقصود او را بفهمد.) - گریپ؟ (می‌فهمد.) نه.
 سرفه می‌کنم. (لنی با نوعی وحشت به او می‌نگرد.) چه کار
 بدکار تو دارد؟

لنی
 پدر

(که رویش را بر گردانده است و در هوا می‌نگرد.) - امیدوارم
 کاری نداشته باشد.

لنی

سکوت.

(بالحنی بشاش.) - خوب، زاغ سیاه مرا چوب می‌زدی؟
 (مهربان.) - کمین شما را می‌کشیدم: آسیاب به نوبت
 است.

پدر
 لنی

فرصت را از دست نمی‌دهی: من تازه رسیده‌ام.

پدر

می‌خواستم بدانم موقع رسیدن چه می‌کنید.

لنی

می‌بینی: آمده‌ام از ورتر دیدن کنم.

پدر

- لنی (نگاهی به ساعت مچی اش می افکند.) - خودتان می دانید که
 وزیر در این ساعت توی کارخانه است .
- پدر منتظرش می مانم .
- لنی (با تظاهر به حیرت.) - شما وانتظار ؟
- پدر چه اشکالی دارد ؟
- می نشیند .
- لنی راستی هم ، چه اشکالی دارد ؟ (اوهم می نشیند .) یا حضور
 من ؟
- پدر تنها .
- لنی بسیار خوب . (بلند می شود.) چه کار کرده اید ؟
- پدر (متعجب .) - در لایپزیک ؟
- لنی در اینجا .
- پدر (به همان ترتیب.) - چه کار کرده ام ؟
- لنی من از شما می پرسم .
- پدر شش روز است که من اینجا نبوده ام ، دختر جان .
- لنی یکشنبه شب چه کار کرده اید ؟
- پدر آه ، حوصله ام را سر می بری . (مکث .) هیچ کار . شام
 خوردم و خوابیدم .
- لنی وضع بکلی تغییر کرده است . علتش چیست ؟
- پدر کدام وضع تغییر کرده است ؟
- لنی خودتان بهتر می دانید .

من الآن از هوا بیجا پیاده شده‌ام : هیچ چیز نمی‌دانم ،
هیچ چیز ندیده‌ام .

پدر

مرا که می‌بینید .

لنی

کاملاً . (مکث .) اما اتفاقاً تو هیچوقت تغییر نمی‌کنی ،
لنی . هر اتفاقی که بیفتد .

پدر

پدرا ! (با اشاره به آئینه .) من هم خودم را می‌بینم . (نزدیک
آئینه می‌رود .) البته شما موهایم را به هم زده‌اید .
(موهایش را مرتب می‌کند .) وقتی به خودم نگاه می‌کنم ...
دیگر خودت را نمی‌شناسی ؟

لنی

اصلاً . (دست‌هایش را خسته به دو طرف بدنش رها می‌کند .)

لنی

ای بابا ! (گوئی اولین بار است که خود را در آئینه می‌بیند ،
بادقت و تعجب .) چه وجود مهملی ! (بی آنکه نگاهش را
برگرداند .) دیشب ، سرشام ، یوهانا بزرگ کرده بود .

عجب ! (چشم‌هایش لحظه‌ای می‌درخشد ، سپس به خود می‌
آید .) خوب ؟

پدر

همین .

لنی

هر روزی هر روز این کار را می‌کند .

پدر

و این کاریست که یوهانا هیچوقت نمی‌کند .

لنی

لا بد می‌خواسته است دل شوهرش را به دست بیاورد .

پدر

شوهرش را ! (با اخمی موهن .) پس چشم‌هایش را ندیده‌اید

لنی

(لبخند زنان .) نه ، ندیده‌ام . چشم‌هایش چه جور است

پدر

(به اختصار .) - خواهید دید . (لحظه‌ای به سکوت می‌
رسد .)

لنی

گذرد . لنی خنده خشکی می کند . همه به قدری عوض شده ایم که دیگر هیچکداممان را نخواهید شناخت . و در بلند حرف می زند و به اندازه چهار نفر می خورد و می نوشد .

پدر

من که شما را عوض نکرده ام .

لنی

پس کی کرده است ؟

پدر

هیچکس . سیکسری های این گلوی پیر بوده است . آخر وقتی پدری می خواهد غزل خدا حافظی بخواند ... اصلا تو از چی شکایت داری ؟ من اخطار قبلی شش ماهه به شما کرده ام . فرصت کافی دارید تا با وضع جدید اخت بشوید ، و تازه باید از من تشکر هم بکنی .

لنی

از شما تشکر می کنم . (مکث می کند . با صدائی تغییر یافته .)
عصر یکشنبه شما يك بيب ساعتی بنماهد به کردید . کجاست ؟
(پدر شانه هایش را بالا می اندازد و لیخند می زند .) پیدایش می کنم .

پدر

يك بيب ! آخر برای چه من ... ؟

لنی

بزرگان جهان تحمل تنها مردن را ندارند .

پدر

و آنوقت می خواهم تمام خانواده را نابود کنم ؟

لنی

خانواده را ، نه : شما آنقدر خانواده را دوست ندارید که

بخواید چنین بلائی بمرش بیاورید . (مکث .) فرانتز

را .

پدر

بیچاره فرانتز ! حالا که قرار است تمام عالم بعد از مرگ

من زندگی کنند آ نوقت می خواهم فراتر از این بدتیهائی نوی
گور بپریم ؟ لئی ، امیدوارم مانع من بشوی .

خاطر جمع باشید ، (قدمی بسوی او پیش می رود) اگر
کسی سعی کند که بد او نزدیک شود ، شما فوراً بدتیهائی
تشریفشان را می برید .

لئی

بسیار خوب . (لحظه ای به سکوت می گذرد . بند می نشیند)
حرف دیگری نداری بمن بزنی ؟ (لئی اشاره منفی می
کند . بند با تحکم ولی بدون عوض کردن لحن صدا) در .

بند

لئی لحظه ای به او می نگرد ، کمرش می کند و بیرون
می رود . بند بلند می شود ، می رود و در را باز می کند ،
نگاهی به راهرو می افکند ، گویی می خواهد مطمئن
شود که لئی آنجا پنهان نشده باشد . دوباره در را می
بندد و قفل می کند . دستمالش را در می آورد و روی
کلید می اندازد تا سوراخ قفل را بپوشاند . بر می گردد ،
سحن اطاق را طی می کند ، به طرف دری که دری
صحنه است می رود و آنرا می گشاید .

صحنه دوم

بند . سپس یوهانا

(با صدای محکم) - یوهانا !

بند

صرفاً ششیدی صدایش را قطع می کند . بر می گردد

حالا که تنهاست دیگر سعی ندارد جلو خود را بگیرد
و آشکارا رنج می برد . به طرف میز می رود . یک تنگه
بر می دارد ، لیوان را پر از آب می کند و سر می کشد .
یوهانا از در انتهای سحنه داخل می شود و او را از پشت
می بیند .

- یوهانا چه خبر ... (پدر بر می گردد .) شما تید ؟
- پدر (با صدایی که هنوز گرفته و خفه است .) - بله دیگه! (دستش
را می بوسد ، صدایش قوت و صلابت خود را بازمی یابد .) منتظر
من نبودید ؟
- یوهانا فراموشتان کرده بودم . (به خود می آید و می خندد .) سفرتان
خوش گذشت ؟
- پدر عالی بود . (یوهانا دستمالی را که به کلید آویزان است می -
بیند .) چیزی نیست : چشم در را میل کشیده ام . (مکث .
به یوهانا می نگرد .) آرایش نکرده اید .
- یوهانا نخیر .
- پدر مگر پیش فرانتز نمی روید ؟
- یوهانا من پیش هیچکس نمی روم : منتظر شوهرم هستم .
- پدر او را دیده اید ؟
- یوهانا کی را ؟
- پدر پسر مرا .
- یوهانا شما دو پسر دارید ، نمی دانم مقصودتان کدام است .
- پدر پسر ارشدم را . (سکوت .) خوب ، فرزندان ؟
- یوهانا (بکه می خورد .) - بله ، پدر ؟

فرار داد ما چه شد ؟

پدر

یوهانا

(با بهتی ذوق زده .) - راست می گوئید: شما حقش را دارید
چه مسخره بازی مضحکی ! (تقریباً بالحن معریانه)
این عمارت همه چیز مسخره است ، حتی شما که می
خواهید بمیرید . چطور می توانید چنین قیافه آوازش
به خود بگیرید ؟ (مکث .) بله ، دیدمش . (مکث .)
مطمئنم که هیچ چیز را نخواهید فهمید .

(که منتظر این خبر بوده است ، اما نمی تواند آراحت
دلهره بشنود .) - فرانتز را دیدید ؟ (مکث .) اگر
دوشنبه ؟

پدر

دوشنبه و روزهای دیگر .

یوهانا

هر روز ! (بهت زده .) پنج بار ؟

پدر

لایه . (مکث .) حسابش را نکرده ام .

یوهانا

پنج بار ! (مکث .) معجزه است .

پدر

دست هایش را بهم می مالد .

(با تحکم ولی بدون بالا بردن صدا .) - خواهش می کنم

یوهانا

(پدر دست هایش را در جیب هایش می گذارد .) ذوق نکنید .

مرا بیخشید ، یوهانا . موقع برگشتن ، توی هوایم

پدر

عرق سرد به تنم نشست: فکر کردم که همه چیز را باختام

خوب ؟

یوهانا

و حالا می شنوم که شما هر روز او را دیدماید .

پدر

- یوهانا
پدر
منم که همه چیز را باختام .
چرا ؟ (یوهانا شانه‌هایش را بالا می‌اندازد .) فرزند ، حالا
که در اطاقش را به روی شما باز می‌کند حتماً با همدیگر
کنار آمدناید ، هر دو .
- یوهانا
پدر
با همدیگر کنار آمدنایم . (با لحنی پراز وقاحت و خسوت .)
همانطور که دزدها در بازار مکاره با هم کنار می‌آیند .
(واردتفه .) - هان ؟ (سکوت .) دست کم با هم که دوست
شده‌اید ؟
- یوهانا
پدر
همه چیز غیر از دوست .
همه چیز ؟ (مکث .) مقصودتان اینست که ...
(با تعجب .) - چی ؟ (خنده سر می‌دهد .) عاشق و معشوق ؟
خاطر جمع باشید که به این فکر نیفتاده‌ایم . آیا این کار هم
برای پیش برد نقشه‌های شما لازم بوده است ؟
- پدر
(با کمی کج خلقی .) - معذرت می‌خواهم ، فرزند ، تقصیر
از خودتان است : شما هیچ توضیحی نمی‌دهید ، چون
تصمیم گرفته‌اید که من چیزی نفهمم .
- یوهانا
پدر
چیزی نیست که توضیح بدهم .
(نگران .) - نکنند ... بیمار باشد ؟
- یوهانا
پدر
بیمار ؟ (می‌فهمد . با تحقیری کوبنده .) آهان ! ... دیوانه ؟
(شانه‌هایش را بالا می‌اندازد .) من از کجا بفهمم ؟
شما که زندگی کردنش را می‌بینید .
- یوهانا
پدر
اگر او دیوانه باشد من هم دیوانه‌ام . و چرا که نباشم ؟

- دست کم به من بگوئید آیا بدبخت است ؟
(ذوق زده .) - آمدیم سر مطلب ! (با لحنی محرمانه .)
- پدر
یوهانا
- آنجا ، کلمات همین معانی را ندارند .
بسیار خوب . آنجا وقتی که رنج می برند چه می گویند ؟
- پدر
یوهانا
- رنج نمی برند .
هان ؟
- پدر
یوهانا
- خیلی مشغولند .
فرا تر مشغول است ؟ (تصدیق یوهانا .) مشغول چی ؟
- پدر
یوهانا
- مشغول چی ؟ لابد می خواهید بگوئید : مشغول کی ؟
بله ، همین را می خواستم بگویم . خوب ؟
- پدر
یوهانا
- به من مربوط نیست .
(با ملایمت .) - نمی خواهید درباره او بامن حرفی بزنید ؟
- پدر
یوهانا
- (با خستگی عمیق .) - به چه زبانی ؟ هی باید ترجمه
کرد : خسته ام می کند . (مکت .) پدر ، من از اینجا
می روم .
- پدر
یوهانا
- وئش می کنید ؟
به کسی احتیاج ندارد .
- پدر
یوهانا
- البتد این حق را دارید ، شما آزادید . (مکت .) شما به
من قولی داده بودید .
- یوهانا
وفا کردم .
- پدر
یوهانا
- می دانند ... (تصدیق یوهانا .) چی گفت ؟
که شما زیاد سبکار می کشید .

- پدر و دیگر؟
- یوهانا دیگر هیچ.
- پدر (سخت آزرده.) - می دانستم! از همه طرف به او دروغ می گوید، این قبیله لعنتی! در این سیزده سال چه چیزها که نیاخته و به او نگفته است...
- یوهانا خنده ملایمی می کند. پدرنا گهان مکش می کند و به او می نگرند.
- یوهانا حالا دیدید که نمی فهمید! (پدر با قیافه خشنی به او می نگرند.) خیال می کنید من پیش فرانتز که هستم چه کار می کنم؟ به او دروغ می گویم.
- پدر شما؟
- یوهانا دهنم را باز نمی کنم مگر برای دروغ گفتن.
- پدر (بهت زده و تقریباً خلع سلاح شده.) - ولی... شما که از دروغ نفرت داشتید.
- یوهانا حالا هم دارم.
- پدر خوب، پس؟
- یوهانا خوب دیگر، دروغ می گویم: به ورنر یا سکوتهایم، به فرانتز یا حرفهایم.
- پدر (بالحنی بسیار خشک.) - قرارها بر این نبود.
- یوهانا البته که نبود!
- پدر حق با شماست: من... من نمی فهمم. شما برخلاف

منافع خودتان عمل می‌کنید!

برخلاف منافع ورنر .

به هر حال منافع شماست .

در این باره دیگر هیچ نمی‌دانم .

یوهانا

پدر

یوهانا

لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد . پدر که چند لحظه‌ای
مستأصل شده بود بر خود تسلط می‌یابد .

آیا به اردوی مقابل پیوسته‌اید ؟

اردوئی در کار نیست .

بسیار خوب ، پس گوش کنید ؛ فرانتز مستحق ترحم است
و من خوب می‌فهمم که چرا شما خواسته‌اید مراعاتش را
بکنید . اما دیگر نمی‌توانید در این راه پیش بروید !
اگر تسلیم ترحمی بشوید که در شما ایجاد می‌کند ...

ما ترحم نداریم .

شما یعنی کی ؟

من و لنی .

لنی مطلب دیگریست . اما شما ، دختر جان ، هر اسمی

که می‌خواهید ، به احساسات خودتان بدهید ، فقط به

پسر من دروغ نگوئید ؛ پست و زبونش می‌کنید . (یوهانا

لبخند می‌زند . پدر با قوت بیشتر .) تنها آرزوی او اینست

که از خودش فرار کند . وقتی دروغ‌هایتان را بار او بکنید

از این وضع استفاده خواهد کرد تا فرو رود و غرق شود .

پدر

یوهانا

پدر

یوهانا

پدر

یوهانا

پدر

من فرصت ندارم که آسیب فراوانی به او برسانم : به شما گفتم که می‌خواهم از اینجا بروم .

کی و کجا ؟

فردا و هر جا که پیش آید .

با ورنر ؟

نمی‌دانم .

فرار می‌کنید ؟

بله .

آخر برای چی ؟

دو زبان ، دو زندگی ، دو حقیقت مختلف ، فکر نمی‌کنید

که اینها از سر من يك نفر زیاد است ؟ (می‌خندد .) مثلاً در

مورد یتیم‌های «دوسلدورف» ، نمی‌توانم از فکرشان بیرون

بروم .

این دیگر چیست ؟ يك دروغ تازه ؟

یکی از حقایق آنجاست . بچه‌های بی‌پدر و مادر و بی‌پناهی

هستند که در یکی از اردوگاه‌های کار اجباری دارند از

گرسنگی می‌میرند . حتماً آنها به نحوی از انحاء وجود

دارند ، والا چطور می‌توانستند مرا تا توی اطاقم تعقیب

کنند؟ دیشب کم مانده بود از ورنر بپوشم که آیا نمی‌توانیم

به داد آنها برسیم . (می‌خندد .) اینکه چیزی نیست .

آنجا که هستم ...

خوب ؟

یوهانا

پدر

یوهانا

پدر

یوهانا

پدر

یوهانا

پدر

یوهانا

پدر

یوهانا

پدر

یوهانا

من بدترین دشمن خودم می شوم . صدایم دروغ می گوید
 و جسم آرا تکذیب می کند . من حرف از قحط و غلا
 می زنم و می گویم که داریم از گرسنگی می میریم . حالا به
 من نگاه کنید: آیا قیافه من نشان می دهد که من گرسنگی
 کشیده باشم ؟ اگر فراتر مرا می دید ...
 مگر شما را نمی بیند ؟

پدر

یوهانا

هنوز در مرحله ای نیست که به من نگاه کند . (گویی خطاب
 به خودش .) (يك خائن که از عالم غیب الهام می گیرد و
 گفته هایش مجاب می کند . حرف می زند و آدم به حرفش
 گوش می کند . و بعد ناگهان در آئینه چشمش به خودش
 می افتد ؛ تخته ای به گردنش آویزان است و روی آن فقط
 يك کلمه نوشته شده است که اگر ساکت شود می توان
 آنرا خواند : «خیانت») اینست کابوسی که هر روز در
 اطاق پسر شما می بینم .

پدر

این کابوس همه مردم است . هر روز و هر شب .

سکوت .

یوهانا

آیا می توانم سؤالی از شما بکنم ؟ (اشاره مثبت پدر .)
 من در این میان چه کاره ام ؟ چرا مرا وارد این ماجرا
 کردید ؟

پدر

(بالحن بسیار خشک .) - حواستان پرت است ، عروس جان :
 شما خودتان تصمیم گرفتید که در این ماجرا مداخله کنید .

از کجا می دانستید که من چنین تصمیمی خواهم گرفت ؟
من نمی دانستم .

یوهانا

پدر

یوهانا

دروغ نگوئید، شما که دروغ های مرا انکوش می کردید،
دست کم ، خیلی زود دروغ نگوئید . شش روز خیلی
طولانی است : شما به من فرصت کافی دادید که همه
فکرهایم را بکنم . (مکث .) انجمن خانوادگی فقط برای
من تشکیل شده بود .

نه ، فرزند ، برای ورنر .

پدر

یوهانا

ورنر ؟ به ! شما به او حمله می کردید تا من از او دفاع
کنم . من بودم که به فکرم رسید تا با فرانتز صحبت کنم ،
این را قبول دارم . یا بهتر بگویم : من بودم که این فکر
را پیدا کردم : شما آنرا در اطاق مخفی کرده بودید و مرا
با چنان مهارتی رهبری کردید تا عاقبت به چشمم خورد .
درست است ؟

البته من بی میل نبودم که شما با پسرم ملاقات کنید ؛ به
دلایلی که خودتان بهتر می دانید .

پدر

(با تکیه بر کلمات .) به دلایلی که من نمی دانم . (مکث .)

یوهانا

وقتی که ما را باهم روبرو کردید - یعنی من را که می دانستم
و او را که نمی خواهد بداند - آیا به من این هشدار داده
بودید که گفتن يك کلمه کافی است تا او را بکشد ؟

(با بزرگ منشی .) - یوهانا ، من درباره پسرم هیچ چیز

پدر

نمی دانم .

هیچ چیز جز اینکه می خواهد از خودش فرار کند و ما با
 دروغ هایمان کمکتش می کنیم . یا الله بیینم ا شما مسلماً
 بازی در آورده اید : به شما می گویم که گفتن یاک کلمه
 کافی است تا او را بکشد ولی خم به ابروی شما نمی آورد.
 کدام کلمه ، دختر جان ؟

(توی صورت پدر می خندد .) - استغناء .

پدر

یوهانا

گفتید چی ؟

پدر

یوهانا

این کلمه یا هر کلمه دیگری ، فرق نمی کند ، به شرطی که
 این معنی را برساند که ما ثروتمندترین ملت اروپا هستیم .
 (مکت .) مثل اینکه خیلی تعجب نکردید .

نه ، تعجب نکردم . دوازده سال پیش ، بعضی از حرف-

پدر

هائی که از دهن پسر می پرید مرا متوجه ترس هایش کرد .

خیال می کرد که می خواهند آلمان را نابود کنند . از

مردم کنار گرفت تا شاهد انهدام واضح محال ما نباشد .

در آن زمان ، اگر کسی می توانست آینده را برای او

وصف کند آنجا نجاتش می داد . امروز نجات او مشکل تر

است : عادت های مخصوص بد خود دارد ، لسی لوسش کرده

است ، زندگی در انزوا هم راحتی هائی دارد . ولی هیچ

تربید : تنها دواي دردش شنیدن حقیقت است .

تجاشی خواهد کرد ، چونکه شما دلائل قهر کردن را از

دستش می گیرید . اما بعد ، تا بکفته دیگر ، اول کسی

که از شما تشکر کند خود او خواهد بود .

(باتندی.) - چه مهملاتی! (باخسوت.) دیروز دیدمش،
برایشان پس نیست؟

یوهانا

نه.

پدر

آنجا، سرزمین آلمان از کوزه ماه مرده تر است. اگر آنرا
زنده کنم فرانتز با گلوله مخش را داغان می کند.

یوهانا

(خندان.) - چه حرف ها!

پدر

به شما عرض می کنم که آنچه گفتم عین حقیقت است.
مگر وطنش را دیگر دوست ندارد؟

یوهانا

پدر

آنرا می پرستد.

یوهانا

خوب پس! یوهانا، این حرف ها عاقلانه نیست.

پدر

عجب! از نظر شما، نه! (با پریشان حالی می خندد.) عاقلانه!

یوهانا

افکار عاقلانه چیزیست که (با اشاره به پدر.) در این کله

هست. اما در کله من، فقط چشم های او هست. (مکث.)

دست نگه دارید. جلو نقشه های تان را بگیرید. بمبی

که می خواهید کار بگذارید توی دست خودتان می ترکد.

من جلو هیچ چیز را نمی توانم بگیرم.

پدر

پس من دیگر او را نمی بینم و برای همیشه از اینجامی روم.

یوهانا

اما در مورد حقیقت، من آنرا خواهم گفت، خاطر جمع

باشید. ولی نه به فرانتز، بلکه به ورنر.

(به تندی.) - نه! (به خود می آید.) بیخود در نجش می دهید.

پدر

مگر از یکشنبه تا حالا چه کار دیگری برای او می کردم؟

یوهانا

(صدای بوق اتومبیل از دور دست.) دارد می آید: تا يك

ربع ساعت دیگر، همه چیز را خواهد دانست.

(آمرانه.) - سیر کنید! (بوهانا متحیر می ایستد. پدر به طرف در می رود، دستمال را برمی دارد و کلید را پس می -
چرخاند، بعد به بوهانا رو می کند.) به شما پیشنهادی
می کنم. (بوهانا ساکت و متبض ایستاده است. لحظه ای به
سکوت می گذرد.) چیزی به شوهرتان نگوئید. برای
آخرین بار به دیدن فرانتز بروید و به او بگوئید که من
میل دارم يك بار بینمش. اگر بپذیرد من وربر را از قید
قسم آزاد می کنم و هر دو با هم، هر وقت که دلشان بخواهد،
می توانید از اینجا بروید. (سکوت.) بوهانا! من آزادی
را به شما می دهم.

پدر

می دانم.

بوهانا

اتومبیل وارد باغ شده است.

خوب؟

پدر

به این قیمت نمی خواهم.

بوهانا

به کدام قیمت؟

پدر

به قیمت مرگ فرانتز.

بوهانا

فرزند، چه به سر شما آمده است؟ انگار حرف های

پدر

لنی را می شنوم.

حرف های او را می شنوید، من و او خواهر دو قلو هستیم.

بوهانا

تعجب نکنید؛ شما تئید که ما را عین هم ساخته اید، و حتی

اگر تمام زن‌های روی زمین را به اطاق پسران بفرستید ،
همه عین لنی یک‌یک در مقابل شما می‌ایستند .

صدای ترمز . اتومبیل مقابل پله‌های عمارت می‌ایستد .

پدر خواهش می‌کنم . حالا اقدامی نکنید ! به شما قول می‌دهم
که ...

یوهانا بی‌فایده‌است . برای پیدا کردن آدم‌کش حرفه‌ای به سراغ
مردها بروید .

پدر پس همه چیز را به ورنر می‌گوئید ؟
بله .

پدر بسیار خوب . واگر من هم همه چیز را به لنی بگویم ؟
یوهانا (مبهوت و متوحش .) - به لنی ، شما ؟

پدر چه اشکالی دارد ؟ خانه منفجر می‌شود .

یوهانا (در آستانه بحران عصبی .) - خانه را منفجر کنید ! کره
زمین را منفجر کنید ! تا آسوده بشویم . (خنده‌ای می‌کند
که در اول گرفته و خنده‌است و در آخر ، برخلاف میل خود یوهانا ،
اوج می‌گیرد .) آسوده ! آسوده ! آسوده !

صدای پا از راهرو . پدر به سرعت به طرف یوهانا
می‌رود ، با خشونت شانه‌هایش را می‌گیرد و همچنانکه
نگاهش را به چشم‌های او دوخته است محکم تکانش
می‌دهد . یوهانا عاقبت تسکین می‌یابد . پدر کنار می‌رود
و در همان لحظه در باز می‌شود .



صحنه سوم

همان اشخاص ، به اضافه ورنر

- | | |
|---|------|
| (با عجله وارد می شود و چشمش به پدر می افتد .) - ها ! | ورنر |
| سلام ، ورنر . | پدر |
| سلام ، پدر . از سفرتان راضی هستید ؟ | ورنر |
| ای ! (بی آنکه متوجه باشد دست هایش را به هم می مالد .) | پدر |
| راضی ، بله . راضی . شاید هم خیلی راضی . | |
| با من می خواستید حرف بزنید ؟ | ورنر |
| با تو ؟ ابتدا . خوب ، بچه های عزیز ، من می روم . | پدر |
| (دم در .) یوهانا ، پیشنهاد من به قوت خود باقی است . | |
| بیرون می رود . | |

صحنه چهارم

یوهانا ، ورنر

- | | |
|----------------|--------|
| چه پیشنهادی ؟ | ورنر |
| بدات می گویم . | یوهانا |

ورنر: من دوست ندارم که بیاید توی خانه ما سربکشد. (می رود و یک بطری شامپانی و دو جام از گنجه برمی دارد، جامها را روی میز می گذارد و مشغول باز کردن در بطری می شود.)
شامپانی می خوری؟

نه.

یوهانا

بسیار خوب. خودم تنها می خورم.

ورنر

یوهانا لیوانها را پس می زند.

امشب نه. من به تو احتیاج دارم.

یوهانا

از رفتارت تعجب می کنم. (به او می نگرد و ناگهان به تندی.)
به هر حال، اشکالی ندارد که شراب بخوریم. (در بطری را برمی دارد. بطری سدامی کند. یوهانا جیبغ خفیفی می کشد. ورنر خنده سر می دهد، هر دو جام را پر می کند و به یوهانا می نگرد.)
نه، واقعاً ترسیده ای!

ورنر

اختیار اعصابم از دستم دررفته است.

یوهانا

(با نوعی خوشنودی.) - می گویم: ترسیده ای. (مکث.)
از کی؟ از پدر؟

ورنر

از او هم.

یوهانا

و می خواهی که من ازت حمایت کنم؟ (با نیشخند ولی با آسودگی بیشتر.) کارها برعکس شده است: حالا نوبت من است. (جامش را لاجرعه سر می کشد.) بگو بینم چه بد سرت آمده است؟ (سکوت.) یعنی تا این حد دشوار

ورنر

است ؟ یا پیش من ! (بوهانا تکان نمی خورد . ورنر او را به طرف خود می کشد . بوهانا گرفته و در خود فرو رفته است .) سرت را روی شاندام بگذار . (سر بوهانا را تقریباً به زور خم می کند . لحظه ای به سکوت می گذرد . ورنر در آئینه به خود می نگرد و لبخند می زند .) اعاده نظم . (سکوت بسیار کوتاه .) حرف بزن ، عزیزم !

(سرت را بلند می کند و به او می نگرد .) - من فرانتز را دیدم .

بوهانا

(او را با خشم پس می راند .) - فرانتز ! (به او پشت می کند ، به طرف میزش می رود ، جام دیگری از شامپانی پر می کند ، باوقار جرعه ای می نوشد و آرام و لبخند زنان به او رو می کند .) چه بهتر ! حالا تو همه افراد خانواده را را می شناسی . (بوهانا وارفته به او می نگرد .) خوب ، برادر ارشد من به نظر تو چگونه بود ؟ مثل یک جرز ، هان ؟ (بوهانا ، همچنان مبهوت ، با سر اشاره منفی می کند .) عجب ! (ذوق زده .) عجب ! عجب ! نکند رنجور و زردنیو باشد ؟ (بوهانا نمی تواند حرف بزند .) خوب ؟

تو از او بلندتری .

بوهانا

(به همان ترتیب .) - قه قه ! (مک .) و لباس زیبای افسری اش را هنوز پوشیده است ؟

ورنر

این لباس دیگر زیبا نیست .

بوهانا

پاره پوره است ؟ پس بگو که این فرانتز بدبخت دیگر اسقاط شده است ، زهوارش در رفته است . (سکوت بوهانا

ورنر

که همچنان درهم و منقبض است. ورنر جامش را برمی دارد. (می نوشم به شادی او و برای شفای او.) جامش را بلند می کند، بعد متوجه می شود که یوهانا دست خالی ایستاده است. می رود و جام دیگر را برمی دارد و به طرف او دراز می کند. بزَن ! (یوهانا مردد است. ورنر بالحن آمرانه.) این جام را بگیر .

یوهانا با حرکت خشك و خشنی جام را می گیرد .

یوهانا

(با ستیزه جوئی.) - می نوشم به سلامتی فرانتز !

می خواهد جامش را به جام ورنر بزند. ورنر به سرعت دستش را پس می کشد. هر دو لحظه ای بهت زده به هم می نگرند. سپس ورنر به قهقهه می خندد و محتوی جامش را روی زمین می ریزد .

ورنر

(با تعددی شادان.) - دروغ است! دروغ است! (حیرت یوهانا. ورنر با حال تهاجم به طرف او می رود.) تو او را ندیده ای. حتی يك لحظه گول حرفت را نخوردم. (توی صورت یوهانا می خندد.) چفت و بست را چه می گوئی، جانم؟ و میله آهنی را؟ آنها يك علامت سری دارند، مطمئن باش .

یوهانا

(که قیافه سرد و خشك خود را بازیافته است.) - يك علامت سری دارند و من آنرا می دانم .

ورنر

(همچنان خنده کنان.) - از کجا؟ لابد از لنی پرسیده ای؟

یوهانا

از پدر پرسیدم .

(ضربت خورده .) - عجب! (سکوت طولانی . به طرف دیر
 می رود . جامش را می گذارد و فکر می کند . سپس به طرف
 یوهانا برمی گردد . قیافه اش هنوز بشاش است . اما پیداست
 که کوشش فراوان می کند تا بر خود مسلط شود .) خوب !
 دیر یا زود این اتفاق می بایست بیفتد . (مکث .) پدر
 هیچوقت کار بیپوده نمی کند : چه سودی از این ماجرا
 می برد ؟

ورنر

دلم می خواست می دانستم .

یوهانا

چند دقیقه پیش به تو چه پیشنهاد می کرد ؟

ورنر

اگر فرانتز اجازه ملاقات به او بدهد تو را از قید قسم
 آزاد می کند .

یوهانا

(که دوباره گرفته و بد گمان شده است ، در طی سؤال و جوابهای
 بعدی سوءظنش شدت می یابد .) - اجازه ملاقات ... و فرانتز
 قبول می کند ؟

ورنر

(با اطمینان .) - بله .

یوهانا

و بعد ؟

ورنر

دیگر هیچ . ما آزاد می شویم .

یوهانا

آزاد که چه بکنیم ؟

ورنر

که از اینجا برویم .

یوهانا

(با خنده خشک و خشن .) - به هامبورگ ؟

ورنر

هر کجا که دلمان بخواهد .

یوهانا

(به همان ترتیب .) - صحیح! (خنده خشن .) بسیار خوب

ورنر

زن عزیزم ، این محکم ترین اردنگی بود که به عمرم
خورده‌ام .

یوهانا

(بهتزدده .) - ورنر ، پدر يك لحظه هم به فکر نیست
که ...

ورنر

به فکر پسر کوچکش ؟ البته که نیست . فراتر اطاق مرا
می‌گیرد ، روی صندلی من می‌نشیند ، شامپانی مرا می -
خورد ، صدف‌هایش را زیر تختخواب من پرت می‌کند .
جز در این مورد ، دیگر کیست که به فکر من باشد ؟ آیا
مرا به حساب می‌آورند ؟ (مکث .) بابا تصمیمش را عوض
کرده است : مطلب همین است .

یوهانا

ورنر

تو هیچ چیز را نمی‌خواهی بفهمی ؟
این را می‌فهمم که بابا می‌خواهد برادرم را رئیس کارخانه
هایش بکند . این را هم می‌فهمم که تو عالماً عامداً آلت
دست آنها شده‌ای : به شرطی که بتوانی مرا از اینجا پیری
دیگر برایت مهم نیست که به ضرب اردنگ بیرونم بیندازند ،
(یوهانا با سردی به او می‌نگرد . مانع سخن گفتن او نمی‌شود
و حتی گوشش نمی‌کند که توضیحی بدهد .) دست مرا از کار
وکالت می‌برند تا مرا به این خانه کثیف لعنتی بیاورند و
تحت نظر بگیرند . روزی از روزها پسر گریز با راضی
می‌شود که از اطاقش بیرون بیاید ، آنوقت شتری قربانی
می‌کنند و مرا از خانه بیرون می‌اندازند و همه خوشحال
می‌شوند ، که اول از همه زنم باشد ! قصه شیرینی است ،

نه به هامبورگ که رفتیم برای همه تعریف کن! (بست
 میز می رود، جام دیگری پر از شامپانی می کند و سرمی کشد.
 مستی اش - که سبک ولی آشکار است - به تدریج تا پایان پرده
 شدت می یابد.) با اینوصف، برای بستن چمدانها بهتر
 است کمی دست نگه داری، چون آخر معلوم نیست که
 من به این آسانی ول کنم. (با تکیه بر کلمات.) کارخانهها
 به دست من است و من به این هفتی از دست نمی دهم:
 خواهید دید که من چند مرده حلاجم. (می رود و بست
 میزش می نشیند. با صدائی آرام و پر کین و با سوهظنی آمیخته
 به تبختر.) حالا تنهایم بگذار: باید فکرهایم را بکنم.

سکوت.

(بی شتاب، با صدائی سرد و آرام.) - موضوع کارخانه نیست:

یوهانا

هیچکس نمی خواهد جای تو را بگیرد.

غیر از پدرم و پسرش.

ورنر

فراقتز کارخانه اداره نمی کند.

یوهانا

چونکه؟

ورنر

چونکه نمی خواهد.

یوهانا

نمی خواهد یا نمی تواند؟

ورنر

(به اکراه.) - هر دو. (مکث.) و پدرم این را می داند.

یوهانا

بنابر این؟

ورنر

بنابر این تا نمرده است می خواهد فراقتز را ببیند.

یوهانا

ورنر (که کمی تسکین یافته ولی هنوز بدگمان است.) - کاسه‌ای
زیر نیم کاسه هست .

یوهانا هست ولی دخلی به تو ندارد .

ورنر بلند می‌شود و به طرف او می‌رود. نگاهش را به
درون چشم‌های او خیره می‌کند. یوهانا در مقابل نگاه
او می‌ایستد .

ورنر حرفت را باور می‌کنم. (جام دیگری می‌نوشد. یوهانا بی-
حوصله سر بر می‌گرداند.) يك آدم بی‌عرضه! (می‌خندد.)
و علاوه بر آن ، لاغر و مفنکی . روز یکشنبه ، پدر حرف
از چربی بدنش می‌زد .

یوهانا (به تندی .) - فرانتز پوست و استخوان شده است .

ورنر بله . با يك شكم كوچك ، مثل همه زندانی‌ها . (خود
داد آئینه می‌نگرد و ، تقریباً ندانسته ، سینه‌اش را پیش می‌دهد.)
بی‌عرضه . خنزور پنزری . نیمه‌خل . (به یوهانا رومی‌کند.)

تو او را ... خیلی دیده‌ای ؟

یوهانا هر روز .

ورنر فکری‌ام که چه حرفی دارید به هم بزنید . (با اطمینان

خاطر تازه‌ای شروع به قدم‌زدن می‌کند.) «خانواده‌ای نیست

که نخاله نداشته باشد .» نمی‌دانم این جمله را چه کسی

گفته است . وحشتناک است ، اما حقیقت دارد . هان ؟

منتهی تا حالا خیال می‌کردم نخاله‌اش منم . (دست‌هایش را

روی شانه‌های یوهانا می‌گذازد . (متشکرم ، عزیزم :
 تو مرا از این دغدغه نجات دادی . (من خواهد جانم را
 بر دارد . یوهانا مانع می‌شود .) حق با توست : دیگر
 شاعبانی نه ! (با دستش می‌زرا می‌دوبد . جامها بعد از مراقبت
 و می‌شکند .) بگو این بطری را از طرف من برایش ببرد .
 (می‌خندد .) اما تو ، از این به بعد دیگر حق دیدن او را
 نداری : من اجازه نمی‌دهم .

یوهانا
ورنر

(همچنان می‌خندد .) - بسیار خوب . پس مرا از اینجا ببر .
 گفتم که تو مرا نجات داده‌ای . پیش خودم خیال‌هایی
 می‌کردم . از این به بعد کارها رو به راه می‌شود .
 نه برای من .

یوهانا
ورنر

برای تو نه ؟ (به اومی نگرند ، چهره‌اش تغییر می‌کند ، شانه‌هایش
 کمی فرو می‌افتد .) حتی اگر برایت قسم بخورم که تغییر
 روش می‌دهم و از هم‌مشان زهر چشم می‌گیرم ؟
 حتی با این شرط .

یوهانا
ورنر

(ناگهان به تند می‌زند .) - شما بقل هم خوابیده‌اید ! (خنده
 خشک .) راستش را بگو ، من ازت دلخور نمی‌شوم .
 می‌گویند سوت که می‌کشید زنها به پشت می‌خوابیدند .
 (با قیافه شرارت آمیز به اومی نگرند .) از تو سؤالی کردم .

یوهانا

(با لحن بسیار خشن .) - اگر مرا مجبور به دادن جواب
 بکنی هیچوقت تو را نمی‌بخشم .

ورنر

جواب بده و نبخش .

یوهانا

پس بدان که نه .

ورنر

با هم رابطه عاشقانه ندارید . خوب! اما لابد از حسرتش
می میری ؟

یوهانا

(بدون برآشفتنکی ولی با نوعی کینه .) - تو شرف نداری .

ورنر

(لبخند زنان و مودبانانه .) - من از خانواده کرلاخ هستم .
جواب بده .

یوهانا

آنها نه .

ورنر

پس دیگر از چی می ترسی ؟

یوهانا

(همچنان سرد و بیخ زده .) - پیش از آشنا شدن با تو ، من

به طرف مرگ و دیوانگی کشیده می شدم . توی اطلاق

فراتر که هستم دوباره این حالت به سراغم می آید . دیگر

نمی خواهم ، دیگر نمی توانم . (مکث .) من به خرچنگ-

هایش بیشتر اعتقاد دارم تا خودش .

ورنر

چونکه دوستش داری .

یوهانا

چونکه این خرچنگها حقیقت دارند . حقیقت را از

زبان دیواندهها باید شنید ، ورنر .

ورنر

راستی ؟ کدام حقیقت را ؟

یوهانا

(حقیقت فقط یکی است: وحشت زندگی .) دوباره ملتهب

می شود .) من نمی خواهم! من نمی خواهم! ترجیح می دهم

که به خودم دروغ بگویم . اگر دوستم داری نجاتم بده .

(با حرکت دستش سقف را نشان می دهد .) این سرپوش مرا

خفه می کند . مرا ببر به شهری که در آنجا همه چیز مال

همه کس باشد، که همه به خودشان دروغ بگویند، مرا
 با باد بپر. با بادی که از دور می آید، تا دوباره همه بگر
 را پیدا کنیم. دوباره بهم می رسم، و رز، قسم می خورم
 (با تشددی ناگهانی و وحشیانه .) همه بگر را پیدا کنیم
 عجب! و جطور تو را کم کرده باشم، یوهانا؟ من اسلانو را
 پیدا نکردم، تو هیچوقت مال من نبودم. این حرف ها
 را بگذار کنار! من نیازی به نفقت تو نداشتم. تو مرا در
 معامله مغبون کردی! من پلشون می خواستم اما یک نفس
 به دستم آمد. به جهنم که دیوانه بشوی: ما همین جا
 می مانیم! (ادای او را در می آورد.) «از من دفاع کن! مرا
 نجات بده!» چه جور؟ با فرار از اینجا؟ (بر خود مسلط
 می شود. بالبخندی زشت و سرد.) من از کوره در رفتم، مرا
 بیخس. تو هر کاری که از دست بر آید می کنی تا زن
 نجیب و همسر شرافتمندی باشی: وظیفه زندگی توست.
 اما همه لذتش به من می رسد. (مکت.) تا کجا باید برویم
 که تو برادرم را فراموش کنی؟ تا کجا باید فرار کنیم؟
 قطار، هواپیما، کشتی: چه در دسر هائی، چه خستگی هائی!
 تو همه چیز و همه جا را با همین چشم های تو خالی نگاه
 خواهی کرد: تو آسیب دیده تشریفاتی هستی، این کارها
 فایده ای به حالت ندارد. و من چی؟ هیچ از خودت
 پرسیده ای که در این مدت من چه فکر هائی خواهم کرد؟
 فکر خواهم کرد که پیشاپیش خودم را شکست خورده اعلام

ورنر

کردم و بدون اینکه انگشتم را بلند کنم از میدان دور رفتم.
 يك ترسو، ديگر، يك ترسو: تو اين جور مرا دوست
 داری، تا بتوانی دلداري ام بدهی. مثل مادر. (با تکیه
 بر کلمات.) ما همین جا می مانیم! تا اینکه یکی از ما سه نفر
 سقط بشود: من یا تو یا برادرم.

چقدر از من نفرت داری!

یوهانا

وقتی دوست دارم که بتوانم تسخیرت کنم. و من مبارزه
 می کنم، خاطر جمع باش. (می خندد.) و پیروز می شوم؛
 شما فقط قدرت را دوست دارید، شما زنها، و قدرت را
 منم که دارم.

ورنر

کمرش را می گیرد و او را وحشیانه می بوسد. یوهانا
 با مشت هایش به او می کوبد، خود را آزاد می کند و
 خنده سر می دهد.

(که به قهقهه می خندد.) - وای! ورنر، فکر می کنی که

گاز بگیرد؟

یوهانا

کی؟ فرانتز؟

ورنر

آن بدمستی که تو می خواهی شیبش بشوی. (مکث.) اگر

اینجا بمانیم من هر روز پیش برادرت می روم.

یوهانا

امیدوارم. و هر شب را هم توی رختخواب من می گذرانی.

ورنر

(می خندد.) مقایسه خود به خود صورت می گیرد.

(آهسته و افسرده.) - ورنر بیچاره!

یوهانا

به طرف در می رود .

(که ناگهان درمانده شده است .) - کجا می روی ؟

ورنر

(با خنده تلخ .) - می روم مقایسه بکنم .

پوهانا

در را باز می کند و بیرون می رود ، بی آنکه ورنر مان
رفتارش شود .

پرکھ چھارم

اطاق فرانتز .

آرایش صحنه مانند پرده دوم است جز اینکه همه آگهی های دیواری را برداشته اند و روی زمین دیگر سدف نیست . روی میز یک چراغ پایه دار هست . فقط تصویر هیتلر باقی است .

صحنه اول

فرانتز

(تنها) - ساکنان نقابدار سقف ، گوش کنید ! ساکنان نقابدار سقف ، گوش کنید ! (لحظه ای سکوت . به طرف سقف رو می کند .) آهای ؟ (از لای دندانهایش .) مثل اینکه نیستند . (با صدای بلند .) رفقا ! رفقا ! آلمان با شما حرف می زند ، آلمان شهید ! (مکث . با دلسردی .) شنوندگان یخ بسته اند . (بلند می شود و راه می رود .) احساس عجیبی به من دست داده است که نمی شود صحتش را تحقیق کرد : امشب تاریخ می ایستد . یکهو ! انفجار کره زمین در برنامه است ، دانشمندان انگشتشان را روی دکمه

گذاشته‌اند. خداحافظ! (مکت .) با اینحال نباید بدتان
 بیاید که بدانید اگر تراز بشر جان به دربرد چه به سرش
 می‌آید . (بی‌حوصله و تقریباً با تشدد.) من جان می‌کنم ،
 به هرذلتی تن می‌دهم که آنها خوششان بیاید ، اما اصلاً
 گوششان بدهکار نیست . (با حرارت .) شنوندگان گرامی ،
 تمنا می‌کنم ، التماس می‌کنم ، اگر گوش شما بدمن نباشد ،
 اگر شاهدهای دروغین شما را اغفال کرده باشند . . .
 (ناگهان موضوع را عوض می‌کند .) صبر کنید! (جیبش را
 می‌کاود .) مجرم را گرفتم ، اینجاست . (یک ساعت مچی
 که انتهای بند آنرا گرفته است بیرون می‌آورد و با انزجار
 می‌گوید.) این جانور را به من هدیه داده‌اند و من خبط
 کردم که آنرا پذیرفتم . (نگاهش می‌کند.) پانزده دقیقه!
 پانزده دقیقه تأخیر کرده است! قابل قبول نیست . من
 می‌شکنمش ، من ، این ساعت را . (آنرا به مچ دستش می-
 بندد .) پانزده دقیقه! حالا شانزده دقیقه! (برآشفته .)
 اگر بانوک جوالدوز هی به من نیش بزنند چطور می‌توانم
 حوصله قرن به قرنم را حفظ کنم؟ آخرش کار به جاهای
 باریک می‌کشد . (مکت .) در را رویش باز نمی‌کنم :
 خیلی ساده است ؛ دو ساعت تمام توی ایوان نگهش می-
 دارم .

سه ضربه به در می‌خورد . فراتر به شتاب می‌دود و باز
 می‌کند .

صحنه دوم

فرانتز ، یوهانا

(عقب می آید تا یوهانا داخل شود.) - هفده ا	فرانتز
با انگشتش به ساعت اشاره می کند .	یوهانا
(با صدای گوینده رادیو که وقت را اعلام می کند .) - چهار ساعت و هفده دقیقه و سی ثانیه . عکس برادرم را آورده اید؟ (مکث .) بله ؟	فرانتز
(با اکرام.) - بله .	یوهانا
نشان بدهید .	فرانتز
(به همان ترتیب .) - چه کاری می خواهید بکنید ؟	یوهانا
(با خنده ای وقیح .) - با عکس چه کاری می شود کرد؟	فرانتز
(پس از تردید .) - بفرمائید .	یوهانا
(به عکس می نگرد .) - خوب ، اگر خودش را می دیدم	فرانتز
نمی شناختم . عجب پهلوانی ! تبریک می گویم ! (عکس را توی جیبش می گذارد .) خوب ، احوال یتیم ها چطور است ؟	یوهانا
(درمانده .) - کدام یتیم ها ؟	فرانتز
ای بابا ! همان یتیم های دوسلدورف .	

بله ... (ناگهان به تندى .) مردند .

(خطاب به سقف .) - خرچنگان ، آنها هفتصدتا بودند .

هفتصد طفل بدبخت بی پناه و بی کاشانه ... (مکث مى کند .)

خطاب به یوهانا .) دوست عزیز ، گور پدر همه این یتیم ها!

زودتر خاکشان کنند تا از شرشان راحت بشویم! (مکث .)

ملاحظه کنید! ملاحظه کنید ببینید که به علت خطای شما

من چه شده ام : يك آلمانی بد .

خطای من ؟

یوهانا

فرانتز

می بایست خودم حدس زده باشم که با این کارتان وضع را

به هم می ریزید . من پنج سال زحمت کشیدم تا زمان را

از این اطاق بیرون کردم . اما شما فقط يك دقیقه طول

کشید تا دوباره واردش کردید . (به ساعت مچی اشاره مى

کند .) این جانور لوس نتر که دور مچ من خرخر مى کند

و هر وقت صدای در زدن لنى را مى شنوم باید توى جیبم

بگذارم « زمان جهانی » است ، زمان رادیوست ، زمان

حرکت قطارها ، زمان رصدخانه ها . مى خواهید من چه

کارش بکنم ؟ به چه درد من مى خورد ؟ مگر من « جهانی »

هستم ؟ (ساعت را نگاه مى کند .) این هدیه در نظر من

مظنون است .

یوهانا

فرانتز

بسیار خوب ، برش گردانید به خودم!

ابدا ! نگهش مى دارم . فقط نمى دانم برای چه آنرا به من

داده اید .

حالا که من هنوز زنده‌ام همان بهتر که شما هم زندگی کنید .

یوهانا

فرانتز زندگی کردن چیست ؟ منتظر شما ماندن ؟ من تا هزار سال دیگر منتظر هیچ چیز نبودم . این چراغ که می‌بینید هیچوقت خاموش نمی‌شود ؛ لئی هر ساعتی که بخواهد می‌تواند به این اطاق بیاید . هر وقت ، خواب هوس می‌کرد که به سراغم بیاید هر جا که بود سرم را می‌گذاشتم و می‌خوابیدم . خلاصه اینکه هیچوقت نمی‌دانستم چه وقت است . (باتر شروئی.) حالا روزها و شبها به سرم هجوم آورده‌اند . (نگاهی به ساعت.) چهار و بیست و پنج دقیقه ؛ آفتاب پائین می‌رود ، سایه‌ها بالا می‌آیند ، رنگ روز می‌پرد ؛ من از عصرها نفرت دارم . وقتی شما از اطاق من بروید دیگر شب شده است ؛ اما اینجا پراز نور است ؛ و من خواهم ترسید . (ناگهان موضوع را عوض می‌کند .)

این طفلک‌ها را چه وقت خاک می‌کنند ؟

گمان می‌کنم دوشنبه .

یوهانا

فرانتز باید تا بوتشان را روی خرابه‌های کلیسا گذاشت و شمع و چراغ دورش چید تا خلق زنده پوش اطراف جنازه آنها شب زنده داری کنند . (به یوهانا می‌نگرد .) شما آرایش نکرده‌اید ؟

می‌بینید که نکرده‌ام .

یوهانا

یادتان رفته است ؟

فرانتز

تخیر ، قصد آمدن نداشتم .
(باتشدد .) - جی ؟
امروز مال در فرست است . (مکث .) بلبه دیگه : امروز شبیه

یوهانا
فرانتز
یوهانا

است .
چه احتیاجی به این بک روز دارد : همه شب ها مال اوست .
روز شبیه ؟ ... هان ، بلبه : تعطیل آخر هفته را می گوئید .
(مکث .) و یکشنبه هم همینطور ، البته !

فرانتز

البته !
اگر حرف شما را درست فهمیده باشم ، امروز شبیه است .
اما ، خانم ، ساعت این را نشان نمی دهد ، باید بک تقویم
هم به من هدیه کنید . (نیشخندی می زند و بعد غفلتاً از در
دیگر وارد می شود .) دو روز بدون شما ؟ غیر ممکن
است .

یوهانا

فرانتز

توقع دارید که من شوهرم را از این چند ساعتی که می-
توانیم باهم باشیم محروم کنم ؟

یوهانا

چه اشکالی دارد ؟ (یوهانا بی آنکه جواب بدهد می خندد .)
حقی بر شما دارد ؟ متأسفم ، اما من هم حقی دارم .

فرانتز

(بانوعی تشدد .) - شما ؟ ایدا . شما هیچ حقی ندارید ا
من بودم که به سراغ شما آمدم ؟ (قریاد زنان .) کی می-

یوهانا

فرانتز

فهمید که این انتظاراتی حقیر بی معنی مرا از کار و وظیفه ام
منحرف می کنند . خرچنگ ها مردد و مذبذب اند ،
بدگمان و سوء ظنی اند : شاهد های دروغین دارند پیش

می برند . (چنانکه گوئی دشنام می دهد .)
 (با شرارت می خندد .) - زکی ! (به طرف او می رود و با
 گستاخی به او می نگیرد .) و ایشان هم سامسون اند؟ (خنده اش
 شدیدتر می شود .) سامسون ! سامسون ! (دست از خنده می
 کشد .) من او را جور دیگری تصور می کردم .
 (خود را از تک و تا نمی اندازد .) - بله ، منم . من بار قرن ها
 را به دوش گرفتم ؛ اگر قد راست کنم قرن ها سرنگون
 می شوند . (لحظه ای سکوت . با صدای طبیعی و باطنه ای تلخ .)
 وانگهی ، سامسون مرد بیچاره ای بود ، من مطمئنم .
 (در میان اطاق قدم می زند .) چه یوغ اسارتی ! (لحظه ای
 به سکوت می گذرد . فرانتز می نشیند .) خاتم ، شما مزاحم
 من شده اید .

یوهانا

فرانتز

سکوت .

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

از این به بعد مزاحم نمی شوم .

چطور ؟

همه چیز را به ورز گفتم .

عجب ! چرا ؟

(بالحن تلخ .) - خودم هم نمیدانم .

کاری نکرد ؟

کاری کرد کارستان .

(نگران و حس .) - از این خانه می رود؟ شمارا می برد؟

فرانتز

همین جا می ماند .

یوهانا

(تسکین یافته .) - پس عیبی ندارد . (دستهایش را به هم

فرانتز

می مالد .) کارها رو بد راه است .

(باطمنه تلخ .) - چشم از من بر نمی دارید ! مگر چه می

یوهانا

بینید ؟ (نزدیک می رود ، سر او را در دست می گیرد و او را در

می سازد که به او نگاه کند .) به من نگاه کنید . بله . اینطور .

حالا اگر جرئت دارید بگوئید که کارها روبه راه است .

(به او می نگرند و خود را از دست او بیرون می کشند .) -

فرانتز

می بینم ، بله ، می بینم ! شما حسرت رفتن به هامبورگ

را دارید : زندگی راحت ، تحسین مردها ، تحریک هوس

هایشان . (شانهایش را بالا می اندازد .) خود دانید .

(با قیافه ای افسرده و خشن .) - سامسون مرد بیچاره ای

یوهانا

بود .

بله . بله . بله . یک مرد بیچاره .

فرانتز

کج کج به دور اطاق راه می رود .

چه کار می کنید ؟

یوهانا

(با صدائی زمخت که گوئی از ته سینه اش در می آید .) -

فرانتز

خرچنگی می کنم . (از گفته خود به حیرت می افتد .) هان ،

چی ؟ (به طرف یوهانا بر می گردد و با صدائی طبیعی .)

چرا من مرد بیچاره ای باشم ؟

چون نمی‌خواهید بفهمید . (مکث .) ما توی این خانه
مثل جهنم زجر خواهیم کشید .

یوهانا

کی ؟

فرانتز

من و شما و ورنر . (سکوت کوتاه .) ورنر از روی حسادت
است که اینجا می‌ماند .

یوهانا

(بهت زده .) - چی ؟

فرانتز

از روی حسادت . می‌فهمید ؟ (لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد .
یوهانا شانه‌هایش را بالا می‌اندازد .) حتی نمی‌دانید حسادت
چیست . (خنده فرانتز .) هر روز مرا به اطاق شما خواهد
فرستاد ، حتی یکشنبه‌ها . بعد توی کارخانه ، توی دفتر
مدیریت ، خودش را دق‌مرگ می‌کند . اما شب که بشود
تلافی‌اش را سر من درمی‌آورد .

یوهانا

(که صادقانه تعجب کرده است .) - از شما معذرت می‌خواهم ،
دوست عزیز . اما به کی حسادت می‌کند ؟ (یوهانا شانه
هایش را بالا می‌اندازد . فرانتز عکس را از جیب درمی‌آورد و
نگاه می‌کند .) به من ؟ (مکث .) آ یا به او گفته‌اید که من ...

فرانتز

چه جور شده‌ام ؟

یوهانا

گفتم .

خوب ، پس ؟

فرانتز

خوب دیگه ، حسادت می‌کند .

یوهانا

این طبیعی نیست ، انحراف جنسی است ! من بیمارم ،
شاید هم دیوانه باشم ؛ من توی اطاقم مخفی شده‌ام . جنگ

فرانتز

مرا خرد کرده است ، خانم .
غرور شما را خرد نکرده است .
و همین کافی است تا به من حسادت کند ؟

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

بله .
به ایش بگوئید که غرور من خرد شده است . بگوئید که
من قبی می آیم تا بتوانم از خودم دفاع کنم . آهان ، من
خودم را تا آخرین درجه تنزل می دهم : به ورنه بگوئید
که من حسادت می کنم .

به او حسادت می کنید ؟

یوهانا

فرانتز

به آزادی او ، به عضلات او ، به لیخند او ، به زن او ، به
وجدان آسوده او . (مکث .) هان ؟ چطور است ؟ دلگرمی
خوبی است برای عزت نفس او !

حرف مرا باور نخواهد کرد .

یوهانا

فرانتز

بدا به حال او . (مکث .) و شما چی ؟

من ؟

یوهانا

فرانتز

شما حرف مرا باور می کنید ؟

(مردد ، بی حوصله .) - نخیر .

یوهانا

فرانتز

خانم ، در زندگی شما فضولی های بی جا شده است : من
لحظه به لحظه از جریان زندگی خصوصی شما اطلاع دارم .

(شانه هایش را بالا می اندازد .) - لنی به شما دروغ می گوید .

یوهانا

فرانتز

لنی هیچوقت درباره شما حرفی نمی زند . (ساعتش را

نشان می دهد .) دهن لقا نیست : همه چیز را برای من

نقل می کند. تا از اطاق من بیرون می روید، این شروع می کند به وراجی: ساعت هشت و نیم: صرف شام خانوادگی: ساعت ده: همه می روند و شما با شوهرتان تنها می مانید: ساعت یازده: تهیه مقدمات خواب، و زود می خوابید و شما به حمام می روید: نیمه شب: شما داخل رختخواب او می شوید.

(با خنده و قیح.) - رختخواب او. (مکت.) نه.

یوهانا

رختخواب هایتان جداست؟
بله.

فرانتز

یوهانا

روی کدامش عشقبازی می کنید؟

فرانتز

(بی طاقت و خشمگین، با گستاخی.) - گاهی روی این، گاهی

یوهانا

روی آن.

(از بیخ گلو.) - احسنت! (عکس را تماشا می کند.) هشتاد

فرانتز

کیلو! این قلتشن شما را زیر خودش له می کند! از این

خوشتان می آید؟

اگر او را انتخاب کرده ام برای این بوده است که من از قلتشن ها

یوهانا

بیشتر خوشم می آید تا از مفنگی ها.

(عکس را می نگرد و از ته گلو می غرد، سپس آنها در اجیبا

فرانتز

می گذارد.) - شصت ساعت است که خواب به چشم من

نرسیده است.

چرا؟

یوهانا

از ترس اینکه مبادا خواب باشم و شما با او هم خوابگی

فرانتز

کنید!

(باخته خشك .) - بسیار خوب ، پس دیگر هیچوقت

یوهانا

نخواید!

همین قدر را داشتم . امشب که شما را توی بغلش می‌گیرد

فرائتز

بدانید که من بیدارم .

(باتشدد .) - متأسفم که مجبورم شما را از این لذت‌های

یوهانا

کثیف انفرادی محروم کنم : امشب را بخوایید و بدانید

که دست و رنر به من نخواهد رسید .

(دارفته .) - عجب!

فرائتز

دماغتان سوخت ؟

یوهانا

نه .

فرائتز

تا وقتی که ما به اراده او اینجا بمانیم دستش بدتن من نخواهد

یوهانا

رسید . (مکت .) می‌دانید چه خیال‌هایی کرده است ؟

خیال می‌کند که شما مرا غر زده‌اید و از راه به در کرده‌اید!

(بالحنی موهن .) آنهم شما ! (مکت .) شما دو تا چقدر به

هم شبیهید .

(با اشاره به عکس .) - نه بابا .

فرائتز

چرا بابا . دو عضو خانواده‌گر لاسخ ، دو خیال‌باف ، دو برادر

یوهانا

که دلشان را به خواب و خیال‌هایشان خوش کرده‌اند!

من این میان چه کاره‌ام ؟ هیچ : يك آلت شکنجه . هر کدام

روی تن من ناز و نوازش‌های آن یکی را جستجو می‌کند .

(به فرائتز نزدیک می‌شود.) این بدن را نگاه کنید . (دست

اورا می گیرد و او ادارش می سازد که آنرا روی شانه اش بگذارد. (سابقاً که من میان مردم زندگی می کردم احتیاجی به اجرای مراسم جادوئی و شیطانی نبود تا آدمها تن مرا هوس کنند. (کنار می رود و او را پس می زند. لحظه ای به سکوت می گذرد. ناگهان موضوع را عوض می کند.) پدر می خواهد شما را ببیند .

(بدون تأثر.) - عجب !

فرانتز

اگر به او اجازه ملاقات بدهید ورنه را از قید قسم آزاد می کند .

یوهانا

(آرام و بی خیال .) - و بعد ؟ شما از اینجا می روید ؟
تصمیمش باورنتر است .

فرانتز

یوهانا

(به همان ترتیب .) - شما مایل به این ملاقات هستید ؟
بله .

فرانتز

یوهانا

(به همان ترتیب.) - باید از دیدن شما چشم بپوشم ؟
معلوم است .

فرانتز

یوهانا

(به همان ترتیب.) - تکلیف من چه می شود ؟

فرانتز

یوهانا

شما به ابدیتان برمی گردید .

بسیار خوب . (مکث .) بروید به پدرم بگوئید که ...

فرانتز

(به تندی .) - نه !

یوهانا

چی شد ؟

فرانتز

(با تشددی ملتهب .) - نه ! من هیچ چیز به او نمی گویم .

یوهانا

(که احساس می کند پیش برده است ، با لحنی خونسرد.) -

فرانتز

آخر باید جوابش را داد .
(به همان ترتیب .) - زحمت بیهوده نکشید : من جواب

یوهانا

شمارا نمی‌رسانم .

پس چرا پیغام اورا به من رساندید ؟

فرانتز

دست خودم نبود .

یوهانا

دست خودتان نبود ؟

فرانتز

(با خنده ریز و با نگاهی که هنوز پر کین است .) - فرض

یوهانا

کنید که من میل کشتن شمارا داشته‌ام .

(با لحنی بسیار محبت آمیز .) - عجب! از خیلی وقت پیش؟

فرانتز

از پنج دقیقه پیش .

یوهانا

و به همین زودی تمام شد ؟

فرانتز

(لبخند زنان و آرام .) - فقط هوس پنجه کشیدن به صورت

یوهانا

شما برایم مانده است . (با سر پنجه‌های دو دستش به چهره

او چنگ می‌کشد . فرانتز تکان نمی‌خورد .) این جور .

دست‌هایش را فرو می‌اندازد و پس می‌رود .

(همچنان مهربان .) - پنج دقیقه! خوش به حالتان : در

فرانتز

من میل کشتن شما گاهی تمام شب طول می‌کشد .

لحظه‌ای سکوت . یوهانا روی تخت خواب می‌نشیند و

درهوا می‌نگرد .

(با خود .) - دیگر از اینجا نمی‌روم .

یوهانا

(که مواظب اوست .) - هیچوقت ؟

فرانتز

(بی آنکه به او بنگرد .) - هیچوقت .

یوهانا

با سرگشتگی خنده کوتاهی می کند و چنانکه گوئی چیزی را به زمین انداخته است دوستش را از هم می -
گشاید و به پاهاش می نگیرد. فرانتز که مواظب حرکات
اوست تغییر وضع می دهد: مانند پرده دوم راست می ایستد
و حالات شیطانی و دیوانهوار به او دست می دهد .

پس پیش من بمانید . بطور در بست .

فرانتز

در این اطاق ؟

یوهانا

بله .

فرانتز

و هیچوقت بیرون نروم؟ (تصدیق فرانتز.) گوشه نشین بشوم؟
کاملاً . (درحین گفتگو قدم می زند . یوهانا به رفت و آمد او
می نگیرد. همانطور که فرانتز مشغول سخن گفتن است، یوهانا
کم کم به خود می آید . سخت و محکم می شود : می فهمد که
فرانتز فقط درصدد آنست که از هذیان خود محافظت کند .)

یوهانا

فرانتز

من دوازده سال روی يك بام یخی ، بالای قلعه ها زندگی
کرده ام ؛ من حباب پرغلغله را به میان ظلمات پرتاب
کرده بودم .

(که به هوش آمده است .) - چه حبابی را ؟

یوهانا

دنیا را ، خانم عزیز . دنیائی را که شما در آن زندگی
می کنید . (مکث .) (این دنیای بیداد دوباره دارد جان
می گیرد. به دست شما) وقتی شما از این اطاق می روید،

فرانتز

دور مرا می گیرد چونکه شما توی آن هستید . شما مرا
 باعال «سوئیس ساکسون»^۱ می کنید . من در يك كلبه جنگلی
 پنج متر بالای دریا از مسیرم خارج می شوم . آب در وان
 حمام ، از دور و بر بدن شما بالا می آید . حالا رود «الب»
 جریان دارد و علف می روید . زن همیشه بی صفت و
 خیانتکار است ، خانم .

(گرفته و خشن .) - اگر من به کسی خیانت می کنم به شما
 نیست .

به من است ! به من هم هست ، ای شريك دزد و رفیق
 قافله ! شما بیست ساعت از بیست و چهار ساعت شبانه روز ،
 زبریای من ، همراه دیگران ، می بینید ، بو می کشید ،
 فکر می کنید : شما مرا تابع قانون عوام الناس می کنید .
 (مکث .) اگر شما را زندانی کنم آرامش مطلق برقرار
 می شود : دنیا به مغاك هایش برمی گردد ، شما همانکه
 هستید می شوید : (با اشاره به او .) این ! آنوقت خرجكها
 دوباره به من اعتماد می کنند و من با آنها حرف می زنم .

(به طعنه .) - آیا با من هم گاهی حرف می زنید ؟

(سق را نشان می دهد .) - ما به اتفاق هم با آنها حرف
 می زنیم . (بوهانا به قهقهه می خندد . فرائتر درمانده به او

بوهانا

فرائتر

بوهانا

فرائتر

۱ - «سوئیس ساکسون» منطقه ایست در دوسوی مرز آلمان و چکسلواکی

که رود «الب» از میان آن می گذرد و شهر «هامبورگ» در آن قرار دارد .

(مترجم .)

می نگرند .) رد می کنید ؟

چه چیز هست که رد کنم یا نکنم ؟ شما کابوستان را برای من شرح می دهید و من گوش می کنم ، همین .

حاضر نیستید ورنه را ترك کنید ؟

به شما گفتم که نه .

پس مرا ترك بکنید . این هم عکس شوهرتان . (عکس را به او می دهد ، یوهانا آنرا می گیرد .) اما در مورد ساعت ، درست سرثانیة چهارم وارد ابدیت خواهد شد . (ساعت را از مچش باز می کند و به صفحه آن می نگرند .) تق ! (آنرا به زمین می زند .) از این لحظه به بعد ، همه ساعت های دنیا چهار ساعت و سی دقیقه را نشان می دهند . به یاد بود شما ، خانم . خدا حافظ . (به طرف در می رود ، میله را برمی دارد ، چفت را می کشد ، سکوت طولانی . فرانتز کرنش می کند و در را به او نشان می دهد . یوهانا بی شتاب تادم در می رود ، میله را پائین می آورد و چفت را می بندد . سپس آرام وی تبسم ، و با اقتداری واقعی ، به طرف او برمی گردد .) خوب ! (مکث .)

چه کار می خواهید بکنید ؟

همان کاری را که از روز دوشنبه می کنم : رفتن و آمدن .

با حرکت دستش رفتن و برگشتن خود را نشان می دهد .

و اگر من در را باز نکنم ؟

(آرام .) - باز می کنند .

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فراقتز خم می‌شود، ساعت را بر می‌دارد و به گوشش می‌جسباند. حالت قیافه ولحن صدایش عوض می‌شود، حالا با نوعی حرارت و هیجان حرف می‌زند. بعد از این سؤال و جواب، مدت چند لحظه، يك نوع حالت همدستی و توافق واقعی میان آنها به وجود می‌آید.

بختمان بلند بود : دارد کار می‌کند. (به منحنیات می‌نگرد.) چهار ساعت وسی و يك دقیقه : ابدیت به اضافه يك دقیقه. بچرخید، بچرخید، عقربه‌ها : باید زندگی کرد. (خطاب به یوهانا.) چه جور؟

نمی‌دانم.

فراقتز

یوهانا

ما سه دیوانهٔ افسارگسیخته خواهیم بود.

فراقتز

چهار.

یوهانا

چهار؟

فراقتز

اگر شما به پدر اجازهٔ ملاقات ندهید لنی را خیردار خواهد کرد.

یوهانا

ازش می‌آید.

فراقتز

آنوقت چه می‌شود؟

یوهانا

لنی حوصلهٔ این دردسرها را ندارد.

فراقتز

آنوقت؟

یوهانا

کارها را یکسره می‌کند.

فراقتز

(تپانچه را که روی میز فراقتز است بر می‌دارد و به دست می‌گیرد.)

یوهانا

با این؟

- فرانتز با این یا با وسیله دیگر .
- یوهانا در این موارد ، زنها به زنها شلیک می کنند .
- فرانتز لنی زن نیست ، نیمه زن است .
- یوهانا خوششان نمی آید که بمیرید ؟
- فرانتز راستش ، نه . (با حرکت دستش سقف را نشان می دهد .)
- یوهانا کلماتی را که آنها بفهمند نتوانستام پیدا کنم . شما چطور ؟
- فرانتز من دوست ندارم که ورتر تنها بماند .
- یوهانا (خنده ریزی می کند و از این گفتگو نتیجه می گیرد .) -
- فرانتز (نه می توانیم بمیریم ، نه می توانیم زندگی کنیم .)
- یوهانا (به همان ترتیب .) - نه می توانیم همدیگر را ببینیم ، نه
- فرانتز می توانیم همدیگر را ترک کنیم .
- فرانتز به تنگنای عجیبی افتاده ایم .
- می نشیند .
- یوهانا عجیب .
- یوهانا یوها ناروی تخت می نشیند . لحظه ای به سکوت می گذرد .
- فرانتز پشت به یوهانا کرده است و دوتا از صدف ها را به هم می مالد .
- فرانتز (همچنانکه پشتش به یوهانا است .) - حتماً راه چاره ای هست .
- یوهانا نیست .
- فرانتز (با تکیه بر کلمات .) - باید باشد ! (صدف هایش را با خشوتی

حاکمی از دیوانگی و نومیدی به هم می‌مالد . هان ، چی ؟
این صدف‌ها را ول کنید . قابل تحمل نیست .

یوهانا

حرف نزنید! (صدف‌ها را به تصویر مینلر پرتاب می‌کند .)
ببینید چه کوششی می‌کنم . (تا نیمه به طرف یوهانا برمی-
گردد و) دست‌های لرزانش را به او نشان می‌دهد .) می‌دانید
چيست که مرا می‌ترساند ؟

فرائنز

راه چاره ؟ (تصدیق فرائنز ، که همچنان متعجب است .)
کدام است ؟

یوهانا

آرام ! (بلند می‌شود و به آشفتگی قدم می‌زند .) تعجیل نکنید .
همهٔ راه‌ها بسته است ، حتی راه‌های خطرناک . فقط يك
راه باز است که هیچوقت آنرا نمی‌بندند چونکه قابل
عبور نیست ؛ و آن خطرناك‌ترین و آخرین راه است .
ناچار باید از آن راه برویم .

فرائنز

(با فریاد .) - نه !

یوهانا

حالا دیدید که شما هم این راه چاره را می‌دانید .

فرائنز

(با هیجان .) - آخر ما خوشبخت بوده‌ایم .

یوهانا

خوشبخت درجهنم ؟

فرائنز

(بی‌وقفه و با هیجان .) - خوشبخت درجهنم ، بله . نه دست

یوهانا

شماست نه دست من . خواهش می‌کنم ، استدعا می‌کنم

همینطور که هستیم بمانیم . بی‌حرف و بی‌حرکت انتظار

بکشیم . (بازوی فرائنز را می‌گیرد .) وضع را تغییر ندهیم .

دیگران تغییر می‌دهند ، یوهانا ، دیگران ما را تغییر خواهند

فرائنز

دادخ (مکت .) خیال می کنید که لنی می گذارد و عازم بدگی
بکنیم ؟

بوهانا

(به شدت .) - چاره لنی با من . اگر قرار به تیراندازی
باشد من زودتر شلیک می کنم .

فرانتز

لنی هم هیچ . می ماییم ما دو نفر ، تنها ، رو به روی هم :
آ نوقت چه می شود ؟

بوهانا

(با همان هیجان .) - هیچ چیز نمی شود . هیچ چیز تغییر
نمی کند ! ما ...

فرانتز

فقط این می شود که شما مرا نابود می کنید .

بوهانا

(به همان ترتیب .) - محال است !

فرانتز

شما مرا آهسته آهسته ، ولی به طور حتم ، نابود می کنید ،
فقط با حضورتان ، با وجودتان . از همین حالا دیوانگی
من متلاشی شده است . بوهانا ، این پناهگاه من بود .
اگر چشم من به نور آفتاب ، به واقعیت عریان بیفتد چه
می شود ؟

بوهانا

(به همان ترتیب .) - معالجه می شوید .

فرانتز

(با تعددی ناگهانی ولی کم دوام .) - او هو ! (مکت . خنده
خشن .) خرف می شوم .

بوهانا

من هرگز شما را آزار نخواهم داد ؛ من به فکر معالجه
شما نیستم ؛ دیوانگی شما قفس من است . من در این
قفس به دور خودم می چرخم .

فرانتز

(با محبتی تلخ و غمبار .) - سنجاب کوچولو ، دور خودت

می چرخي ؟ سنجابها دندانهای محکمی دارند : شما
میلدهای قفس را می جوید .

دروغ است ! آرزویش را هم نمی کنم . من تسلیم همه
هوس های شما شدم .

یوهانا

این یکی را درست می گوئید . اما بیش از اندازه بیدار است ،
بیش از اندازه توی چشم می خورد . دروغ های شما در حکم
اقرار است .

فرانتز

(منقبض .) - من هرگز به شما دروغ نمی گویم !

یوهانا

غیر از دروغ چیزی نمی گوئید . در کمال سخاوت . در کمال
فضیلت . مثل یک سرباز حسابی . منتهی ناشیانه دروغ
می گوئید . برای اینکه آدم بتواند خوب دروغ بگوید ،
می دانید چه لازم است ؟ باید خودش عین دروغ باشد ؛
مثل من . ولی شما ، شما حقیقی هستید . وقتی به شما
نگاه می کنم ، می فهمم که حقیقت وجود دارد ، منتهی به
نفع من نیست . (خنده کنان .) اگر یتیمی در دوسلدورف
هست ، شرط می بندم که مثل قرقی چاق و چله باشد !

فرانتز

(با صدائی که از اختیار اراده اش بیرون است و با لجاجت .) -

آنها مرده اند ! آلمان مرده است !

یوهانا

(با خشونت .) - ساکت ! (مکث .) خوب ؟ حالا راه چاره

فرانتز

را ، خطرناک ترین راه را ، می دانید ؟ شما چشم های مرا
باز کردید چون سعی داشتید که آنها را ببندید . و خود
من که هر بار نقشه های شما را باطل می کنم ، من هم

همدست و شریک شما شمام، چونکه ... چونکه به شما
علاقه دارم .

یوهانا

(که کمی بر خود مسلط شده است .) - پس هر کس خلاف آن
کاری را که می خواهد بکند می کند ؟

فرانتز

کاملاً .

یوهانا

(با صدائی خشونت آمیز و مقطع .) - خوب؛ راه چاره کدام
است ؟

فرانتز

اینست : هر کس همان را بخواهد که مجبور است بکند .

یوهانا

باید بخواهم که شما را نابود کنم ؟

فرانتز

باید همدیگر را کمک کنیم که حقیقت را بخواهیم .

یوهانا

(به همان ترتیب .) - شما هیچوقت حقیقت را نمی خواهید .

وجود شما تا مغز استخوانتان قلابی است .

فرانتز

(با لحنی خشک و تودار ، چنانکه گوئی می خواهد کنار بکشد .) -

خوب دیگره! دوست عزیز، آدم بایست از خودش دفاع کند .

(لحظه ای به سکوت می گذرد . فرانتز با لحن گرم تر .)

من همین الآن حاضرم دست از قلب ها و شعبده بازیهایم

بردارم اگر ...

یوهانا

اگر ...

فرانتز

اگر شما را بیشتر از دروغ هایم دوست بدارم ، اگر شما مرا

به رغم حقیقتم دوست بدارید .

یوهانا

(به طعنه .) - شما حقیقتی دارید؟ کدام حقیقت ؟ همان که

به خرچنگ ها می گوئید ؟

(به طرف او هجوم می برد .) - چه خرچنگی ؟ مگر دیوانه شده اید؟ کدام خرچنگ ؟ (لحظه ای به سکوت من . گذرد . فرائض رویش را برمی گرداند .) هان ! بله . خوب ، بله . . . (ناگهان به يك نفس .) خرچنگ ها آمدند . (مکث .) هان ، چی ؟ (می نشیند .) این از کجا به ذهن من رسید ؟ (مکث .) این را . . . از سابق می دانستم . . . آره ، آره ، آره . اما گرفتاری هایم نمی گذاشت . (لحظه ای سکوت . بالحنی مصمم .) آدم های حقیقی ، درست حسابی ، روی ایوان های قرون ایستاده بودند . من در کف حیاط می خزیدم ؛ گمان می کردم صدایشان را می شنوم که بهم می گویند : « برادر ، این دیگر چیست ؟ » غرضشان من بودم . . . (بلند می شود ، سلام نظامی می دهد و خبردار می ایستد . با صدائی محکم .) من خرچنگم . (به طرف یوهانا می چرخد و با لحنی خودمانی .) آنوقت من اعتراض کردم : آدم ها نباید زمان مرا محاکمه کنند . آخر این آدم ها کی اند؟ پسرهای پسرهای ما . مگر می شود به جفله ها اجازه داد که بابا بزرگ هایشان را محاکمه کنند ؟ من وضع را معکوس کردم : فریاد زدم : « من آدمم : بعد از مرگ من ، دنیا را آب می برد ؛ بعد خرچنگ ها می آیند که شما باشید ، مشت همدشان را باز کردم ! ایوان ها پر از جانوران مفضل دار شد . (با طمطراق .) شما لابد می دانید که نژاد بشر از قدم اول کج رفته است : من با تسلیم جنازه او به دادگاه

سخت پوستان ، ذلت بی حد و حصرش را به منتهی درجه رساندم . (مکث می کند . آهسته کج کج می رود .) خوب . پس اینها آدهند . (به ملایمت می خندد . سرگشته و آشفته می نماید . پس پس تا پای تصویر هیتلر می رود .) آدهند ، ملاحظه می کنید ! (با خشم و عصبانی ناگهانی .) یوهانا ، من صلاحیت دادگاهشان را رد می کنم ، این حق را از آنها می گیرم و به شما می دهم . مرا محاکمه کنید .

(با تسلیمی بیش از تعجب .) شما را محاکمه کنم ؟
(فریاد زنان .) - مگر کرید ؟ (تعجیبی اضطراب آمیز جانشین تشدد خشونت بارش می شود .) هان ، چی ؟ (به خود می آید . خنده خشکی می کند که تقریباً حاکی از خودپسندی است ، ولی محزون و ماتم زده می نماید .) مرا محاکمه کنید ، بله دیگر ، شما مرا محاکمه کنید .

تا دیروز ، شما شاهد بودید . شاهد انسان .
دیروز ، دیروز بود . (دستش را روی پیشانی می کشد .) شاهد انسان . . . (خنده کتان .) مگر انتظار داشتید چه کس دیگری باشد ؟ ای بابا ، البته که انسان است ، خانم ، هر بجهای این را می فهمد (متهم به نفع خودش شهادت می دهد . قبول دارم که دچار دور باطل شده ام .) (با غروری غم زده .) من انسانم ، یوهانا ؛ من مظهر يك يك انسانها و مجموع انسانها هستم . من مظهر قرنم ، من خود قرنم (ناگهان با خضوع و خشوعی مضحک .) ، مثل هر کس دیگر .

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

در این صورت من از کسان دیگر محاکمه می‌کنم.

از کی؟

هر کسی که باشد.

منهم قول می‌دهد که رفتارش نمونه باشد: اول قرار بود به نفع من هم شهادت بدهم ولی حالا، با اجازه شما، خودم را منهم خواهم کرد. (مکتب). البته شما آزادید، ولی اگر بدون شنیدن حرف‌های من و از ترس شناختن من، خودتان را کنار بکشید بدانید که خواهی نخواهی و در هر حال حکم خودتان را صادر کرده‌اید. تصمیم بگیرید (لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد. فراستر به سقف اشاره می‌کند). من هر چه به ذهنم می‌رسد به آنها می‌گویم، ولی آنها هیچوقت جواب نمی‌دهند. گاهی هم جرت و پرت می‌گویم که بخندانمشان، اما هنوز نمی‌دانم که آیا شوخی‌هایم را تحویل می‌گیرند یا می‌گذارند تا روزی برضد من به کار ببرند. بالای سرم، برجی از سکوت، سکوتی هزارساله، هزاره ساکت. این مرا می‌کشد. و اصلاً اگر از وجود من غافل باشند؟ اگر مرا فراموش کرده باشند چی؟ آنوقت، بدون دارگاه. تکلیف من چه می‌شود؟ چه تحقیری! - «هر کاری می‌خواهی بکنی بکن، به ما چه!» - خوب؟ (پس من صفرم؟ به حساب نمی‌آیم؟ اگر زندگی آدم مورد تأیید و تصویب نباشد، اگر صحنه بر آن نگذارند. مثل آب به زمین فرو می‌رود. این بود کتاب «عهد قدیم».

اینهم حالا کتاب عهد جدید. شما آینده و حال هستید،
 شما دنیا و خود من هستید؛ خارج از شما هیچ چیز نیست؛
 کاری کنید که من قرون را از یاد ببرم و بتوانم زندگی کنم.
 شما به حرف های من گوش بدهید، من مترصد نگاه های
 شما می مانم، جواب شما را می شنوم؛ شاید روزی، پس
 از سال های سال، بی گناهی مرا تصدیق کنید و من باخبر شوم.
 چه جشن پرشکوهی به پا خواهد شد؛ شما همه چیز من
 می شوید و مرا همه چیز تبرئه می کند. (مکتب .) یوهانا!
 آیا می شود؟ آیا ممکن است؟

سکوت .

یوهانا

بله .

فرائتز

هنوز هم ممکن است که کسی مرا دوست بدارد؟

یوهانا

(با لبخندی افسرده اما با صداقتی عمیق .) - بدبختانه .

فرائتز بلند می شود. قیافه ای از بند رسته و حتی شادان

دارد. به طرف یوهانا می رود و او را در آغوش می گیرد.

فرائتز

من دیگر هیچوقت تنها نیستم ... (می خواهد او را ببوسد،

سپس ناگهان او را پس می زند و قیافه دیوانه وار و خشونت بار

خود را باز می یابد. یوهانا به او می نگرند و می فهمد که دوباره

در دنیای تنهایی خود فرو رفته است . یوهانا نیز خودش را

می گیرد. فرائتز بالحن زشت طعنه آمیزی که بیشتر به خودش

برمی گردد می گوید .) معذرت می خواهم، یوهانا، هنوز

(کمی زود است تا قاضی ای را که خودم برای خودم انتخاب کرده‌ام با رشوه تطمیع کنم .

من قاضی شما نیستم، آدم کسانی را که دوست دارم محاکمه نمی‌کند .

یوهانا

و اگر روزی دوستی‌تان تمام بشود چی؟ آنوقت آیا محاکمه نمی‌کنید؟ محاکمه آخرین ؟

فرائتر

آخر چطور ممکن است که من ... ؟

یوهانا

وقتی بدانید که من کیم .

فرائتر

من می‌دانم .

یوهانا

(با قیافه‌ای ذوقزده دست‌هايش را بهم می‌مالد .) - نه، ایداً

فرائتر

ایداً ! (لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد . قیافه فرائتر کاملاً به

قیافه دیوانه‌ها می‌ماند .) روزی بیاید ، روزی از روزها ،

که من از خودم حرف بزنم ، سرگذشتم را برایتان شرح

بدهم و شما به من گوش بدهید و ناگهان عشق تا بود بشود

با وحشت و نفرت به من نگاه بکنید و من احساس بکنم

که دوباره دارم ... (روی زمین می‌افتد و با چهار دست و پا

کج کج مشغول حرکت می‌شود) ... خرچنگ می‌شوم !

(با وحشت به او می‌نگرد .) - پس کنید !

یوهانا

(روی چهار دست و پا .) - آن روز با همین چشمها نگاهم

فرائتر

می‌کنید ! درست با همین نگاه ! (به چابکی از زمین بر -

می‌خیزد .) محکومم ، هان؟ محکوم بی‌فرجام ! (با صدایی

تغییر یافته ، بالحنی رسمی و باخوش‌بینی .) البته ممکن هم

هست که مورد تیرتد قرار بگیرم .

(با قیافه‌ای تحقیرکننده و درهم رفته .) - مطمئن نیستم که شما آرزوی برائت داشته باشید .

خانم ، من می‌خواهم شر این کارکننده شود ، به هر نحوی که هست .

سکوت .

شما دست را بردید . آفرین ! اگر بروم شما را محکوم کرده‌ام ، اگر بمانم شما میان من و خودتان عدم اعتماد و بدگمانی به وجود می‌آورید ، همین چیزی که از حالا توی چشم‌های شما برق می‌زند . بسیار خوب ، برنامه را ادامه بدهیم : سعی کنیم همدیگر را خوار و خفیف بکنیم ، با دقت و دلسوزی تمام هر کدام آن یکی را به‌گند بکشیم . عشقمان را آلت شکنجه همدیگر می‌کنیم ، به شرابخوری می‌افتیم و بد مستی می‌کنیم ، مگر نه ؟ شما دوباره مشغول شامپانی می‌شوید ، من هم که معتاد به ویسکی بودم چند تا بطر باخودم می‌آورم . هر کدام بطر خودمان را به دست می‌گیریم ، رو به روی هم ولی تنها می‌نشینیم و شروع می‌کنیم . (با خنده‌ای شرارت بار .) آقای شاهد انسان ، آیا می‌دانید که آینه‌ما چه خواهد بود ؟ يك عائله دو نفری تشکیل می‌دهیم ، مثل بقیه عائله‌ها ! (برای خود شامپانی می‌ریزد و جامش را بلند می‌کند .)

یوهانا

فرانتز

یوهانا

به سلامتی خودمان ! (لاجرعه می نوشد و جام خالی را به تصویر هینلر می گوید . جام به تصویر می خورد و می شکند . یوهانا می رود و ، از میان تل اسباب و اثاث شکسته و ریخته شده میان اطاق ، يك صندلی دسته دار برمی دارد و روی زمین می گذارد و رویش می نشیند .) خوب ؟

(درمانده و خودباخته.) - یوهانا ... آیا ...

منم که استنطاق می کنم . خوب ؟ چی دارید بگوئید ؟ شما مقصود مرا نفهمیدید . اگر فقط ما دو نفر بودیم ، قسم می خورم که ...

مگر کس دیگری هم هست ؟

(با رنج و مرارت .) - خواهرم لنی . اینکه می خواهم حرف بزنم ، برای اینست که خودمان را از دست اونچنان بدهیم . من هرچه که باید بگویم می گویم بدون اینکه مراعات خودم را بکنم ، اما به شیوه خودم : کم کم ، خرده خرده . ممکن است ماهها طول بکشد ، شاید هم سالها ، مهم نیست ! چیزی که از شما می خواهم فقط اعتماد شماست . در عوض ، من هم به شما اعتماد می کنم ، به شرطی که به من قول بدهید که از این به بعد فقط حرف مرا باور کنید . (نگاهی طولانی به او می کند ، با لحنی نرم تر .) - بسیار خوب . فقط حرف شما را باور می کنم .

(با کمی ظمطراق ، ولی با صداقت.) - تا زمانی که به این قولتان وفادار بمانید لنی هیچ کاری نمی تواند بعبا بکند .

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

(پیش می‌رود و می‌نشیند.) من ترسیدم. شما توی بغل من بودید، من شما را می‌خواستم، داشتم زنده می‌شدم، نزدیک بود زندگی کنم... و ناگهان خواهرم را مقابل چشمم دیدم و به خودم گفتم: دمار از روزگار ما در می‌آورد، خردمان می‌کند. (دستمالی از جیب درمی‌آورد و پیشانی‌اش را پاک می‌کند.) اوخ! (با صدائی نرم.) تابستان است؟ نخیر؟ حتماً هوا خیلی گرم است. (مکث می‌کند. نگاهش در فضا خیره مانده است.) آیا می‌دانید که او مرا به صورت ماشین وحشتناکی درآورده بود؟

پدرتان؟

یوهانا

فرانتز

(به همان ترتیب.) - بله. يك ماشین فرمان دادن. (خنده ریزی می‌کند. لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد.) يك تابستان دیگر آمد! و ماشین هنوز کار می‌کند. و مثل همیشه خالی. (بلند می‌شود.) من زندگی‌ام را برای شما شرح می‌دهم؛ اما منتظر شرح تبه‌کارانه‌های بزرگ نباشید. نه، حتی این هم نبوده است. می‌دانید خودم را از چی مذمت می‌کنم؟ از اینکه هیچ‌کاری نکرده‌ام. (روشنائی تدریجاً کم می‌شود و صحنه در نیمه تاریکی فرو می‌رود.)
هیچ کار! هیچوقت هیچ کار نکرده‌ام!

صحنه سوم

فرانتز ، یوهانا ، يك زن

صدای يك زن (با ملایمت .) - سر باز !
 یوهانا (که صدای زن را نشنیده است .) - شما مگر جنگ
 نکرده‌اید ؟
 فرانتز چه تصور باطلی !
 صحنه تاریک می‌شود .

صدای زن (محکم تر .) - سر باز !
 فرانتز (در قسمت مقدم صحنه ایستاده است . در صحنه فقط اوست که
 دیده می‌شود. یوهانا که روی صندلی نشسته در تاریکی فرورفته
 است .) - ما جنگ نمی‌کنیم ، جنگ است که هر کاری
 بخواهد با ما می‌کند: او به اراده ما نیست ، ما به اراده
 او هستیم. تا وقتی که در میدان جنگ بودیم ، من کارها
 را به شوخی می‌گرفتم ، تفریح می‌کردم : من يك آدم
 غیر نظامی بودم که لباس نظامی‌ها را پوشیده باشد. ولی
 يك شب برای همیشه سر باز شدم . (از روی میز پشت سرش
 يك کلاه کاسکت افسری برمی‌دارد و با حرکت تندی به سر
 می‌گذارد .) یعنی يك بدبخت فلک زده شکست خورده ،
 يك بی‌عرضه بی‌قابلیت . از روسیه برمی‌گشتم ، مخفیانه

از آلمان می‌گذشتم ، وارد دهکده‌ای شدم که خراب و
ویران بود .

(که همچنان ناپیداست ، با صدائی محکم تر .) - سر باز !
هان ؟ (به تندی برمی‌گردد . به دست چپ يك چراغ قوه
گرفته است ؛ با دست راست تپانچه‌اش را از غلاف درمی‌آورد
و آماده شلیک می‌ایستد . چراغ قوه روشن نیست .) کیست
صدا می‌زند ؟

زن

فرائتر

خوب بگرد .

زن

چند نفرید ؟

فرائتر

در محاذی چشم تو ، دیگر هیچکس نیست . روی زمین ،
فقط منم . (فرائتر ناگهان چراغش را روشن می‌کند و نور را
به سمت زمین می‌گرداند . زنی سیاه‌پوش به دیوار تکیه داده
و تا نیمه بر کف زمین دراز کشیده است .) خاموش کن ،
کورم کردی . (فرائتر خاموش می‌کند . نور مبهمی در سحنه
می‌ماند که فقط به آن دو می‌تابد و آنها را هویدا می‌سازد .)
فاه فاه ! شلیک کن ! شلیک کن دیگر ! این زن آلمانی را
هم بکش و جنگ را تمام کن .

زن

فرائتر متوجه می‌شود که لوله تپانچه را بی‌اراده به
طرف‌دزدن گرفته است . با نفرت آنرا در جیبش گذارد .

اینجا چه کار می‌کنی ؟

فرائتر

می‌بینی که ؛ کنار دیوار نشستم . (با لحنی مفروغانه .)
دیوار خودم است . محکم‌ترین دیوار این دهکده . تنها

زن

دیواری که سر با مانده است .

یا با من برویم .

فرائز

زن

چراغت را روشن کن . (روشن می کند . خط نور به زمین

می افتد و پتویی را که به سر تا پای زن پیچیده است آشکار می کند .)

نگاه کن . (زن پتو را کمی بالا می برد . فرائز نور چراغ

را متوجه جایی می کند که زن به او نشان می دهد ولی تماشاگران

نمی بینند . فرائز می غرد و ناگهان چراغ را خاموش می کند .)

بله دیگه : اینها پاهای من بود .

چه کار می توانم برایت بکنم ؟

فرائز

زن

یک دقیقه اینجا بنشین . (فرائز پهلوی او می نشیند .)

آخرش یک سر باز خودی را کنار دیوار گیر کشیدم !

(مکث .) دیگر آرزوئی غیر از این نداشتم . (مکث .)

امیدوار بودم که بلکه برادرم بیاید و این کار را با او بکنم ،

اما برادرم کشته شد . در « نرماندی » . به جهنم ! از توهم

این کار ساخته است . اگر برادرم بود به اش می گفتم :

« نگاه کن ! (خرابه های دهکده را نشان می دهد .) اینها

کار توست . »

کار او ؟

فرائز

زن

(مستقیماً خطاب به فرائز .) - و کار تو ، پسر !

چرا ؟

فرائز

زن

(چنانکه حقیقت مسلمی را بیان کند .) - چون گذاشتی که

شکست بخوری .

چرند نگو . (ناگهان برمی خیزد و رویه روی زن می ایستد .
نگاهش به يك آگهی دیواری می افتد که تا آنوقت ناپیدا بود
و حالا نور بر آن تابیده است . آنرا روی دیوار در ارتفاع
يك متر و هفتاد و پنج سانتیمتری زمین ، ست راست زن ،
چسبانده اند : «مقصر شماید !»^۱) باز هم از اینها ! حالا دیگر
به همه جا می چسبانند !

فرائتز

دست پیش می برد که آنرا پاره کند .

(که سرش به پشت افتاده است و به فرائتز می نگرند .) -
دستت را بردار! بردار، بدات می گویم بردار! این دیوار
هن است! (فرائتز پس می رود .) مقصر شماید! (می خواند
و به او اشاره می کند .) تو، برادر من، همه تان !

زن

توهم با آنها موافقی ؟

فرائتز

مثل آب و آتش . آنها پیش خدا رفته اند و برایش شرح
می دهند که ما آدمخویم، و خدا هم به حرفشان گوش می -
کند چونکه جنگ را آنها برده اند . اما هیچکس نمی تواند
از کله من بیرون کند که آدمخور حقیقی کسی است که فاتح
می شود . سر باز ، اعتراف کن ، تو نمی خواستی آدم بخوری .
(با خستگی .) - ما زدیم ، کوییدیم ، خراب کردیم ! شهرها

فرائتز

را ، دهکده ها را ، پایتخت ها را !

اگر شما را شکست داده اند برای اینست که آنها بیشتر از

زن

۱ - پس از پایان جنگ و در طول مدت جلسات دادگاه نورنبرگ ، این

آگهی ها را متفقین به درو دیوار شهرهای آلمان می چسبانند . (مترجم .)

شما خراب و نابود کرده‌اند . (فراقتزاشانه‌هایش را بالا می‌اندازد .) تو آدم خورده‌ای ؟

برادرت چی؟ آدم خورده است ؟

ابدا : اوهم پایند آداب و اصول بود، مثل تو .

(پس از لحظه‌ای سکوت .) - وصف کوره‌ها را شنیده‌ای ؟

کدام کوره‌ها را ؟

خودت که می‌دانی : کوره‌های آدم سوزی را .

بله ، شنیده‌ام .

(اگر می‌شنیدی که برادرت، پیش از مرگ، مأمور یکی از

این کوره‌ها بوده‌است، آیا احساس فخر می‌کردی ؟

(با خشوتی و حشبانه .) - آره . گوش کن ، پسرم : اگر

خون هزار هزار آدم کردن برادرم را می‌گرفت، اگر میان

آن مرده‌ها زنهائی بودند مثل من ، بچه‌هائی بودند مثل

آنهائی که زیر این سنگ‌ها دارند می‌گندند، من به داشتن

چنین برادری فخر می‌کردم . می‌دانستم که حالا در بهشت

است و حق دارد که به خودش بگوید : « من کاری را که

از دستم برمی‌آمد کردم ! » اما من خوب می‌شناسمش :

برادرم ما را کمتر از شرافتش دوست می‌داشت ، کمتر از

فضائلش . و دیگر همین ! (با دستش دایره‌ای در فضا رسم

می‌کند و با تشدد می‌گوید .) لازم بود که آدم‌ها را بکشید،

وحشت به پا کنید ، لازم بود که همه چیز را بسوزانید و

نابود کنید !

فراقتز

زن

فراقتز

زن

فراقتز

زن

فراقتز

زن

ما این کارها را کرده ایم .

نه تا آنقدر که لازم بود / اردوگاهها کافی نبود / کورهها
کافی نبود / جلاوها کافی نبودند / تو با بخشیدن چیزی
که حال خودت نبود به ما خیانت کردی / هر بار که تو به
زندگی یکی از افراد دشمن رحم می کردی ، ولو اینکه
توی گهواره بود ، خون یکی از افراد ما را می ریختی .
تو خواستی بدون نفرت بچنگی و آنوقت با نفرتی که مثل
کرم به جام افتاده است خونم را گنداندی . ای سرباز ،
فنیات تو کو ؟ ای سرباز شکست ، شرافت تو کو ؟ مفسر
توئی / خداوند تو را نه از روی کارهایی که کرده ای ، بلکه
از روی کارهایی که جرئت کردش را نداشته ای محاکمه
می کند ، از روی جنایتهایی که می بایست بکنی و نکردی /
(کم کم صحنه تاریک می شود . فقط آگهی دیواری پیداست .
صدای زن همچنانکه دور می شود تکرار می کند .) مفسر

توئی / توئی / توئی /

آگهی دیواری ناپدید می شود .

صحنه چهارم

فرائض ، پوهانا

صدای فرائض (در تاریکی) - پوهانا /

صحنه روشن می شود . فرانتز سر برهنه نزدیک میزش
ایستاده و یوهانا روی صندلی نشسته است . زن ناپدید
شده است .

(از جا می جهد .) - بله ؟

یوهانا

فرانتز به طرف او می رود و نگاه می طولانی به او می کند .

یوهانا !

فرانتز

به او می نگرد و می گوید تا خاطره ها را از خود براند .

(با اندکی خشونت به عقب می جهد .) - چه به سرش آمده ؟

یوهانا

آن زن ؟ فرق می کند .

فرانتز

(متعجب .) - یعنی چه ؟

یوهانا

بستگی به رؤیاهایم دارد .

فرانتز

پس آنچه گفتید خاطره نبود ؟

یوهانا

رؤیا هم بود . گاهی آن زن را با خودم می برم ، گاهی همانجا

فرانتز

و اش می کنم و گاهی ... به هر حال می میرد . چه کابوسی !

(نگاهش خیره می شود . برای خودش حرف می زند .) حتی

مطمئن نیستم که نگاشته باشم .

(بدون حیرت ، ولی با ترس و نفرت .) - ها !

یوهانا

فرانتز به خنده می افتد .

(انگشتش را روی ماشه يك تپانچه خیالی می گذارد .) -

فرانتز

این جور . (مبارز طلب و خندان .) شما می گذاشتید زجر

بکشند) روی همه جاده‌ها جنایت ریخته‌اند. جنایت‌هایی که از پیش آماده شده و فقط منتظر جنایتکار است. سر باز واقعی از آنجا رد می‌شود و جنایت را به عهده می‌گیرند (تا گمان از در دیگری وارد می‌شود). مگر از تاریخ نفرت دارید؟ من از چشم‌های شما خوشم نمی‌آید! خوب، هر یابانی را که دل‌تان می‌خواهد به این ماجرا بدهید. (با قدم‌های بلند از او دور می‌شود. نزدیک میز که می‌رسد برمی‌گردد.) «مقصر توئی!» عقیده شما چیست؟ آیا حق با او بود؟

(شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.) - آن زن دیوانه بود.

خوب، که چی؟

(با قوت و وضوح.) - ما شکست خوردیم چونکه سر باز و هواپیما کم داشتیم!

(سخن او را قطع می‌کند.) - می‌دانم! می‌دانم! (مکث.)

من حرف از خودم می‌زنم. نصیب و قسمت من جنگ بود؛ تا چه حد می‌بایست دوستش بدارم؟ تا کجا می‌بایست پیش بروم؟ (یوهانا می‌خواهد حرف بزند.) فکر کنید! خوب فکرهایتان را بکنید؛ جواب شما جواب قطعی است، جواب اولین و آخرین.

(تأراحت، بی‌حوصله و خشن.) - فکرهایم را کرده‌ام.

(پس از لحظه‌ای مکث.) - اگر همه جرم‌ها و جنایت‌هایی

را که در دادگاه «نورنبرگ» محاکمه کردند من مرتکب

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

یوهانا

فرانتز

شده بودم ...

کدام‌ها را ؟

چه می‌دانم ! مثلاً کشتارهای قومی و بقیهٔ گدگاری‌ها را !
(شانه‌هایش را بالای اندازد) - برای چه مرتکب این
جنایت‌ها بشوید ؟

برای اینکه جنگ نصیبهٔ من بود : وقتی پاباهای ما
تندهایمان را آبتن می‌کردند توی شکم آنها سرباز می-
کاشتند ، چه می‌دانم چرا .

سرباز هم آدم است .

ولی اول سرباز است . خوب ؟ جواب بدهید . آیا باز هم
مرا دوست می‌داشتید ؟ (بوهانا می‌خواهد حرف بزند) . آخر
حوصله کنید ، بابا ! خوب فکرهایتان را بکنید ! (بوهانا
ساکت به او می‌نگرد .) خوب ؟

نه .

دیگر دوستم نمی‌داشتید ؟ (اشارهٔ منفی بوهانا .) از من
وحشت می‌کردید ؟

بله .

(خنده سومی دهد .) - بسیار خوب ! بسیار خوب ! بسیار

خوب ! خاطر جمع باشید ، بوهانا : شما با بی‌عرضه‌ای
سروکار دارید که آدم‌کشی هم ازش نمی‌آید ، بی‌گناهی‌اش
تضمین شده است . (بوهانا بدگمان و خشن ایستاده است) .
می‌توانید لبخندتان را نثار من کنید : من خود آلمان را

بوهانا

فرانتز

بوهانا

فرانتز

بوهانا

فرانتز

بوهانا

فرانتز

بوهانا

فرانتز

کشم پس که حساس و دلنازک بودم .

در اطاق حمام بازمی‌شود. «کلاگس» به درون می‌آید، در را پشت سر خود می‌بندد و پا قدم‌های آهسته پیش می‌رود و روی سندی فرانتز می‌نشیند. فرانتز و یوهانا توجهی به او ندارند .

صحنه پنجم

فرانتز ، یوهانا ، کلاگس

فرانتز

ما پانصد نفر بودیم، نزدیک «اسمولنسک»^۱ . بديك دهكده چسبیده بودیم و ول نمی‌کردیم. سرگرد کشته شده بود، سروانها کشته شده بودند . فقط ما دوتا ستوان مانده بودیم و يك گروهبان. درجه‌دار دیگری نبود. حکومت ثلاثه عجیبی درست شده بود؛ ستوان کلاگس سرکشیش بود ؛ يك آدم خیال‌پرست که توی ابرها زندگی می‌کرد . . . گروهبان «هاینریش» روی زمین زندگی می‌کرد ، اما صد در صد «نازی» بود. پارتیزان‌ها راه ما را از پشت قطع کرده بودند؛ جاده زیر آتش گلوله آنها بود . آنوقت فقط برای سه روز داشتیم. دوتا دهقان روسی را پیدا کرده بودیم ، توی يك

۱ - از شهرهای روسیه شوروی در کنار رود دنی پیر، که در ۱۹۴۱ و ۱۹۴۳ جنگ‌های شدیدی در آنجا در گرفت . (مترجم .)

- ایبار انداخته بودیم، داستان با کداخته بودیم اسیر .
(خسته و نامانده .) - عجب حیوانی !
کلاس
- (بی آنکه برگردد .) - هان ؟
فرائز
- هاینریش را می گویم ، عجب حیوان ظالمی است !
(به طور مبهم ، به همان ترتیب .) - هوم ...
کلاس
- (اسفناک و ماتم زده .) - فرائز ، من توی بد جالدای
فرائز
افزادام ! (فرائز ناگهان به طرف او دو می کند .) آن
دوتا دهقان ها را ... بکهو به کلداش زده است که آنها را
به حرف بیاورد .
- عجب ! (مکث .) و تو چی ؟ تو نمی خواهی که آنها را
فرائز
شکنجه بدهد ؟
- اشتباه می کنم ؟
کلاس
- مطلب این نیست .
فرائز
- پس چیست ؟
کلاس
- توقدغن کردی که هاینریش به انبار برود ؟ (اشاره مثبت
فرائز
کلاس .) بنا بر این نباید برود .
- می دانی که به حرف من گوش نمی کند .
کلاس
- (با تظاهر به تعجبی خشم آلود .) - هان ؟
فرائز
- نمی دالم با چه زبانی حرف بزوم .
کلاس
- هان ؟
فرائز
- که متقاعد بشود .
کلاس
- (بهت زده .) - و بالاتر از همه ، می خواهی متقاعدش
فرائز



هم یکی (یا خشونت) مثل سگ باش رفتار کن، و اذارش کن سینه‌اش را به خاک بمالد!

(نمی‌توانم . اگر من یک آدم را تحقیر بکنم ، فقط یک نفر را ، حتی یک جلد را ، دیگر به هیچکس نمی‌توانم احترام بگذارم : حرمت آدم‌ها می‌شکند .)

کلاس

اگر یکی از زیر دست‌هایت ، فقط یکی ، از فرمان تو سرپیچی بکند ، دیگر هیچکس فرماتت را نمی‌برد . حرمت آدم‌ها به جهنم ، اما اگر انضباط نظامی را به هم بزنی ، شکست است و کشتار ، یا هردو باهم .

فرانتز

(برمی‌خیزد ، به طرف در می‌رود ، لای در را باز می‌کند و نگاهی به بیرون می‌افکند .) - مقابل انبار ایستاده است : کمین می‌کشد . (در را می‌بندد و به فرانتز رو می‌کند .) کاری بکن که نجاتشان بدهیم !

کلاس

اگر قدرت فرما بدهی ات را نجات بدهی آنها را هم نجات داده‌ای .

فرانتز

من فکر کرده بودم که ...

کلاس

که چی ؟

فرانتز

که فرمان تو را مثل فرمان خدا گوش می‌کند .

کلاس

برای اینکه من به چشم پشگل نگاهش می‌کنم : منطقی است که از من اطاعت کند .

فرانتز

(ناراحت .) - اگر این فرمان را تو می‌دادی ...

کلاس

(التماس‌گنان .) فرانتز !

فرانتز

نه . رسیدگی به اسرا کار نوست . اگر من به جای تو
فرمان بدهم اولاً که تو از چشم آنها می‌افس و ثانیاً اگر
من تا يك ساعت دیگر کشته بشوم چون آبروی تو رفته
است هاینریش اختیار را از دستت می‌گیرد و خودش فرمان
می‌دهد. آنوقت مصیبت به بار می‌آید، هم برای سربازهای
من ؛ چونکه هاینریش خرو و نفهم است، وهم برای اسرای
تو؛ چونکه هاینریش شریر و بدجنس است . (سحن اطاق
را طی می‌کند و نزدیک یوهانا می‌رود.) و این حرف را به
خصوص برای خاطر خود کلاکس می‌گفتم که با همه افسر
بودش اگر بای من در کار نبود هاینریش کلکش را
می‌کند .

چرا ؟

یوهانا

کلاکس شکست ها را آرزو می‌کرد .

فرانتز

من آرزو نمی‌کنم ، می‌خواهم ا

کلاکس

تو حق نداری ا

فرانتز

شکست ما سقوط هیتلر است .

کلاکس

و سقوط آلمان . (خنده کتان .) انهدام ا اضمحلال ا (به

فرانتز

یوهانا رو می‌کند .) کلاکس قهرمان تقیه و تجاهل بود :

نازی‌ها را در روحش محکوم می‌کرد تا به روی خودش

نیاورد که با جسمش به آنها خدمت می‌کند .

به آنها خدمت نمی‌کرد ا

یوهانا

(خطاب به یوهانا .) - بس کنید ا شما هم از همان قماشید.

فرانتز

دستپایش به آنها خدمت می‌کرد، صدایش به آنها خدمت می‌کرد. به خدا می‌گفت: «آنچه می‌کنم نمی‌خواهم بکنم!» . اما می‌کرد. (به طرف کلاکس برمی‌گردد.) تو مجبوری که این جنگ را بکنی. اگر از آن سرپیچی خودت را محکوم به عجز کرده‌ای: روح‌ت را به هفت فروخته‌ای، آقای معلم اخلاق. اما من روح‌ت را به این ارزانی نمی‌فروشم. (مکث.) اول این جنگ را ببریم! بعد حساب هیتلر را می‌رسیم.

دیگر فرصت نیست.

کلاکس

خواهیم دید! (به طرف یوهانا برمی‌گردد، تهدیدکنان.)
 مرا فریب داده بودند، خانم، و من تصمیم گرفته بودم که
 دیگر فریب نخورم.

فرانتز

کی فریب‌تان داده بود؟

یوهانا

چه سؤالی می‌کنید؟ لوتر! (خنده‌کنان.) دیدید!
 فهمیدید! من کلاک لوتر را گندم و راه افتادم. جنگ
 سرنوشت‌من بود و من با تمام جسم و جانم آنرا قبول کردم.
 خوب دیگر، من دست به عمل زده بودم! فرمان‌ها را

فرانتز

۱ - لوتر، که در پرده اول هم به او اشاره‌ای شد (ص ۶۰)، مصلح مذهبی و بانی آئین پروتستان در آلمان است؛ اول کسی است که رسماً در مقابل کلیسای روم ایستاد؛ مأموران فروش «قبض‌آمزش»، را از آلمان بیرون راند، فرمان پاپ را در ملاء عام سوزاند، تورات و انجیل را به زبان آلمانی برگرداند، و با اینکه کشیش بود زن اختیار کرد (۱۴۸۳ - ۱۵۴۶). (مترجم.)

از تو می ساختم ، با خودم هم آهنگی داشتم . من عمل می کردم .

عمل کردن یعنی کشتن ؟

یوهانا

(خطاب به یوهانا .) - یعنی عمل کردن . یعنی نام خود را نوشتن .

فرانتز

روی چی ؟

کلاگس

روی هر چیز که هست . من نامم را روی این دشت می -

فرانتز

نویسم . من مسئولیت این جنگ را به گردن می گیرم

انگار که خودم به تنهایی آنرا راه انداختم ، و وقتی هم که

پیروز شدیم دوباره رسماً وارد خدمت سر بازی می شوم .

(بالحنی بسیار خشک .) - و اسیرها را ، فرانتز ؟

یوهانا

(به طرف او برمی گردد .) - هان ؟

فرانتز

شما که مسئولیت همه چیز را به گردن می گیرید آیا مسئولیت

یوهانا

آنها را هم به گردن گرفتید ؟

(پس از لحظه ای مکث .) - نجاتشان دادم . (خطاب به

فرانتز

کلاگس .) چطور این فرمان را به او بدهم که آبروی تو

نریزد؟ کمی صبر کن . (به فکر فرومی رود.) بسیار خوب !

(به طرف در می رود و آنها باز می کند . صدا می زند .)

هاینریش !

به سمت میز برمی گردد ، هاینریش دوان دوان وارد

می شود .

صحنه ششم

فرانتز ، یوهانا ، کلاگس ، هاینریش

هاینریش (سلام نظامی می دهد و خبردار می ایستد .) دستور بفرمائید ، جناب سروان .

بر چهره هاینریش ، در برخورد با فرانتز ، لبخند مبهمی می درخشد ، حاکی از اعتمادی که به شادی و حتی به محبت آمیخته است .

فرانتز (بدون عجله به طرف گروهبان پیش می رود و سر تا پایش را بر انداز می کند .) - گروهبان ، شما به سرو وضعیتان نمی رسید . (اشاره به دکمه ای می کند که به مادگی آویزان است .) این چیست ؟

هاینریش این . . . قربان . . . این دکمه است ، جناب سروان .
فرانتز (با سادگی لوحی .) - با باجان ، دارد می افتند ، گم می شود .
(با حرکتی سریع و خشک دکمه را می کند و در دست چپش نگه می دارد .) فوراً بدوزیدش .

هاینریش (درمانده .) - جناب سروان ، دیگر نفع نداریم .

فرانتز به من جواب می دهی ، تنه اش ، که مجسم ؟ (با دست راستش از چپ و راست دو کشیده به او می زند .) برش دار !
(دکمه را روی زمین می اندازد . گروهبان خم می شود تا آنرا

بردارد . (خبردار !) گروهیان دکمه را برداشته است .
 خبردار می‌ایستد . (از امروز ، من وستوان کلاکس تصمیم
 گرفتیم که هر هفته اختیارانمان را عوض کنیم . شما الان
 ایشان را می‌برید به قسمت پاسداران ؛ من تا دوشنبه
 وظایف ایشان را به عهده می‌گیرم . مرخص ! (هاینریش
 سلام ظلمی می‌دهد .) صبر کنید ! (خطاب به کلاکس .) گمان
 می‌کنم چندتائی اسیر هم داشته باشیم ؟
 دوتا .

کلاکس

بسیار خوب ، به عهده من .

فرائتر

(چشم‌هایش برق می‌زند ، گمان می‌کند که فرائتر نظر او را
 خواهد پذیرفت .) - جناب سروان !

هاینریش

(بالحن خشن و قیافه‌ای متعجب .) - چی ؟

فرائتر

آنها پارتیزان‌اند .

هاینریش

ممکن است ! خوب ؟

فرائتر

اگر شما اجازه بفرمائید ...

هاینریش

من اجازه ندارم که در کار آنها دخالت کند .

کلاکس

می‌شنوید ، هاینریش ؟ تصمیمش گرفته شده است . بروید
 بیرون !

فرائتر

صبر کن . می‌دانی چی از من می‌پرسید ؟

کلاکس

(خطاب به فرائتر .) - من ... من شوخی می‌کردم ، جناب
 سروان .

هاینریش

(ابرودرم می‌کشد .) - با ما فوقت ؟ (خطاب به کلاکس .)

فرائتر

جی می پرسید؟

«اگر من از شما اطاعت نکنم چه کار می کنید؟»
 (باسدائی طاهر آدام.) - عجب! (به طرف هاینریش می -
 چرخد.) گروهبان، امروز جواب تو با من است. اگر
 اطاعت نکردی... (با کف دست روی جلد تپانچه اش
 می گوید.)... مثل سگ کشته می شوی.

کلاگس

فرانتز

سکوت.

(خطاب به هاینریش.) - مرا به قسمت پاسداران ببرید.
 چشعکی با فرانتز ردوبدل می کند و پشت سر هاینریش
 از در بیرون می رود.

کلاگس

صحنه هفتم

فرانتز، یوهانا

کار درستی بود که سر بازهایم را کشتم؟

فرانتز

شما آنها را نکشید.

یوهانا

من همه کارهای ممکن را نکردم تا مانع مردنشان بشوم.

فرانتز

به هر حال، اسیرها که چیزی بروز نمی دادند.

یوهانا

شما چه می دانید؟

فرانتز

یوهانا
فرانتز
یوهانا
فرانتز

دهقان‌ها ؟ حرفی نداشتند که بزنند .
 از کجا معلوم که آنها پارتیزان نبودمانند ؟
 معمولاً پارتیزان‌ها حرف نمی‌زنند .
 معمولاً ، بله ! (با ساجت و باقی‌فدهای دیوانوار .) آلمان
 ارزش يك جنایت را داشت ، هان ، چی ؟ (بالحنی تشریفاتی
 سبکیار و سرگردان و تقریباً دلقک‌وار .) نمی‌دانم مقصودم
 را توانستم بفهمانم یا نه . شما تقریباً از نسل دیگری هستید ،
 (لحظه‌ای مکث می‌کند . با تشدد و خشونت و صداقت ، وی آنکه
 به او بنگردد ، در حالیکه نگاهش را خیره کرده و تقریباً خیره‌دار
 ایستاده‌است .) زندگی کوتاه ، با هرگی شاهانه رفتن
 رفتن ! رسیدن به آخرین حد و حشت ، جهنم را پشت‌سر
 گذاشتن ! يك انبار باروت : اگر به دستم افتاده بود میان
 ظلمات آتش می‌زدم تا هر چه هست داغان بشود غیر از
 وطنم ؛ يك لحظه روی کله آتش‌ها ، مثل دسته‌گل آتشبازی ،
 يك آتش بازی تاریخی ، در هوا چرخ می‌زدم و بعد دیگر
 هیچ : شب بود و نام من به تنهایی روی مفرغ . (مکث .) باید
 اعتراف کنیم که من کوتاه آمدم ، با انزجار خودم را پس
 کشیدم . رعایت اصول انسانی ، عزیز من ، همیشه رعایت
 اصول . دوتا اسیر ناشناس ، البته که سربازهایم را بدانها
 ترجیح می‌دادم . با اینحال ، لازم آمد که بگویم : نه او
 آنوقت من آدمخورم ؟ اجازه بفرمائید : فوفش ، گیاهخوار .
 (اندکی مکث می‌کند . بالحنی مطمئن ، انکار که قانون می‌گذارد .)

(کسی که همه کارها را نکند هیچ کاری نکرده است : من هیچ کاری نکردم . و کسی که هیچ کاری نکند هیچ کسی نیست) آقای هیچکس ؟ (انگشتش را چنانکه گویی دارند حاضر و غایب می کنند بالا می برد .) حاضر ! (لحظه ای مکث . خطاب به یوهانا .) این اولین اغلام جرم من بود . من شما را تبرئه می کنم .

یوهانا

گفتم که باید موضوع را حلاجی کرد ، به این سادگی نباید نظرداد .

فرانتز

من دوستان دارم .

یوهانا

یوهانا ! (در ورودی را می زنند : پنج ، چهار ، دوسه تا . به یکدیگر می نگرند .) بله ، کمی دیرشده بود .

فرانتز

فرانتز ...

یوهانا

برای تبرئه من کمی دیرشده بود . (مکث .) پدر قضیه را به لنی گفته است . (مکث .) یوهانا ، حالا شاهد اعدام خواهید شد !

فرانتز

(به اومی نگرند .) - اعدام شما ؟ (دوباره در می زنند.) و می گذارید تا سرتان را ببرند ؟ (مکث .) پس مرادوست ندارید ؟

یوهانا

(بی صدا می خندد .) - عشق ما؟ حالا صحبتش را می کنیم ...

فرانتز

(اشاره به در .) ... در حضور او . البته خیلی خوش نمی گذرد ! و این را هم یادتان باشد که من از شما تقاضای کمک خواهم کرد و شما کمکم نخواهید کرد . (مکث .)

اگر هنوز احتمال امیدی باشد ... برزید توی این لنتز
او را به طرف اطاق حمام می کشد . جویان به دست
می رود . فرانتز در را می بندد و به طرف در می رود
می رود و آنرا باز می کند .

صحنه هشتم

فرانتز ، لنی

(به سرعت ساعتش را از مچ باز می کند و در جیب می گذارد .
لنی سینی به دست وارد می شود . توی سینی يك نان شیرینی
هست که پوشیده از شکر سفید است . روی نان شیرینی ، چهار
شمع فرو کرده اند . لنی روزنامه ای زیر بغل چپش دارد .)
چرا در این وقت وساعت مزاحم من می شوی ؟

فرانتز

مگر ساعت را می دانی ؟

لنی

می دانم که تو همین الان از پیش من رفتی .

فرانتز

وقت به نظرت زود گذشته است .

لنی

آره . (اشاره به شیرینی می کند .) این چیست ؟

فرانتز

يك شیرینی کوچک : قرار بود فردا این را برای دبرن

لنی

بیاورم .

خوب ، بعد ؟

فرانتز

می بینی که : امشب برایت آورده ام . با شمع .

لنی

شمع برای چی ؟

فرانتز

- لنی
فرانتز
بشمار .
يك ، دو ، سه ، چهار . خوب ؟
- لنی
فرانتز
تو وارد سی و چهار سالگی می شوی .
بله : از روز پانزدهم فوریه .
- لنی
فرانتز
پانزدهم فوریه روز جشن بود .
و امروز ؟
- لنی
فرانتز
يك سنه .
بسیار خوب . (سینی را می گیرد و روی میز می گذارد .)
- لنی
فرانتز
«فرانتز !» تو اسم مرا اینجا نوشته ای ؟
می خواهی چه کس دیگری نوشته باشد ؟
شهرت ! (نامش را تماشا می کند.) «فرانتز» با شکر سرخ .
خوشگل تر از روی مفرغ است ، اما مثل مفرغ به دل
نمی نشیند . (شمع ها را روشن می کند .) شمع ها ، آرام
بسوزید : سوختن شما سوختن من است و پایان عمر شما
پایان عمر من . (سرسری و بی خیال .) پدر را ندیده ام ؟
- لنی
فرانتز
خودش به دیدن من آمد .
توی اطاقت ؟
- لنی
فرانتز
بله !
خیلی مانند ؟
- لنی
فرانتز
تقریباً .
توی اطاق تو : منت بزرگی به سرت گذاشته است .
باید کشید .

فرانتز

من هم همینطور .

لنی

تو هم همینطور .

فرانتز

(دوتکه از نان شیرینی را می برد .) - اینست بدن من .
 (دو جام از شامپانی بر می کند .) و اینست خون من . (شیرینی
 را به لنی تعارف می کند .) میل کنید . (لنی لبخندی می زند
 و سرش را به نشانه انکار تکان می دهد .) مسموم است ؟

برای چی ؟

لنی

فرانتز

راست می گوئی: برای چی ؟ (جام را بر می دارد و تعارف
 می کند .) لافل به سلامتی من که حاضری بخوری ؟ (لنی
 جام را می گیرد و با سوه ظن به آن می نگرند .) خرج چنگ
 تویش هست ؟

نه ، روز لب .

لنی

فرانتز جام را از دست او بیرون می کشد ، به میز می گوید
 و می شکند .

۱ - اشاره به آخرین شامی که عیسی ، در آخرین شب زندگی خود ،
 با حواریون خورد و به آنان خبر داد که یکی از آن میان به او خیانت کرده
 است . و « یهو دا اسخریوطی ، در ازای د سی پاره تیره ، او را به د رؤیای
 کهنه ، فروخته بود . چنانکه در انجیل متی آمده است : « چون ایشان غذا
 می خوردند ، عیسی نان را گرفته برکت داد و پاره کرد و به شاگردان داد و
 گفت : بگریید و بخورید ، اینست بدن من . و پیاله را گرفته شکر نمود و
 بدیشان داد و گفت : همه شما از این بنوشید ، زیرا که اینست خون من در عهد
 جدید که در راه بسیاری به جهت آمرزش گناهان ریخته می شود ، اما به شما
 می گویم که بعد از این از میوه مو دیگر نخواهم نوشید تا روزی که آنرا با
 شما در ملکوت پدر خود تازه آشام . » (مترجم .)

فراانتز از لب توست! بلد نیستی ظرف بشوئی . (جام دیگر را به او می‌دهد . لنی می‌گیرد . فراانتز جام دیگری برای خود پر می‌کند .) بخور به سلامتی من !
لنی بدسلامتی تو .

جام را بلند می‌کند .

فراانتز به سلامتی خودم! (جامش را به جام اومی کوبید.) چی برای من آرزو می‌کنی؟

لنی که هیچ خبری نشود .

فراانتز هیچ خبر؟ خوب، آره! چه مانعی دارد؟ فکر بسیار خوبی است! (جامش را بلند می‌کند .) می‌خورم بدسلامتی هیچ خبر . (می‌نوشد و جام را روی میز می‌گذارد . لنی می‌لرزد و می‌خواهد بیفتد . فراانتز او را می‌گیرد و روی سندی می‌نشاند .) بنشین ، آ بجی .

لنی (در حال نشستن .) - معذرت می‌خواهم : خسته شده‌ام .

(مکث .) و مشکل‌ترین کار هنوز باقی است .

فراانتز کاملاً صحیح است .

عرق پیشانی خود را پاک می‌کند .

لنی (گویی خطاب به خود .) - آدم پنج می‌بندد . باز هم یکی از

آن تابستان‌های کند .

فراانتز (بهت‌زده .) - آدم از گرما خفه می‌شود .

(با نیکخواهی .) - هان ؟ بله ، شاید .

لنی

به او نگاه می کند .

نگاهم می کنی ؟

فرانتز

آره . (مکث .) تو آدم دیگری هستی . بایست دیدمشور
مگر دیده نمی شود ؟

لنی

فرانتز

نه . من باز تو را می بینم . آدم را دل سرد می کند . (مکث .)
تفسیر کسی نیست ، عزیزم : لازم بود که تو مرادوست بداری .
اما گمان می کنم نتوانستی .

لنی

من که دوست می داشتم .

فرانتز

(با فریادی از خشم و خشونت .) بس کن ! (بر خود مسلط
می شود ، اما صدایش تا آخر پرده خشونت شدید خود را نگه
می دارد .) پدر به من گفت که تو زن برادرمان را دیده‌ای .

لنی

گاهگاهی به دیدن من می آید . دختر مهربان خوبی است :
من برای ورنر خوشحالم که چنین زنی نصیبش شده است .
آن حرف‌ها چی بود می گفتی ؟ این زن که قوزی نیست .
چرا هست .

فرانتز

لنی

می گویم نیست ! (حرکت عمودی دستش در فضا .) این جور...
آره : پشتش راست است . با اینحال قوز دارد . (مکث .)

فرانتز

لنی

به نظر تو زیباست ؟

به نظر تو چی ؟

فرانتز

زیبا مثل مرگ .

لنی

این خیلی جالب است که می گوئی . من هم همین را يك روز به داش گفتم .

فرانتز

می خورم به سلامتت او !

لنی

جامش را سر می کشد و دور می افکند .

(با لحن ناظر خارجی .) - تو احساس حسادت می کنی ؟

فرانتز

من هیچ چیز احساس نمی کنم .

لنی

آره . هنوز زود است .

فرانتز

خیلی هم زود است .

لنی

لحظه ای به سکوت می گذرد . فرانتز يك تکه شیرینی برمی دارد و می خورد .

(با اشاره به شیرینی و خنده کنان .) - کلاک مزاحم رامی کند!

فرانتز

(شیرینی را به دست چپ می گیرد و با دست راست کشو میزش را پیش می کشد ، تپانچه اش را در می آورد و همچنان که مشغول خوردن است آنها را به طرف لنی پیش می برد .) بگیر .

بگیرم چه کنم ؟

لنی

(به خود اشاره می کند .) - شلیک کن . و او را راحت بگذار .

فرانتز

(خنده کنان .) - بگذار سر جایش . حتی بلد نیستم چه

لنی

جور توی دست بگیرم .

(که دستش همچنان دراز و تپانچه کف دستش است .) -

فرانتز

بس اذیتش نمی کنی ؟

لنی

مگر سیزده سال پای او زحمت کشیدم؟ مگر نواز و نوازش‌های او را گدائی کرده‌ام؟ فحش‌های او را خورده‌ام؟ مگر او را غذا داده‌ام، شستم، لباس پوشاندم، در مقابل همه ازش دفاع کرده‌ام؟ او چیزی به من مدیون نیست و من کاری به کار او ندارم. فقط ما یلم کمی رنج بکشد، اما آنهم برای خاطر تو.

(با لحنی که بیشتر اثباتی است تا استفهامی.) - من همه چیز را مدیون تو هستم؟

فرانتز

(با خشوتی وحشیانه.) - همه چیز را!

لنی

(با اشاره به تپانچه.) - خوب، پس بگیر.

فرانتز

خیلی دلت غنچ می‌زند. چه خاطره سوزناکی می‌خواهی برای او بگذاری! چقدر هم که بیوگی و عاشق‌مردگی بداش می‌آید: اصلاً ذوق و استعدادش را هم دارد! (مکث.) من به فکر کشتن تو نیستم، عزیز دلم، و درد دنیا از هیچ چیز بیشتر از مرگ تو نمی‌ترسم. منتهی مجبورم که به تو خیلی رنج بدهم: قصداً همه را به یوهانا بگویم. همه را؟

فرانتز

همه را. تو را درد دل او می‌شکند. (مکث فرانتز دور تپانچه گرفته می‌خورد.) آره، به آبی بیچاره‌ات شلیک کن: من یک نامه نوشته‌ام که اگر انفاقی برآیم بیفتد همین امشب به دست یوهانا برسد. (مکث.) خیال می‌کنی که من دارم انتقام می‌کشم؟

لنی

پس انتقام نمی‌کشی ؟

فرانتز

لنی

من دارم عدالت را به جا می‌آورم. عدالت اینست که تو،
مرده یا زننده ، حال من باشی ، چونکه من تنها کسی هستم
که تو را آنطور که هستی دوست دارم .

فرانتز

تنها کس ؟ (مکث .) اگر دیروز بود دست به‌کشتار می‌زدم .
اما امروز ، یک امید دارم و آن اینست که یوهانا به احتمال
یک درصد مرا همانطور که هستم بپذیرد . اگر تو هنوز
زنده‌ای ، لنی ، برای اینست که من تصمیم دارم تن به‌خطر
بدهم و این احتمال را تا آخر آزمایش کنم .

لنی

بسیار خوب . پس هر چه من می‌دانم او هم باید بداند تا
از من و او هر کدام شایسته‌ترین پیروز شود .

بلند می‌شود و به طرف اطاق حمام می‌رود . از پشت
سرفرانتز که می‌گذرد روزنامه را روی میز به مقابل
او می‌افکند . فرانتز از جا می‌جهد .

فرانتز

چی ؟

لنی

روزنامه «فرانکفورتر تسايتونگک» است : درباره‌ی ماجری
نوشته است .

فرانتز

درباره‌ی من و تو ؟

لنی

در باره‌ی خانواده‌ی ما . یک سلسله مقاله است با عنوان :
«غول‌هایی که آلمان را از نو ساخته‌اند .» اول از خانواده
گرلاخ شروع کرده‌اند : قدر هر کس بر حسب شأن و

لیاقتش .

(که نمی تواند تصمیم به برداشتن روزنامه بگیرد .) - پدر یکی از غول هاست ؟

فرائز

(با اشاره به مقاله .) - اینطور می گویند . خودت می -

لنی

توانی بخوانی : نوشته اند که پدر از همه بزرگ تر است .

(فرائز از ته گلو غرش گونه ای می کند و روزنامه را برمی -

دارد . آنرا باز می کند . رویش به تماشاگران است و پشتش

به اطاق حمام . و سرش در پس ورقهای گشوده روزنامه پنهان .

لنی در اطاق حمام را می زند .) باز کنید ! می دانم که

اینجااید .

صحنه نهم

فرائز ، لنی ، یوهانا

(در را باز می کند .) - چه بهتر . من دوست ندارم خودم

یوهانا

را مخفی کنم . (با لحنی مهربان .) سلام .

(با لحنی مهربان .) - سلام .

لنی

یوهانا مضطربانه لنی را پس می زند ، یگراست به طرف

فرائز می رود و به خواندن اوقظاره می کند .

روزنامه ؟ (فرائز حتی سر بر نمی گرداند . یوهانا به لنی

یوهانا

- رو می‌کند . شما خیلی تند می‌روید .
 عجله دارم . **لنی**
- عجله دارید که او را بکشید ؟
 (شانه‌هایش را بالا می‌اندازد .) - به هیچوجه . **یوهانا**
- پس بدوید : ما جلو افتاده‌ایم ! از امروز من مطمئنم که
 می‌تواند حقیقت را تحمل کند . **لنی**
- خیلی عجیب است : او هم مطمئن است که شما می‌توانید
 حقیقت را تحمل کنید . **یوهانا**
- (لبخندزنان .) - من همه چیز را تحمل می‌کنم . (مکث .)
 پدر گزارش لازم را به شما داده است ؟ **لنی**
- بله دیگر .
 مرا با آن تهدید می‌کرد . می‌دانید که خود او وسیله شد
 تا من به اینجا بیایم . **یوهانا**
- عجب !
 به شما نگفته است ؟ **لنی**
- نه .
 ما را آلت دست کرده است . **یوهانا**
- این که مسلم است .
 شما این وضع را تحمل می‌کنید ؟ **لنی**
- بله .
 از من چی می‌خواهید ؟ **یوهانا**
- (با اشاره به فراش .) - که از زندگی او بیرون بروید . **لنی**

یوهانا

لنی

یوهانا

من نمی‌روم .

بیروتان می‌کنم .

امتحان کنید ببینیم !

سکوت .

(روزنامه‌اش را می‌گذارد و بلند می‌شود . به طرف یوهانا می‌رود . از خیلی نزدیک .) شما به من قول دادید که حرف هیچکس را غیر از حرف من باور نکنید ، یوهانا ، حالا وقتش است که قولتان را به یاد بیاورید : امروز عشق ما فقط به همین بسته است .

فرانتز

من فقط حرف شما را باور می‌کنم . (به یکدیگر می‌نگرند . یوهانا با اعتمادی محبت‌آمیز به او لبخند می‌زند ، اما رنگ از رخ فرانتز پریده است و عضله‌های چهره‌اش مرتب جهش می‌کنند . به خود فشار می‌آورد تا به او لبخند بزند ، پشت به او می‌کند ، به سر جایش برمی‌گردد و روزنامه را به دست می‌گیرد.) خوب ، لنی ؟

یوهانا

ما دو نفریم . یکی مان زیاد است . آن یکی باید خودش را نشان بدهد .

لنی

چه کار باید بکنیم ؟

یوهانا

یک محك قطعی هست : اگر شما بر دید جانشین من می‌شوید .

لنی

شما تقلب می‌کنید .

یوهانا

- لنی لازم به قلب نیست .
- یوهانا چونکه ؟
- لنی شما حتماً می‌بازید .
- یوهانا پس محک را بیاورید .
- لنی بسیار خوب . (محک .) ماجرای گروه‌بانی هاینریش و اسرای روسی را برای شما گفته است ؟ خودش را هم متهم کرده است که رفتارش را محکوم به مرگ کرد تا بتواند جان آن دو پارتیزان را نجات بدهد ؟
- یوهانا بله .
- لنی و شما به او گفته‌اید که حق داشته است ؟
- یوهانا (به طعنه .) - شما که همه چیز را می‌دانید !
- لنی تعجب نکنید : این بازی را سرمن هم درآورده است .
- یوهانا خوب ؟ ادعا می‌کنید که دروغ گفته است ؟
- لنی هیچکدام از چیزهایی که برای شما گفته است دروغ نیست .
- یوهانا ولی .
- لنی داستان دنباله دارد . یوهانا ، محکی که می‌گفتم همین است .
- فرانتز معرکه است ! (روزنامه را پرت می‌کند و برمی‌خیزد . چهره‌اش رنگ پریده و نگاهش دیوانه‌وار است .) صدویست کارخانه ! اگر خط سیر سالانه کشتی‌های ما را سرهم بکنند از زمین نه ماه می‌رسد . آلمان روی پای خودش ایستاده است !

زنده باد آلمان! (باقدم‌های بلند، مثل ماشین خودکار، تا نزدیک لنی می‌رود.) متشکرم، خواهرم. حالا ما را تنها بگذار.

نه.

(آمرانه و فریاد زنان.) - گفتم ما را تنها بگذار.

می‌خواهد او را به زور بیرون کند.

لنی
فرانتز

فرانتز!

چه می‌گوئید؟

می‌خواهم پایان آن ماجرا را بدانم.

آن ماجرا پایان ندارد: همه مردند غیر از من.

تماشایش کنید. یک روز، در سال ۴۹، همه چیز را

برای من اعتراف کرد.

اعتراف؟ چی را؟

چرت و پرت می‌گفتم. مگر می‌شود با اوجدی حرف زد؟

شوخی می‌کردم! (مکت.) یوهانا، شما به من قول داده‌اید

که فقط حرف مرا باور کنید.

بله.

پس باور کنید دیگر بابا! ده باور کنید دیگر!

من... شما در حضور او بکلی عوض شده‌اید، دیگر

آن آدم سابق نیستید. (لنی می‌خندد.) کلری بکنید که

من بتوانم حرفتان را باور کنم! بگوئید که دروغ می‌-

یوهانا
فرانتز
یوهانا
فرانتز
لنی

یوهانا
فرانتز

یوهانا
فرانتز
یوهانا

گویید، حرف بزنید! شما هیچ کاری نکرده‌اید، مگر نه؟
(با صدائی غرغر مانند.) - هیچ.

فرانتز

(باتشدد.) - پس بگوئید دیگر! من باید صدایتان را
بشنوم! بگوئید: من هیچ کاری نکرده‌ام!

یوهانا

(با صدائی آشفته.) - من هیچ کاری نکرده‌ام.

فرانتز

(با نوعی وحشت به او می‌نگرد و شروع به فریاد کشیدن می‌کند.) -

یوهانا

آی! (فریادش را در گلو خفه می‌کند.) دیگر شما را نمی-
شود شناخت، شما آن آدم سابق نیستید.

(با سماجت.) - من هیچ کاری نکرده‌ام.

فرانتز

اما گذاشتی کار خودش را بکند.

لنی

کی؟

یوهانا

هاینریش.

لنی

دوتا اسیرها را؟...

یوهانا

آن دوتارا به عنوان شروع کار.

لنی

بازهم بوده‌اند؟

یوهانا

قدم اول است که مشکل است.

لنی

بعد برایتان توضیح می‌دهم. شما دوتارا که باهم می‌بینم،

فرانتز

حواسم پرت می‌شود. شما مرا می‌کشید... یوهانا، وقتی

که تنها بشویم... آخر، کار خیلی زود تمام شد... اما

من دلایلم را پیدا می‌کنم، من حقیقت کامل را خواهم

گفت. یوهانا، من شما را از جانم بیشتر دوست دارم.

بازوی او را می گیرد. یوهانا زوزه کشان خود را آزاد
می کند .

ولم کنید !

یوهانا

در کنار لنی و رو به فرانتز می ایستد . فرانتز در مقابل
او گیج و منگ است .

(خطاب به یوهانا .) - این محک بدجور از آب درآمد .
من باختم . این را داشته باشید .

(سرگردان .) - گوش کنید ، هر دو ...

(بانوعی نفرت .) - شما شکنجه داده اید ! شما !

یوهانا ! (یوهانا به او می نگرد .) با این چشم ها نه . نه !
با این چشم ها نه ! (مکث .) می دانستم ! (به تپقه می

خندد و با چهار دست و پا روی زمین حرکت می کند .) پس پس
برویم ! پس پس برویم ! (لنی فریاد می کشد . فرانتز بلند

می شود .) تو هیچوقت مرا ندیده بودی که خرچنگی بکنم ،

آبجی ؟ (مکث .) از اینجا بروید ، هر دو ! (لنی به طرف

میز می رود و می خواهد کشور را پیش بکشد .) الآن ساعت پنج

و ده دقیقه است . به پدرم بگوئید که من ساعت شش

برای دیدن او به تالار انجمن خانوادگی می آیم . بروید

بیرون !

سکوت طولانی . نور صحنه کم می شود . اول یوهانا ،

بی آنکه به پشت سر بنگرد ، بیرون می رود . لنی اندکی

مردد می ماند ، سپس به دنبال اومی رود . فرانتز می-
نشیند و روزنامه را به دست می گیرد .

صدویست کارخانه : یك امپراطوری !

فرانتز

پرلرکته پنجم

پولہ پنجم

صفحہ اول

پندرہ گزشتہ

مجموعہ کتابت اسلامیہ

پندرہ گزشتہ

آرایش صحنه مانند پرده اول است .
 ساعت شش است . روشنایی روز پائین می رود . این کیفیت
 در اول به چشم نمی خورد چونکه حائل های نیم درها
 بسته است و اطاق در نیمه تاریکی فرو رفته است .
 ساعت دیواری شش آضر به می نوازد . در ضرب سوم ، حائل
 نیم در دست چپ از بیرون باز می شود و روشنایی به درون
 می افتد . پدر نیم در را پس می زند و به درون می آید .
 در همان لحظه ، در اطاق فرانتز ، بالای پلکان ، گشوده
 می شود و فرانتز روی ایوان پدیدار می گردد . دومرد
 لحظه ای به یکدیگر می نگرند . فرانتز يك چمدان
 سیاه مربعی شکل به دست دارد : ضبط صوتش است .

صحنه اول

پدر ، فرانتز

فرانتز (بدون حرکت .) - سلام پدر .

۱ و ۲ - در دو چاپ از دو مجموعه مختلف از متن اصلی « گوشه نشینان
 آلتونا » که در اختیار مترجم است ، « هفت » به جای شش آمده است ، چنانکه
 در آخر پرده قبل دیدیم و نیز در صحنه سوم از پرده پنجم خواهیم دید ، ساعت شش
 است ، نه هفت . ظاهراً غلط چاپی است و یا سهو نویسنده .

(مترجم .)

(بامدادی طبیعی و لحن خودمانی.) - سلام ، پسر جان .
 (زانوهایش می لرزد و می خواهد به زمین بیفتد . با دست بد
 پشتی صندلی می چسبد .) صبر کن : حالا اطاق را روشن
 می کنم .

نیم در دیگر را باز می کند و حائل را پس می زند .
 روشنائی سبز رنگ پرده اول - در آخر پرده - به درون
 می آید .

(که يك پله پائین آمده است.) - گوشم به شماست .

فرانتز

من با تو حرفی ندارم .

پدر

چطور ؟ مگر شما با التماس هایتان لنی را ذله نکرده
 بودید که ... ؟

فرانتز

فرزند ، من به این اطاق آمدم فقط برای اینکه تو احضارم
 کرده ای .

پدر

(باتحیر به او می نگرد ، سپس به خنده می افتد.) - راست می-

فرانتز

گوئید ، واقعاً هم حق با شماست . (يك پله دیگر هم پائین
 می آید و می ایستد .) عالی بازی می کنید ! اول یوهانا را
 به جان لنی انداختید و بعد لنی را به جان یوهانا . مات
 در سه حرکت .

کی مات شده است ؟

پدر

من ، شاه مهردهای سیاه . از بردن خسته نمی شوید ؟

فرانتز

پسرم ، من از همه چیز خسته شده ام غیر از این . اما من

پدر

هیچوقت نمی برم ، فقط سعی می کنم داو را نجات بدهم.
 (شانه‌هایش را بالا می اندازد .) - شما آخر همان کاری را
 که می خواهید بکنید می کنید .

فرانتز

یعنی بهترین راه برای باختن .

پدر

(به تلخی .) - راستش ، بله ! (ناگهان موضوع را عوض
 می کند .) خوب ، بامن چه کار دارید ؟

فرانتز

فعال ؟ بیینمت .

پدر

بفرمائید بیینید ! تا هنوز فرصت هست از دیدن من سیر
 بشوید : من اخبار دست اول برایتان آورده ام . (پدر
 سرفه می کند .) سرفه نکنید .

فرانتز

(با نوعی سرشکستگی .) - چشم ، سعی می کنم . (باز هم
 سرفه می کند .) ولی خیلی آسان نیست ... (بر خود مسلط
 می شود .) آهان .

پدر

(پدرش را تماشا می کند . آهسته می گوید .) - چه غمی !
 (مکث .) لبخند بزنید دیگر ! امروز جشن است : پدر
 و پسر پس از سال ها همدیگر را می بینند و شتر را قربانی
 می کنند . (غفلتاً موضوع را عوض می کند .) شما قاضی من
 نیستید .

فرانتز

کی چنین ادعائی کرد ؟

پدر

چشم‌پایتان . (مکث .) دو جنایتکار : این یکی آن یکی
 را به حکم اصولی که هر دو نقض کرده اند محکوم می -

فرانتز

کند . اسم این مسخره بازی را چه می گذارید ؟

(آرام و بی طرف .) - عدالت . (سکوت کوتاه .) مکر تو
چنایتکاری ؟

پدر

بله . شما هم همینطور . (مکث .) من صلاحیت شما را
منکرم .

فرانتز

پس برای چه خواستی با من حرف بزنی ؟

پدر

برای اینکه اطلاعی به شما بدهم : من همه چیز را باختام
و شما همه چیز را خواهید باخت . (مکث .) به تورات قسم
بخورید که درباره من قضاوت نخواهید کرد ! قسم بخورید
یا من همین الآن به اطاقم برمی گردم .

فرانتز

(نزدیک تورات می رود ، آنرا باز می کند ، دستش را بالای

پدر

آن می گیرد .) - قسم می خورم !

بسیار خوب ! (پائین می آید ، تا نزدیک میز می رود و ضبط
صوتش را روی آن می گذارد . برمی گردد . پدر و پسر روبه
روی هم وهم سطح هم ایستاده اند .) این سال های سال چه شدند ؟
شما عین سابق هستید .

فرانتز

نه .

پدر

(چنانکه گویی مجذوب شده است نزدیک می رود . با گستاخی
آشکار ولی بالحن کسی که از خود دفاع می کند .) - من از
دیدن شما دچار هیچ نوع هیجانی نمی شوم . (لحظه ای
به سکوت می گذرد . فرانتز دستش را بلند می کند و با حرکتی
تقریباً غیر ارادی آنرا روی بازوی پدرش می گذارد .)
هیندنبورگ پیر . هان ، چی ؟ (واپس می جهد . با لحنی

فرانتز

خشك و شرارت آمیز .) من شكنجه داده‌ام . (لحظه‌ای سکوت . با تشدد .) می‌شنوید ؟

(بی آنکه تغییر قیافه بدهد .) - آره ، اوامه بدم .

پدر

همین . پارتیزان‌ها ما را بدجان آورده بودند ؛ اهل ده با آنها همدست بودند ؛ من سعی کردم اهالی را به حرف وا دارم . (لحظه‌ای سکوت . بالحنی خشك و عصبی .) (همیشه همان ماجراست که تکرار می‌شود .)

فرانتز

(بالحنی سنگین و جلیء ولی بدون بیان حال .) - همیشه .

پدر

لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد . فرانتز با تفرعن به او می‌نگرد .

گمان می‌کنم که دارید در دلتان مرا محاکمه می‌کنید ؟
نه .

فرانتز

پدر

چه بهتر . پدر عزیزم ، خوب است حرف آخرم را اول بزنم ؛ من شكنجه دهنده‌ام چونکه شما لو دهنده‌اید .

فرانتز

من هیچکس را لو نداده‌ام .

پدر

خاخام لهستانی را چطور ؟

فرانتز

حتی او را هم لو نداده‌ام . فقط تن به مخاطراتی داده‌ام که ... ناخوشایند بوده است .

پدر

من هم حرف دیگری نزنم . (به یاد گذشته می‌افتد .)

فرانتز

مخاطرات ناخوشایند ؟ من هم همینطور ، من هم تن به مخاطره داده‌ام . (خندان .) بله ! مخاطرات بسیار ناخوشایند !

(می خندد . پدر فرصت را مفتاح می شمارد تا سرفه کند .)

چی شد ؟

من هم دارم باتو می خنم .

پدر

شما سرفه می کنید ! شما را به خدا نکند . انگیزه کلوم دارد پاره می شود .

فرانتز

عذر می خواهم .

پدر

شما بزودی می میرید ؟

فرانتز

خودت که می دانی .

پدر

(می خواهد به او نزدیک شود ، ولی ناگهان عقب می جهد .) -

فرانتز

شرتان را بکنید و همه را راحت بگذارید ! (دستهای می لرزد .) حتماً خیلی هم درد دارد ؟

چی ؟

پدر

همین سرفه دیگه !

فرانتز

(بی حوصله .) - نه بابا .

پدر

سرفه از نو او را می گیرد و سپس تسکین می یابد .

دردهای شما را من هم در تنم احساس می کنم . (نگاهش

فرانتز

خیره می شود .) ولی احساس من از کار افتاده بود .

کی ؟

پدر

آنجا . (سکوت طولانی . رویش را از پدر برگردانده است

فرانتز

و بسوی دری که در ته صحنه است می نگرند . هنگامی که حرف

می زند ، گویی زندگی گذشته اش را در زمان حال طی می کند ،

مگر وقتی که خطابش مستقیماً به پدرش است . (مافوق‌ها :
 آتش‌ولاش شده بودند ؛ گروهیان و کلاگس : دزدست من
 بودند ؛ سر بازها : در پای من بودند . تنها دستوری که
 داشتم مقاومت بود . من مقاومت می‌کردم . زنده‌ها و مرده‌ها
 را من انتخاب می‌کردم : تو ، برو خودت را بکش ! تو ،
 اینجا بمان ! (مکت می‌کند . به قسمت مقدم صحنه می‌آید .
 سر بلند و دل مرده .) اختیار مطلق در دست من بود . (مکت .)
 هان ، چی ؟ (گوئی به صدای گوینده‌ای ناپیدا گوش می‌دهد ،
 سپس به پدر رومی‌کند .) از من می‌پرسیدند : «با این قدرت
 چه خواهی کرد؟»

کی می‌پرسید ؟

پدر

(از میان فضای شب . همه شب‌ها .) نجوای گویندگان
 نامرئی را تقلید می‌کند .) چه خواهی کرد؟ چه خواهی کرد؟
 (فریاد زنان .) احمق‌ها ! من تا آخر ریش می‌روم ، تا آخر
 قدرت ! (ناگهان خطاب به پدر .) می‌دانید چرا ؟

آره .

پدر

(که کمی وارفته است .) - عجب ؟

فرانتز

یک بار در زندگی‌ات باعجز آشنا شده بودی .

پدر

(فریاد زنان و خنده‌کنان .) - زنده‌باد هیندنبورگ پیر که

فرانتز

همه هوش و حواسش به جاست ! بله ، با آن آشنا شده
 بودم . (دیگر نمی‌خندد .) در اینجا و به دست شما ؟ شما
 خاخام لهستانی را تسلیم آنها کردید ، چهار نفری مرا

گرفتند و بقیه سرش را بریدند. من چه کاری توانستم بکنم؟
 (انگشت کوچک دست چپش را بلند می کند و به آن می نگرد.)
 حتی انگشت کوچک دستم را نتوانستم بلند کنم. (مکث .)
 تجربه عبرت انگیزی بود ، اما من آنرا به رؤسای آینده
 توصیه نمی کنم: از زیر آن نمی شود کمر راست کرد . شما
 مرا شاهزاده کردید ، پدر ، اما می دانید کی مرا شاه کرد؟
 هیتلر .

بله. به علت تنگی که احساس کردم. بعد از آن... واقعاً
 بود که قدرت نمائی، قریحه و سر نوشت من شد. آیا این را
 هم می دانید که من او را تحسین می کردم ؟
 هیتلر را ؟

بله
 فرانتز

نمی دانستید ؟ بله ! من از او نفرت داشتم . هم قبل و هم
 بعد . اما آن روز ، او مالک الرقاب من شد . دو پادشاه در
 يك اقليم یا باید همدیگر را بکشند یا یکی زن دیگری
 بشود. من زن هیتلر شدم. از زخم خاخام خون می چکید
 و من ، در عمق عجز خودم ، نمی دانم چرا احساس تأیید
 و موافقت می کردم. (گذشته را در پیش چشم مجسم می کند.)
 اختیار مطلق در دست من است . هیتلر مرا آدم دیگری
 کرده است، بی رحم و تعرض ناپذیر، عین خودش. من هیتلرم
 و از حد قدرت خودم بالاتر خواهم رفت . (مکث . خطاب
 به پدر .) دیگر آذوقه نبود . افراد من دور و بر انبار
 می گشتند. (دوباره گذشته در نظرش مجسم می شود.) می دانستم

بله
 فرانتز

که دست آخر چهار نفر از افراد خوب آلمانی روی سینه
 من خواهند نشست و سربازهای من اسرا را داغ خواهند
 کرد . نه ! من نخواهم گذاشت که دوباره دچار آن عجز
 ننگین بشوم . قسم می خورم . (هوا تاریک است . وحشت
 هنوز در زنجیر است . . . من از آنها پیش می اقم : اگر
 قرار باشد که زنجیر وحشت پاره شود منم که آنرا پاره
 می کنم ، من قدرتم را با عمل عجیبی که هرگز فراموش نشود
 نشان می دهم : انسان را در زمان حیاتش به صورت کرم
 درمی آورم ؛ من کار اسرا را به تنهایی بر عهده می گیرم ،
 من آنها را در پستی و زیبونی می اندازم تا حرف بزنند ، تا
 بروز بدهند . قدرت و رطبه ای است که من عمقش را می بینم ؛
 انتخاب کسانی که باید بمیرند کافی نیست ؛ من با یک
 قلمتراش و یک فنیک تکلیف نژاد بشر را تعیین خواهم کرد .
 (پریشا نحال و سرگردان .) فریبنده و مجذوب کننده است ا
 سلاطین به جهنم می روند ، افتخارشان همین است ؛ من
 هم خواهم رفت .

غرق در اوام خود ، در قسمت مقدم صحنه خشکش زده
 است .

پدر (به آرامی .) حرف هم زدند ؟
 فرانتر (چنانکه گوئی از خواب پریده باشد .) - هان ، چی ؟ (مکث .)
 نه . (مکث .) قبلس مرده بودند .

(کسی که می‌بازد می‌برد.)
 بله! همه چیز را باید در عمل یاد گرفت: دست اول بازی
 با من نبود. هنوز نبود.

پدر
 فرانتز

(با لیخندی محزون.) - به هر حال، تکلیف نژاد بشری
 را آنها بودند که تعیین کردند.

پدر

(فریاد زنان.) - من هم اگر بودم مثل آنها می‌کردم! زیر
 شکنجه می‌مردم و لب از لب بر نمی‌داشتم! (آرام می‌شود.)
 وانگه، اینها همه به جهنم، گور پدر همه‌شان هم کرده‌ام
 من قدرتم را حفظ کردم.

فرانتز

چند مدت؟

ده روز. بعد از این ده روز تانک‌های دشمن حمله کردند
 و ما همه مردیم - حتی اسیرها. (خنده گنان.) ببخشید!
 غیر از من! من نمرده‌ام! به هیچوجه نمرده‌ام! (مکث.)
 آنچه برایتان گفتم هیچ چیزش مسلم نیست جز اینکه من
 شکنجه داده‌ام.

پدر

فرانتز

خوب، بعد؟ (فرانتز شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.) در
 جاده‌ها سرگردان شدی؟ خودت را از انظار مخفی کردی؟
 و بعد به وطن برگشتی؟

پدر

بله. (مکث.) کشته‌ها و خرابه‌ها اعمال مرا توجیه می‌
 کردند، مرا تبرئه می‌کردند: خانه‌های غارت شده را،
 بچه‌های زخمی و ناقص را دوست می‌داشتم. من ادعا کردم
 که چون نمی‌خواهم شاهد احتضار آلمان باشم خودم را

فرانتز

در اطاق زندانی می‌گفتم . دروغ است . من آزادی مرگ
و وطن‌راهی کردم و برای این گوشه‌نشین شدم که شاهد تجدید
حیاتش نباشم . (مکث .) مرا محاکمه کنید !
تو مرا به تورات قسم دادی که ...

پدر

فرانتز

پدر

فرانتز

پدر

فرانتز

پدر

گفتم که من شما را از قید قسم آزاد می‌کنم .
شکنجه دهنده حاضر است حکم لو دهنده را قبول کند ؟
خدا که وجود ندارد ، نه ؟

می‌ترسم که نباشد ، و نبودنش گاهی خیلی اسباب دردسر
است .

فرانتز

بنا بر این چه لو دهنده باشید چه نباشید شما قاضی من
هستید ، به حکم طبیعت . (لحظه‌ای به سکوت می‌گذرد .)
پدر با سر اشاره منفی می‌کند .) مرا محاکمه نمی‌کنید ؟ ابد ؟
پس نقشه دیگری به سردارید ! ... که بدتر از محاکمه
است ! (ناگهان به تندی .) شما منتظرید . منتظر چی ؟

پدر

هیچ چیز . تو اینجائی ، برای من کافی است .

فرانتز

(شما منتظرید . من می‌شناسم ، انتظارهای طولانی شما را ،

انتظارهای صبورانه شما را من می‌شناسم . آدم‌های سرسخت

را ، آدم‌های شریک را دیدم که توی روی شما ایستاده‌اند

و به شما توهین کرده‌اند ، فحش داده‌اند ، اما شما یک

کلمه حرف نمی‌زدید و منتظر می‌ماندید : آخر سر ،

باروها زه می زدند ، مثل موم آب می شدند . (مکث .)
 حرف بزید ! حرف بزید ! يك چیزی بگوئید دیگر!
 هر چه می خواهد باشد . قابل تحمل نیست .

لحظه‌ای سکوت .

- چهار می خواهی بکنی ؟ پدر
- دوباره برمی گردم بالا ، توی اطاقم . فرانتز
- کی دوباره بائین می آئی ؟ پدر
- دیگر هیچوقت . فرانتز
- کسی را هم نمی پذیری ؟ پدر
- لنی را می پذیرم : برای کار و خدمت . فرانتز
- یوهانا را چطور ؟ پدر
- (با لحن خشک .) - تمام شد ! (مکث .) این دختر دل و جرئت ندارد ... فرانتز
- دوستش می داشتی ؟ پدر
- تنهایی روی من سنگینی می کرد . (مکث .) اگر مرا آنطور که هستم قبول کرده بود ... فرانتز
- خودت خودت را قبول می کنی ؟ پدر
- شما چطور ؟ شما مرا قبول می کنید ؟ فرانتز
- نه . پدر
- (که عمیقاً دلش به درد آمده است .) - حتی پدر . فرانتز
- حتی پدر . پدر

فرائز

(با صدائی دگرگون شده .) - پس ؟ ما باهم چه کرداریم ؟
 (پدر جواب نمی دهد . فرائز بادله روی عسقی .) ها ، من
 نمی بایست شما را دیند باشم ! می دانستم ! می دانستم !
 چی را ؟

پدر

فرائز

که چه به سرم می آید .

پدر

چیزی به سرت نیامده است .

فرائز

هنوز نه . اما شما آنجا ایستاداید و من هم اینجا ، رو
 به روی شما : همانطور که توی خوابهایم . و شما انتظار
 می کشید : همانطور که توی خوابهایم . (مکت .) بسیار
 خوب . من هم می توانم انتظار بکشم . (به دراطاقش اشاره
 می کند .) میان شما و خودم ، این در را حائل می کنم .
 شش ماه منتظر می مانم . (انگشتش را روی سرپدر می گذارد)
 شش ماه دیگر ، این کله خالی می شود ، این چشم ها دیگر
 نمی بینند ، گرم ها این لبها را می خورند و باد تحقیرشان
 خالی می شود .

پدر

من تو را تحقیر نمی کنم .

فرائز

(به طعنه .) - راستی ! بعد از آن خبرهایی که به شما دادم ؟

پدر

تو هیچ خبر تازه ای به من ندادی .

فرائز

(بهت زده .) - چی گفتید ؟

پدر

ماجرای تو را در اسمولنسک سه سال است که می دانم .

فرائز

(به شدت .) - غیر ممکن است ! مردندا هیچ شاهی نمانده

است . مردندا و خاک شدند . همه .

جز دو نفر که روسها آزادشان کردند. يك روز برای دیدن
من آمدند. مارس ۶۵ بود. «فریست» و «شایدمن» : اسم-
هایشان یادت نمی آید؟

پدر

(واردت). - نه. (مکتب). چی می خواستند؟

فرانتز

حق السکوت.

پدر

خوب؟

فرانتز

من بلد نیستم رشوه بدهم.

پدر

آنها ...

فرانتز

خفقان گرفته اند. خوب، تو فراموششان کرده بودی :

پدر

ادامه بده.

(که نگاهش درخوا خیره مانده است.) - سه سال؟

فرانتز

سه سال. همان وقت مرگت را اعلام کردم و سال بعد

پدر

ورنر را به اینجا خواستم؛ شرط احتیاط همین بود.

(که گوش نداده است.) - سه سال! من برای خرچنگها

فرانتز

سخنرانی می کردم، برایشان دروغ می بافتم! ومدت سه

سال، من اینجا عریان بودم. (ناگهان موضوع را عوض

می کند.) از آن وقت است که شما سعی می کنید مرا

بینید، نه؟

پدر

بله.

برای چی؟

فرانتز

(شانه هایش را بالامی اندازد.) - همینطور!

پدر

آنها توی دفتر شما نشسته بودند، شما به حرف هایشان

فرانتز

کوش می دادید ، چونکه آنها مرا دیده بودند ، و بعد ،
در يك لحظه خاص ، یکی از آن دو نفر به شما گفت :
«فرانتزن کر لاسخ جلا د است.» آنوقت اوضاع بدهم ریخت!
(می گوشت که شوخی کند .) لابد خیلی هم تعجب کردید؟
نه . نه چندان .

پدر

فرانتز

(فریاد زنان .) - وقتی من ازیش شما رفتم ، منزه بودم ،
ياك و بی آلايش بودم ! من خواسته بودم آن مرد لهستانی
و انجات بدهم... و آنوقت شما تعجب نکردید؟ (مکث .)
چی فکر کردید؟ شما تا آن لحظه هیچ چیز نمی دانستید
و یکبارہ از همه چیز باخبر شدید ! (بلندتر فریاد می کشد .)
چی فکر کردید؟ آخر حرف بزنید !

(با محبتی عمیق و درد زده .) - طفلکم !

پدر

فرانتز

چی فکر کردید؟

از من می پرسی که چی فکر کردم؟ دارم بهات می گویم .
(لحظه ای به سکوت می گذرد . فرانتز با تمام قامتش بلند
می شود و هق هق کنان روی شانه پدر می افتد .) طفلکم !
(با ناشیکری پشت گردنش را نوازش می کند .) طفلک من !

پدر

سکوت .

(ناگهان قد راست می کند.) ایست ! بس است ! (مکث .)

فرانتز

اثر تعجب بود . شانزده سال بود که گریه نکرده بودم :
شانزده سال دیگر دوباره شروع می کنم . برای من دلسوزی

نکنید ، والا هوس می کنم که کاز بگیرم . (مکث .) من
خودم را خیلی دوست ندارم .

برای چی دوست داشته باشی ؟

راستی هم .

این کار من است .

پدر

فرانتز

پدر

شما مرا دوست دارید ؟ شما ؟ شما قصاب اسمولنسک را
دوست دارید ؟

فرانتز

چون قصاب اسمولنسک توئی .

پدر

خوب ، خوب ، ناراحت نباشید ، (عمداً خنده مبتدلی می

فرانتز

کند .) هر کس يك جور سلیقه‌ای دارد ، و همه جور سلیقه‌ای

در طبیعت هست ! (ناگهان موضوع را عوض می کند .) دارید

مرا می‌پزید ! شما احساساتان را بروز نمی‌دهید مگر

وقتی که برای اجرای نقشه‌هایتان مفید باشند . گفتم که

شما دارید مرا می‌پزید : اول چند ضربه با ساطور می -

زید و بعد دلسوزی می‌کنید ، و همینکه مرا آماده تشخیص

دادید ... یا الله بیستم ! انکار نکنید : شما اینقدر فرصت

داشته‌اید که این ماجرا را نشخوار بکنید و اینقدر مغرور

و قلدرید که غیر ممکن است تصمیم نگرفته باشید که آنرا

مطابق میلان حل و فصل کنید .

(با طعنه‌ای درد آلود .) - قلدری ! دیگر از سرم افتاده است .

پدر

(مکث می‌کند . برای خودش می‌خندد . شاد است ولی درد

زده . سپس رو به فرانتز می‌کند و با ملایمتی خدشه ناپذیر .)

اما در مورد این ماجرا، بله : من آنرا حل و فصل می کنم.

(وایس می جهد .) - من نمی گذارم : مگر مربوط به شماست؟

می خواهم که تو دیگر رنج نکشی.

(خشن و سبع چنانکه گویی شخص دیگری را متهم می کند.) -

(من رنج نمی کشم : من رنج داده ام . لابد فرقت را می -

فهمید ؟

می فهمم .

من همه چیز را فراموش کرده ام . حتی فریادهایشان را (ح

من خالی ام .

می فهمم . این از آن هم سخت تر است ، نه ؟

چرا سخت تر باشد ؟

فکر رنجی که تو به دیگران داده ای ولی در تن خودت

حس نمی کنی چهارده سال است که بر تمام وجود تو مسلط

است .

کی از شما خواست که در باره من حرف بزنید؟ بله ، اعتراف

می کنم که این از آن سخت تر است : من مرکب او هستم

و او مرا می راند . چنین را کپی را برای شما آرزو نمی -

کنم . (بی مقدمه .) خوب؟ راه حل کدام است ؟ (به پدرش

می نگردد . حدقه های چشمش گشاد می شود .) بروید کورتان

راگم کنید !

به او پشت می کند و بازحمت از پلکان بالایی رود.

(که کوچکترین حرکتی برای ممانعت از رفتن او نکرده است،
 همینکه فرانتز روی ایوان می‌رسد، با صدای بلند می‌گوید).
 آلمان توی اطاعت است! (فرانتز آهسته واپس می‌نگردد).
 آلمان زنده است، فرانتز! تو دیگر نمی‌توانی این را
 فراموش کنی.

پدر

بله، با وجود شکست، فعلاً زندگی کج‌دار و مریزی می-
 کند، می‌دانم. من با این وضع می‌سازم.

فرانتز

بدعت همان شکستش، بزرگترین قدرت اروپا شده است.
 با این هم می‌توانی بسازی؟ (مکت.) ما سنگ تفرقه و
 داو قمار آنها شده‌ایم. ما را ناز و نوازش می‌کنند، همه
 بازارها بدروی ما بازاست، چرخ‌های ماشین‌های ما می-
 چرخند: کوره آهن‌گریست، شکست ما تفضل خدائی
 بود، فرانتز: ما گره داریم، توپ داریم. ما سر باز داریم،
 پسر! فردا بمب هم پیدا می‌کنیم! آنوقت بالمان را تکان
 می‌دهیم و قیم‌هایمان را مثل شیش‌دور می‌ریزیم.

پدر

(به آخرین دفاع متوسل می‌شود.) - ما بر اروپا مسلطیم و
 شکست خورده‌ایم! اگر پیروز شده بودیم چه می‌کردیم؟
 ما نمی‌توانستیم پیروز بشویم.

فرانتز

پدر

پس لازم بود که این جنگ را ببازیم؟

فرانتز

لازم بود که بازی «هر که باخت می‌برد» را بکنیم: مثل
 همیشه.

پدر

یعنی کاری که شما کرده‌اید؟

فرانتز

- پدر
فرانتز
بله : از اول شروع جنگ .
و آن نهائی که وطنشان را آنقدر دوست می داشتند که شرافت
نظامی شان را فدای بیروزی کردند چی ؟
- پدر
فرانتز
(آرام و دل سخت .) - بیهوده مدت کشتار را طولانی می-
کردند و به تجدید ساختمان لطمه می زدند . (مکث .)
حقیقت اینست که آنها منشاء هیچ اثری نبودند ، جز
مقداری کشتارهای فردی .
- فرانتز
پدر
به به ! چه موضوع خوبی برای تفکر ! کافی است که مرا
يك عمر توی اطاقم سرگرم کند .
دیگر يك لحظه هم نمی توانی توی اطاقت بمانی .
- فرانتز
پدر
این یکی را اشتباه می کنید : من وجود مملکتی را که
منکر من است انکار خواهم کرد .
سیزده سال است که سعی می کنی و موفق نمی شوی . حالا
که دیگر همه چیز را میدانی چطور می توانی مسخره -
بازی هایت را از سر بگیری ؟
- فرانتز
پدر
و چطور می توانم آنها را از سر واکتم ؟ یا باید آلمان بمیرد
یا آنکه من قانوناً جنایتکار شناخته شوم .
کاملاً درست است .
- فرانتز
پدر
بنابراین ؟ (به پدر می نگرد و بی مقدمه می گوید .) من نمی-
خواهم بمیرم .
(به آرامی .) - چرا نمی خواهی ؟
- فرانتز
پدر
از شما باید پرسید . شما اسمتان را حك کرده اید .

کاش می دانستی که به ریش همه این حرف ها می خندم!
 دروغ می گوئید ، پدر : شما می خواستید کشتی بسازید
 و ساختید .

پدر
 فرانتز

کشتی ها را برای تومی ساختم .
 عجب ! تا حالا خیال می کردم که مرا برای آنها ساخته اید .
 به هر حال آنها ساخته شده اند . وقتی هم که مریدید ، نام
 شما با نیروی دریائی مترادف خواهد بود . اما من ؟ من
 از خودم چی به جا می گذارم ؟

پدر
 فرانتز

هیچ .
 (با سر گشکی .) - برای همین است که صد سال زنده
 می مانم . (من غیر از زندگی ام هیچ چیز ندارم) (پریشان حال) .
 فقط همین را دارم ! هیچکس نمی تواند آنرا از من بگیرد .
 باور کنید که من از آن متفرم ولی آنرا به هیچ ترجیح
 می دهم .

پدر
 فرانتز

وجود و عدم تو به هر حال هیچ است . تو هیچ نیستی ،
 هیچ نمی کنی ، هیچ نکرده ای و هیچ نمی توانی بکنی .
 (سکوتی طولانی . پدر آهسته به طرف پلکان می رود . چسبیده
 به نرده پلکان ، زیر پای فرانتز می ایستد و هنگام حرف زدن
 سرش را بالا می گیرد .) از تو معذرت می خواهم .

پدر

(که از ترس خشکی زده است .) - از من ، شما ؟ کلاک است !

فرانتز

۱- دراصل به جای « نرده پلکان » (rampe -) « چراغ » (Lampe -)

آمده که مسلماً غلط چاپی است . (مترجم .)

(پدر همچنان ایستاده و منتظر است . فرانتز ناگهان می پرسد .)

معذرت ازجی ؟

از تو . (لحظه ای به سکوت می گذرد . پدر بالبخند .) پدر و مادرها احمقند : می خواهند آفتاب را تکه دارند و زمان را از حرکت بپندازند . من خیال می کردم که دنیا دیگر تغییر نمی کند . ولی تغییر کرد . آینده ای را که برایت در نظر گرفته بودم یادت می آید ؟

بله .

فرانتز

همیشه حرف از این آینده می زدم و تو آنرا پیش چشمت مجسم می کردی . (فرانتز سرش را به نشانه تصدیق تکان می دهد .) بدان که این آینده در واقع گذشته خود من بود .

بله .

فرانتز

می دانستی ؟

پدر

همیشه می دانستم . در اول خوشم می آمد .

فرانتز

پدر
 طفلکم ۱ می خواستم که بعد از مرگم تو زمام دستکاه را به دست بگیری و بیری . ولی دستکاه زمام صاحبش را به دست می گیرد و می برد . حالا خودش آدم هایش را انتخاب می کند . مرا از کود بیرون انداخت : من مالکم اما دیگر فرمان نمی دهم . و تورا ، شازده کوچولو ، تورا از همان لحظه اول کنار گذاشت : چه احتیاجی به شاهزاده ها دارد ؟ خودش سرپرست ها و کارگزار هایش را انتخاب و استخدام

می کند . (همچنانکه پدر حرف می زند ، فرانتز آهسته از پله ها پائین می آید .) من همه شایستگی های لازم را و حرص خودم را برای ابراز قدرت به تو داده بودم ، اما فایده نکرد . دریغ ! تو برای عمل کردن و اثر گذاشتن به مخاطرات بزرگ دست می زدی ، ولی می بینی که دستگاه ، اعمالت را ظاهر سازی جلوه می داد . رنجی که می بردی عاقبت تو را به جنایت کشاند ، ولی حتی در آنجا تو وجود نداشتی ، دستگاه تو را از جرگه بیرون کرده بود : از شکست تو و امثال توست که دستگاه رشد می کند و فربه می شود . من از پشیمانی خوشم نمی آید ، فرانتز ، فایده ندارد . باز اگر می توانستم به خودم بقبولانم که تو در جای دیگری و به نحو دیگری ممکن است عملی انجام بدهی و اثری بگذاری ... ولی من تو را سلطان ساختم ! و امروز این یعنی : هیچکاره .

(بالینند .) - پس من مقدر شده بودم ؟

آره .

فرانتز

پدر

برای عجز ؟

آره .

فرانتز

پدر

برای جنایت ؟

آره .

فرانتز

پدر

به دست شما ؟

فرانتز

پدر

به دست هوس های من و امید هائی که به تو بسته بودم .

بهدادگاه خرجچنگ هایت بگو که مقصر فقط منم - و در همه موارد .

فرانتز

(با همان لبخند .) - من همین را می خواستم از زبان شما بشنوم . (آخرین بلمها را پائین می آید و هم تراز با پدرش می ایستد .) بنا بر این قبول می کنم .

چی را ؟

پدر

فرانتز

همان چیزی را که از من انتظار دارید . (سکوت .) فقط به يك شرط : هر دو باهم و فوراً . (ناگهان وارفته .) - فوراً ؟

پدر

فرانتز

بله .

پدر

(با صدای دو رگه .) - یعنی امروز ؟

فرانتز

یعنی : الساعة . (سکوت .) شما همین را می خواستید ؟ (سرفه می کند .) - نه بداین زودی .

پدر

فرانتز

چرا نه ؟

پدر

آخر من تازه تو را پیدا کرده ام .

فرانتز

شما هیچکس را پیدا نکرده اید . حتی خودتان را . (برای نخستین بار ساده و آرام است ، اما کاملاً نومید .) من فقط یکی از تصویرهای ذهنی شما بوده ام . بقیه تصویرها در مغزتان ماندند . بدبختانه این یکی جان گرفت و به شکل من درآمد . در اسمولنسک ، همین تصویر چیز شد ... چی شد ؟ يك دقیقه اختیار سر خود شد ، يك دقیقه استقلال پیدا کرد ، و شد آنچه شد . یعنی که شما در همه

موارد مفسرید جز در این يك مورد . (مكث .) من سیزده سال با يك نیا نچه بر توی كشو میزم زندگی کرده ام . می - دانید چرا خودم را نكشته ام ؟ چون بدخودم می گفتم کاری كه شده است شده است ؛ تا ابد باقی می ماند ، كارش نمی - شود كرد . (لحظه ای مكث می كند . سپس با صداقت كامل .) مردن نتیجه ای ندارد ؛ چاره مرا نمی كند . دلم می - خواست ... خنده تان می گیرد ... دلم می خواست اصلا زائیده نشده بودم . من آن بالا همیشه هم دروغ نمی گفتم . شب ها توی اطاق راه می رفتم و به فكر شما بودم .

من اینجا روی این صندلی نشسته بودم . تو راه می رفتی و من به صدای پایت گوش می دادم .

پدر

(بی اعتنا و بی طرف .) - عجب ! (دنبال حرف خود .) فكر می كردم ؛ اگر وسیله ای پیدا می كرد كه دوباره آنرا به به چنگ بیاورد - آن تصویر متهم را - و آنرا از وجود من بیرون بكشد و نابود كند ، دیگر هیچوقت جز خودش کسی وجود نمی داشت .

فرانتز

فرانتز ، هیچوقت جز من کسی نبوده است .

پدر

در قضاوت عجله می كنید ؛ حرفتان را ثابت كنید . (مكث .) تا وقتی كه هستیم دو نفریم . (مكث .) اتومبیل «مرسدس» شما برای شش نفر جا داشت ، اما شما غیر از من کسی را سوار نمی كردید . می گفید: «فرانتز ، باید ورزیده بشوی ،

فرانتز

ما سرعت می گیریم.» من هشت ساله بودم. از آن جادوهای
که کنار رودخانه «الب» است می رفتیم ... هنوز هستش ؟
اسمش «توی فلش برو که» بود ؟

آره ، هست .

پدر

گردنم خطرناکی داشت : هر سال عده کثیری کشته می شدند.

فرانتز

هر ساله هم بیشتر می شود .

پدر

شما می گفتید : « رسیدیم » ، و پایتان را روی گاز فشار

فرانتز

می دادید . من از شدت ترس ولذت دیوانه می شدم .

(با لبخند خفیف) . - يك بار نزدیک بود چپه بشویم .

پدر

دوبار . اتومبیل های امروز تندتر می روند ؟

فرانتز

اتومبیل «پورشه» مال خواهرت تا ۱۸۰ می تواند برود .

پدر

سوارش بشویم .

فرانتز

به این زودی ! ...

پدر

چه امیدی دارید ؟

فرانتز

کمی مهلت .

پدر

دارید که . (مکث .) / خودتان می دانید که مهلت ها دوام

فرانتز

ندارند . (مکث .) ساعتی نمی گذرد که من از شما نفرت

نداشته باشم .

حتی حالا ؟

پدر

حالا، نه. (مکث .) تصویری که برای من ساختید با دیگر

فرانتز

تصویرهایی که هیچوقت از ذهنتان بیرون نیامدند غبار

می شوند و به هوا می روند. شما تا آخرین مرحله ، مسبب

وسر نوشت من بودید!

سکوت .

بسیار خوب . (مکث .) من تو را هست کردم ، خودم هم
 نیست می کنم . مرگ من دور مرگ تو حلقه می زند و در
 آخر تنها من خواهم مرد . (مکث .) صبر کن . برای خودم
 هم فکر نمی کردم که کار به این زودی یکسره شود .
 (با لبخندی که نمی تواند دلهره او را پوشاند .) عجیب
 است : این زندگی که زیر آسمان خالی می ترکد . این ...
 بی معنی است . (مکث .) کسی درباره من حکم نخواهد
 کرد ، من قاضی نخواهم داشت . (مکث .) اما ، می دانی ،
 من هم خودم را دوست نمی داشتم .

پدر

(دستش را روی بازوی پدر می گذارد .) - این مربوط به من
 بود .

فرانتز

(به همان ترتیب .) (خوب دیگر ، اینطور شد . من
 سایه ابری بودم ؛ رگبار آمد و بعد آفتاب بر زمینی که من
 از آن گذشتم تابید . چه اهمیت دارد ؟ به جهنم : کسی که
 می برد می بازد . این دستگاهی را که حالا داریم زیرش
 له می شویم من به وجود آوردم . جای تأسف نیست .
 (مکث .) فرانتز ، ممکن است کمی سرعت بدهی ؟ ورزیده
 می شوی .

پدر

سوار «پورشه» می شویم ؟

فرانتز

معلوم است . می‌روم از کاراز بیرونش بیاورم . صبر کن تا برگردم .

پدر

شما علامت را می‌دهید ؟

فرانتز

چراغ‌های اتومبیل را ؟ آره . (مکت .) لنی و یوهانا بیرون ، قوی ایوان ، ایستاده‌اند . باشان خداحافظی کن .

پدر

من ... خوب ، باشد ... صدایشان کنید .

فرانتز

يك دقیقه بیشتر طول نمی‌کشد ، بصرم .

پدر

بیرون می‌رود .

صحنهٔ دوم

فرانتز تنها ، سپس لنی و یوهانا

صدای پدر که داد می‌زند به گوش می‌رسد .

(به مخاطب ناپیدا .) - یوهانا ! لنی !

پدر

فرانتز نزدیک بخاری می‌رود و عکس خود را تماشا می‌کند . ناگهان دست پیش می‌برد و نوار سیاه را می‌کند و به زمین می‌افکند .

(که روی آستانه پدیدار شده است .) - چه کار می‌کنی ؟

لنی

من زاندام دیگه ! مگر نیستم ؟

فرانتز

یوهانا هم وارد می شود و به قسمت مقدم سحنه می رود.

لباس شهری پوشیده‌ای ، جناب سروان ؟
 پدر با اتومبیل مرا به هامبورگ می برد که فردا سوار کشتی
 بشوم و شما دیگر مرا نمی بینید. شما پیش بر دیند، یوهانا:
 وزیر آزاد است. آزاد مثل پرندهای هوا . موفق باشید.
 (به کنار میز برگشته است . انگشتش را روی جعبه ضبط صوت
 می گذارد .) این ضبط صوت را به شما هدیه می کنم ، با
 بهترین نواری که پر کرده‌ام: ۱۷ دسامبر ۵۳ بود. الهام به
 سراغم آمد. بعد آگوش کنید، یک روز که می خواهید برهان
 قاطع «دفاع» مرا بشنوید ، یا اصلا برای اینکه صدای
 مرا به یاد بیاورید . قبول می کنید ؟

لنی
 فرانتز

قبول می کنم .

یوهانا

خدا حافظ .

فرانتز

خدا حافظ .

یوهانا

خدا حافظ، لنی . (مانند پدر دست روی موهای اومی کشد .)

فرانتز

موهایت نرم است .

کدام اتومبیل را سوار می شوید ؟

لنی

مال تو را .

فرانتز

از کدام جاده می روید ؟

لنی

از جاده شوسه رود الب .

فرانتز

دو چراغ اتومبیل در بیرون روشن می شود ؛ نور آنها

از نیم درمی گذرد و اطاق را روشن می کند .

متوجهیم . پدر علامت می دهد ، خدا حافظ .

لنی

فراقتز بیرون می رود . صدای موتور بلند می شود .
صدا بالا می رود و بعد پائین می آید . نور چراغها از
روی نیم در دیگر می لغزد و ناپدید می شود . اتومبیل
رفته است .

صحنه سوم

یوهانا ، لنی

چند ساعتی است ؟

لنی

(که به ساعت دیواری نزدیک تر است .) - شش و سی و دو دقیقه .

یوهانا

ساعت شش و سی و نه دقیقه اتومبیل من توی آبهاسرنگون

لنی

خواهد شد . خدا حافظ !

(یکه می خورد .) - چرا ؟

یوهانا

چون از اینجا تا جاده «توی فلش برو که» هفت دقیقه طول

لنی

می کشد .

می خواهند ...

یوهانا

بله .

لنی

(خشن و منقبض .) - شما باعث مرگ او شدید .

یوهانا

(با همان خشونت .) - و شما چی ؟ (مکث .) و تازه کدچی ؟

لنی

او نمی خواست زندگی بکند .

یوهانا

(که خودش را به زور سرپا نگه داشته است و هر لحظه محتمل است که از پا درآید .) - هفت دقیقه .

(نزدیک ساعت می رود .) - حالا دیگر شش دقیقه . نه . پنج و نیم .

لنی

آیا نمی شود ...

یوهانا

(همچنان خشن .) - نجاتشان بدهیم ! (با زهر خند .) بد نیست ، امتحان بکنید ! (سکوت .) خوب ، حالا شما چه کار می خواهید بکنید .

لنی

(که می کوشد تا خود را سفت و سخت بگیرد .) - تصمیمش با ورنه است . شما چی ؟

یوهانا

(با اشاره به اطاق فراتر .) - آنجا يك گوشه نشین لازم دارد .

لنی

نوبت من است . دیگر شمارا نمی بینم ، یوهانا . (مکث .)

لطفاً به « هیلده » بپارید که فردا صبح در این اطاق دراز کند

تا من دستورهایم را به او بدهم . (مکث .) هنوز دو دقیقه

مانده است . (مکث .) من از شما متنفر نبودم ، یوهانا .

(نزدیک ضبط صوت می رود .) برهان قاطع دفاع .

جعبه را باز می کند .

یوهانا

من نمی خواهم ...

هفت دقیقه تمام ! ول کنید ، بابا : آنها دیگر مرده اند .

لنی

بلافاصله پس از ادای آخرین کلمات ، روی دکمه ضبط

صوت فشار می آورد . صدای فراتر آنآ بلند می شود .

همچنانکه صدای فراتر بلند است، لسی سخن تالاورا
 طی می‌کند، از پلکان بالا می‌رود و وارد اطاق فراتر
 می‌شود.

صدای فراتر (از ضبط صوت .) - ای قرن‌های آینده، اینک قرن من،
 تنها و بی‌قواره، که بر کرسی انهام نشسته است. موکل
 من با دست‌های خود شکم خود را پاره می‌کند؛ آنچه
 به نظر شما خون سفید می‌آید در حقیقت خون سرخ است
 جز اینکه گلبول قرمز ندارد؛ منم از کرسنگی می‌میرد.
 اما من راز این شکم پارگی‌های پیاپی را به شما می‌گویم:
 قرن من نیکوکار می‌بود اگر انسان دشمن سفاکی نمی‌داشت
 که از عهد ازل در کمینش نشسته است؛ حیوان گوشتخوار
 خون‌آشامی که سوگند به نابودی او خورده است، جانور
 موذی بی‌موتی که نامش انسان است. يك و يك می‌شود
 يك، اینست رازها. جانور پنهان می‌شد و ما غفلتاً نگاهش
 را در چشمان صمیمی هموعانمان غافلگیر می‌کردیم و
 آنوقت می‌گوییدیم: دفاع مشروع برای حفظ جان خود.
 من جانور را غافلگیر کردم و کوییدم: يك انسان افتاد.
 در چشمان محتضر او جانور را دیدم که همچنان زنده بود
 و آن من بودم. يك و يك می‌شود يك: چه سوء تفاهمی!
 این طعم گس و بی‌مزه‌ای که در گلوی من است از کیست،
 از چیست؟ از انسان؟ از جانور؟ از خودم؟ این همان طعم
 قرن من است. ای قرن‌های خوشبخت، شما که بانفرت‌های

ما آشنا نیستید چگونگی می توانید به قدرت سفاک عشق های
 مهلك ما پی ببرید؟ عشق، نفرت، يك و يك... ما را تبرئه
 کنید! موکل من نخستین کسی است که با ننگ آشنا شده
 است: می داند که برهنه است. ای کودک زیبا، شما از
 ما بیرون آمدید، شما را دردهای ما ساخته اند. این قرن
 زن است و می زاید، آیا مادران را می خواهید محکوم
 کنید؟ هان؟ جواب بدهید! (مکث.) قرن سی ام جواب
 نمی دهد. شاید که از پس قرن ما قرنی نباشد. شاید که
 بمب، روشنی ها را خاموش کرده باشد. همه خواهند مرد:
 چشم ها، قاضی ها، زمان. و آنوقت شب می شود. ای
 دادگاه شب، تو که بودی و خواهی بود و هستی، بدان که
 من بودم! من بوده ام! من، فرانتز فن گرایخ، اینجا،
 در این اطاق، قرنم را به دوش گرفتم و گفتم: جوابش
 با من. در این روز و برای همیشه. هان، چی؟

لنی وارد اطاق سابق فرانتز شده است. در نر بر آستانه
 تالار پدیدار می شود. یوهانا او را می بیند و به طرفش
 می رود. قیافه هردو بی حالت است. بی آنکه حرفی به
 هم بزنند بیرون می روند.
 از جمله «جواب بدهید» به بعد، صحنه خالی است.

غلطنامه

صحيح	غلط	سطر	صفحه
عادات	عادات	۶	۱۹
میخواستید	میخواستی	۸	۲۳
شما	مسلماً	۸	۲۹
بسیارخوب ، اگر	اگر	۹	۲۹
کسانی اند که	کسانی که	۲۰	۴۳
شده بود	شده است	۱۶	۴۹
غیر نظامی	نظامی	آخر	۴۹
نمی بایست	می بایست	۳	۶۲
چه بد سلیقه اید	بد سلیقه اید	۱۴	۷۰
درمی آوردند	درمی آورند	۲۱	۹۳
Martus	Marius	سطر اول حاشیه	۱۱۳
	:	۲۱	۲۷۷
	:	۷	۲۷۹

(بعد از «می کنیم» افزوده شود ، «د من به مطالبه»
بدی می روم .)

